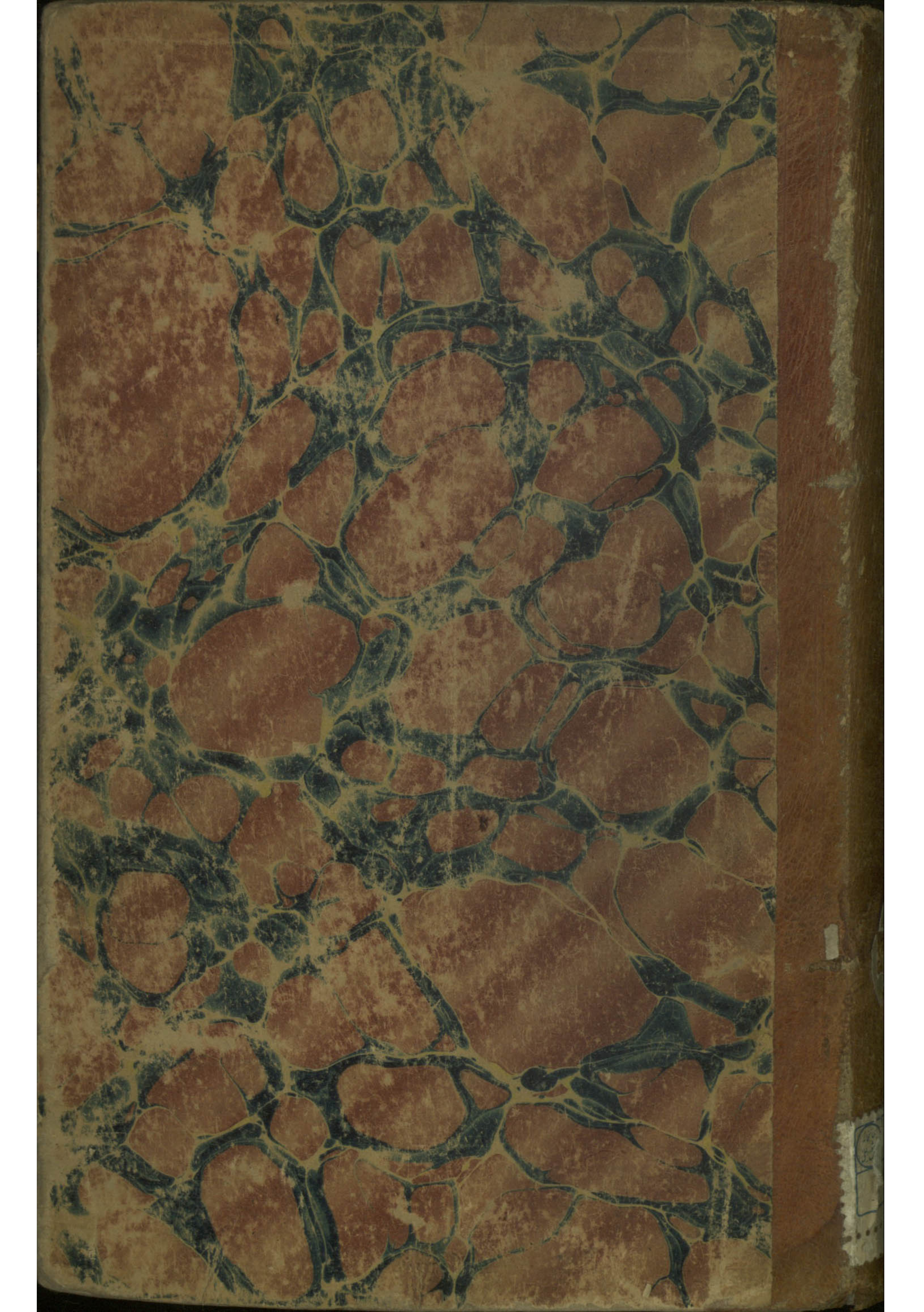
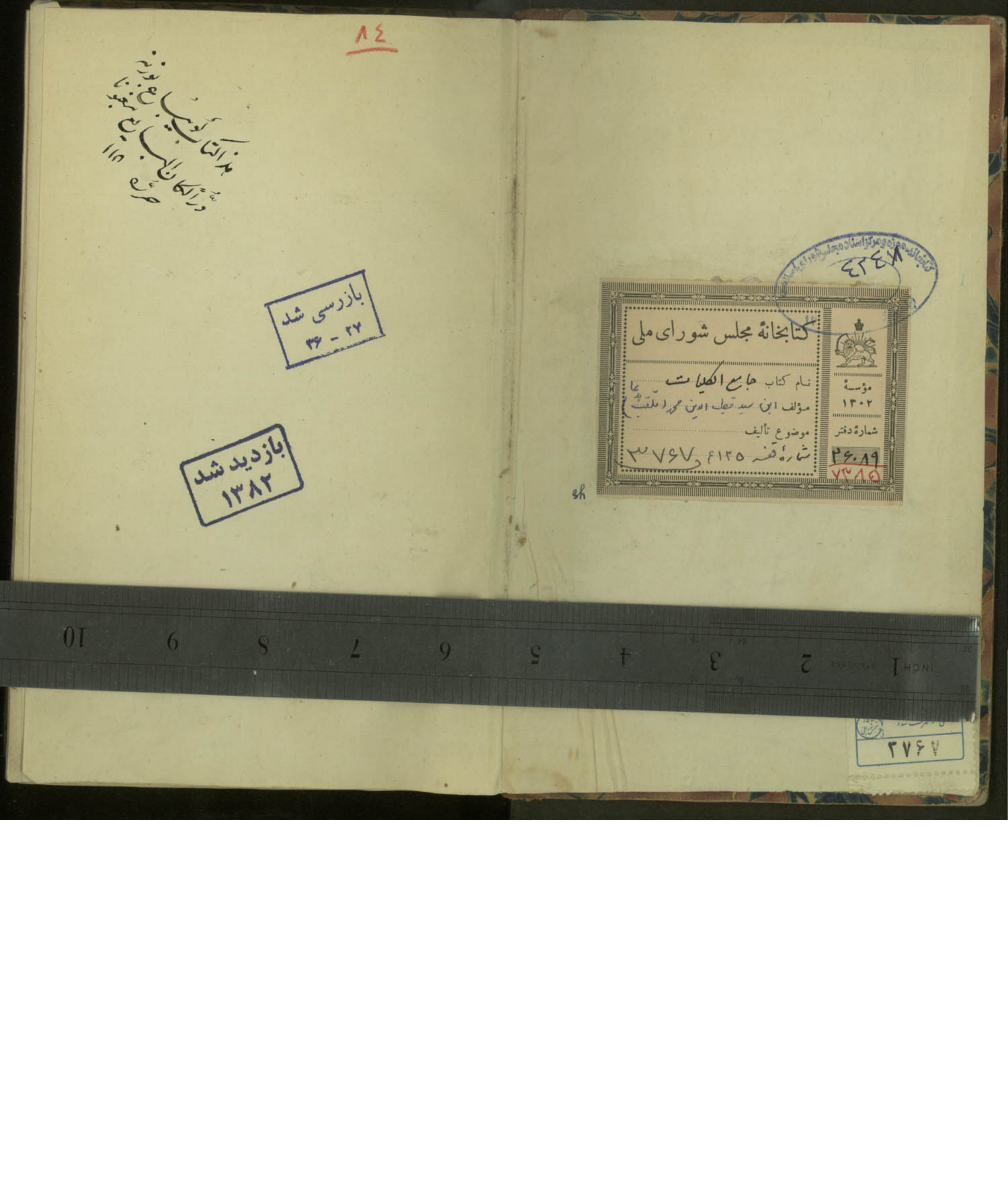
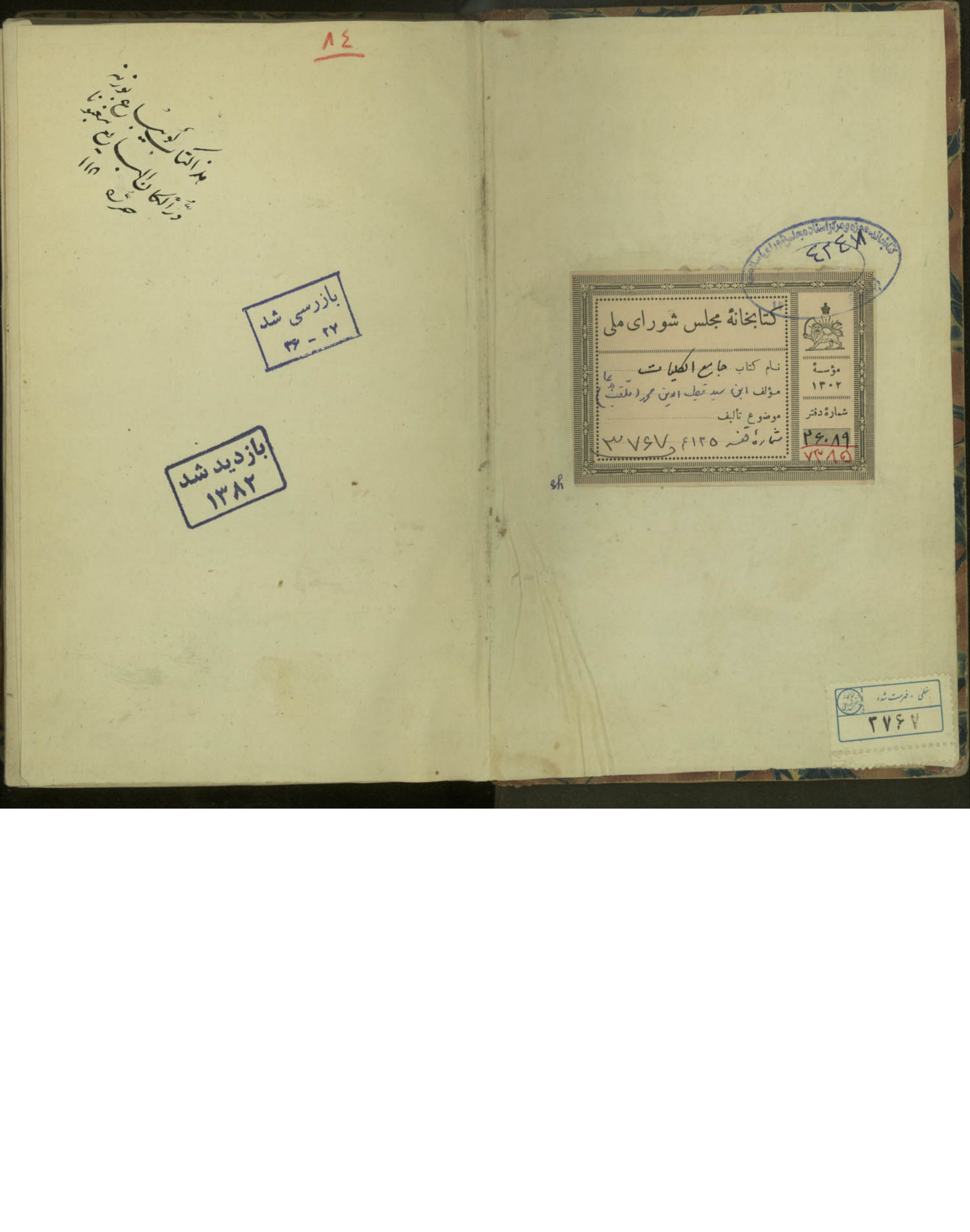


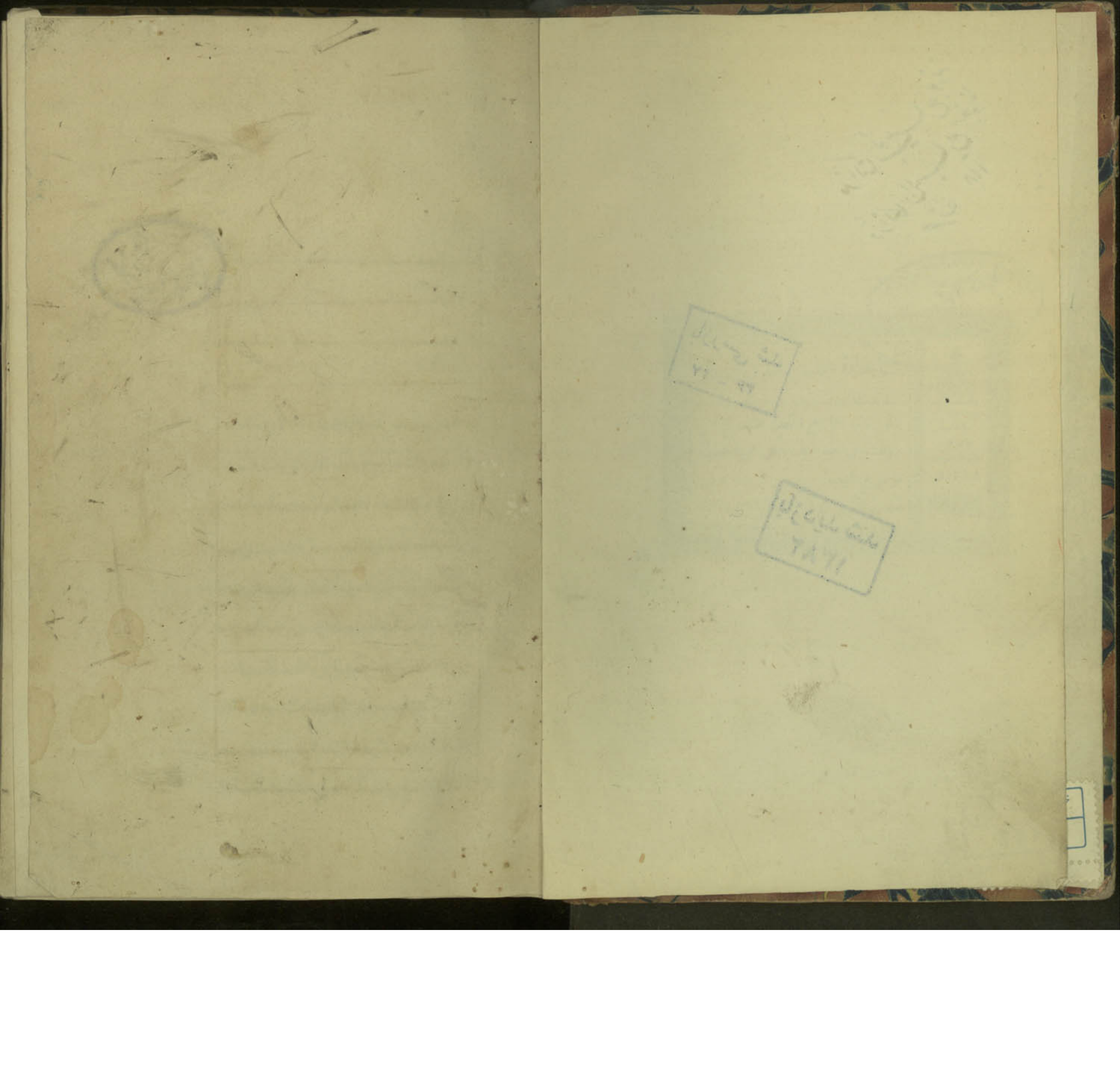


بازرسی شد
بازدید شد
۱۳۸۲
۴۲۴۸
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب جامع الکلیات
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ ثبت
۳۷۶۷
مؤسسهٔ
۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۳۶۰۸۹
۷۳۸۵
خطی ، فهرست شده
۳۷۶۷



١٤
بازرسی شد
۲۷ - ۳۶
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
نام کتاب جامع الکلیات
شمارهٔ دفتر
۲۶۰۸۹
۷۳۸۵
شمارهٔ ثبت ۶۱۲۵
۳۷۶۷


٨٤
بازرسی شد
۲۷ - ۳۴
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ
۱۳۰۲
نام کتاب جامع الکلیات
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر
۳۶۰۸۹
۷۳۸۵
۳۷۶۷
۳۷۶۷





بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا و ستایش بی منتها واجب الوجود را است که وحدت ذاتش
بخدایی فوق نظری در نیاید و احصا ثنا ذات پاک او بفوق البشری
ناسوتی انشاید که از حیثیت جمع ظهورش بعالم جبروت و ملکوت
و ملک و ناسوت که انسان کامل است و نسخه منتخبه و مختصر مشتمل کل
عوالم است خلق کرد چنانکه خود فرماید کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف درود بسیار و ستایش بیشمار
بر افضل موجودات و اکمل مکونات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
که جمعیت و اصل جمیع عوالم در مرتبه او محیط است بر جمیع کمالات و بر آل
و اصحاب او که هستند طیبین و طیبات و طاهرین و طاهرات اما بعد این

این کتابیست که این کمترین خلق ذریه آل عبا خاک فقرا ملقب به مطالب ۲۰
انرا اقتباس نموده ام از انوار شموس حکمت عرفا و جمع نموده ام الحق
کلیه مسائل حکمة الهیة که از اسرار است بالفاظ اندک و معانی کثیره
و مسمی کرده ام این کتاب را بجامع الکلیات هر چند که از
برای سریع فهم نمودن مسائل حکمت و معرفت الهی هیچ کتابی بهتر از
کتاب فصل الخطاب که ملقب بحکمة العارفین است نیست و کتاب
فصل الخطاب را والد مرحوم مغفور و مبرور سلطان جناب زبدة الاولیاء
الواصلین عمدة المشایخ المقربین و سلالة السادات و الاولیاء العظام
و مصنف چهارده کتب که از جمله کتاب فصل الخطاب است حضرت
مقدس خلد آشیان فردوس مکان سید قطب الدین محمد قدس الله
روحه تصنیف فرموده اند و انچه مسائل حکمت و معرفت الهی است
در کمال تشریح و توضیح در ان کتاب بیان شافی وافی فرموده اند و تمام
در حکمت یاد در ان کتاب سفته اند و احادیثی که از ائمه معصومین
علیهم السلام در اصول در معرفت الهی بر نبی که بفهم اقرب باشد در ان

کتاب فعلی نموده اند و منطق حقی بطریق ائمه علیهم السلام دران کتاب
بیان فرموده اند اگر خواننده اش عاقل و با انصاف باشد همین که
قرائت کرد بطلان منطق فلاسفه بنزدش واضح میشود که جاء الحق
وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ولیکن چون کتاب فصل
الخطاب بنظم عربیست واکثر طالبان راه حق که فارسی زبان باشند
و در ابا چنانی بعربیت نداشته باشند اگر این رساله را که این بنده از
پانزده سالگی تا پانزده دیگر که والد مرحوم بنده در این دار فانی بودند
بودند و بیان علم و حکمت میفرمودند و بنده در جمیع مجالس بیان گوهر
فشان ایشان در عرض این پانزده سال که پنج سالش در درس و ده سال
در خدمت اشرف باشد حاضر و مستمع بودم و آنچه کلیات مسائل حکمت
بود بند بند احاطه نمودم و جمع کردم لشرائط تدبیر ملکه بنده عارف واقفی
بخوانند از اول رساله گرفته تا آخر هر موضع که بر مسئله که مسائل
بر نیاید ست بعد از آنکه کتاب فصل الخطاب را بخوانند هر چند که تعبیر
منفهم مسئله که این رساله نمونه ایشان از آن و این رساله مشتمل است بر

بر چهارده باب بیان اول در تحقیق معنی لاهوت که ذات حق سبحانه
اوست و ثبوت وجود و وحدت وجود حق سبحانه بطریق عرفاء الهیین
بیان دوم در تحقیق عالم جبروت که ظهور کمالات صفات الهی است
که اجمالش صادر اول است که نور محمدیست و تفصیلش تجلی ثانی است
که روح محمدیست و حدوث صادر اول و آنچه از وست بیان سیم
در تحقیق عالم ملکوت بیان چهارم در تحقیق عالم آثار بیان پنجم در تحقیق
عالم ناسوت بیان ششم در معرفت سر ارواح از مبدأ بیان هفتم
در معرفت سر آنکه ارواح از عالم قدس باین عالم اجسام بچه کار آمده اند
و فائده آمدنشان چیست بیان هشتم در معرفت صراط المستقیم و حرکت
کردن بان و عود بوطن اصلی بیان نهم در معرفت قیامت و رجوع بآن
بیان دهم در معرفت مراتب روح و سئول قبر و سر معاد بیان یازدهم
در معرفت روح و عقل و نفس و بدن بیان دوازدهم در معرفت اقسام سالکان
و دانستن آنکه از این اقسام کدام مرشد اند که متابعت کرد بیان سیزدهم
در معرفت راههائی که سالکان از آن راهها حرکت می توانند کرد

5 تنبيه چهاردهم در معرفت سير سالكان بيان ارکان دين حق معنى ذات حق سبحانه

وتعالى حقيقت وجود است وحقيقت وجود خود دليل بر ثبوت خود است

زيراكه نفى ان ممتنع است كه اگر حقيقت وجود موجود نباشد عدم

كه نقيض انست كه موجود خواهد بود بجهة محال بودن ارتفاع نقيضين

يعنى برخواستن ونبودن دو نقيض وعدم وجود هر دو موجود نيز نمى تواند

بود بجهة محال بودن اجتماع نقيضين وحكم بوجود بودن عدم ومعدوم

بودن موجود بالضرورة باطل است پس بلا شك وجود موجود بالذات

وهر شى بوجود موجود است وبدون لحاظ وجود علم صرفست و وجود

محتاج لشئ ديگر نيست زيراكه ان شى بكل جهات محتاج وجود است

اگر وجود نيز محتاج بان شى باشد دور لازم ايد يعنى هر شئ كه هست

هست بهستى او گفته شود كه هستى محتاج بان شئ است بر ميگردد بانكه

هستى محتاج بهستى است پس حقيقت وجود غنى وقائم بالذات وهمچنين

بان قائم است وحقيقت وجود نمى تواند بود مگر واحد چراكه حقيقت وجود

من حيث هى هى بسيط است وهرگاه متعدد باشد هر يك مركب از وجود وتا

6 وتا هستى خواهد بود يعنى وجود وصفتى وهر يك ممكن ومحتاج بحقيقت

بسيط وجود خواهند بود وحقيقت وجود حقيقت جميع كمالات صفات است

حقيقت وجود انست كه فاقد هيچ شئ نباشد يعنى نداراى هيچ شئ

نباشد بلكه واسع وجامع هر شئ ومحيط بر هر شئ باشد نه اينكه همه اشيا

عين اوست بلكه بينه وجودى از موجودات مگر اينكه با ذات او

با صفات او با اسماء او با افعال اوست با اثار افعال اوست يعنى انچه

هست ومحمول بر ذات جناب اقدس الهى ميشود يا صفات يا صفات

ذاتيه است كه حمل كرده بر ذات جناب اقدس الهيت حمل هو هو

كه هو حيات كله قدرة كله علم هو بصر كله يا اسماء ذاتيه است كه

حادث است ومشتق مى شود از صفات ذاتيه مثل الحى القدير

العليم السميع البصير كه اسم الحى مشتق از حيات است وهمچنين همه

واسماء ذاتيه هم حمل كرده ميشود بر ذات حمل هو هو يا صفات

فعليه است كه اينها حادث است مثل اراده كلام وخالقيت ورازقيت ورحمانيت

ورحيميت وصفات فعليه حمل كرده ميشود بر ذات جناب اقدس الهى حمل

باشتقاق یعنی مشتق شدن مثل لفظ اراده مشتق کنی اسم مرید را پس حمل کرده
می شود بجناب قدس الهی حمل باشتقاق یعنی کفته شود هو مرید چرا که
صفات فعلیه مثل اوست نمی توان کفت هو اراده و هم چنین همه اسماء
فعلیه است که اینها حادث است و مشتق میشود از صفات فعلیه مثل
مثل المرید المتکلم الخالق الرازق الرحمن الرحیم که اسم المرید مشتق از
اراده است و هم چنین است همه اسماء فعلیه حمل کرده میشود بذات
حمل هو هو یا عالم است که حمل او بواسطه مشتق است که حادث زمانیست
مخلوق است پس اگر حقیقت وجود فی نفسه شیء از اشیاء باشد مثل سایر
اشیا که قائل ایشان اند و هر یک متعین و مقید بقیدی اند فی حد ذاته
و فی نفسه سایر اشیا را حقیقت وجود نخواهد بود بلکه مرکب خواهد
بود از وجود و عدم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند ومن
اشار الیه فقد حدّه و من حدّه فقد عدّه و من عدّه فقد ابطل ازله
حق سبحانه و تعالی واحد است نه بتأویل عدد و در عبارت حدیث
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که واحد لا بتأویل العدد حق

حق سبحانه و تعالی باعداد و عدد محسوب نمی شود که ما لا ثانی له لا یدخل
فی باب الاعداد لیکن جهت وحدانیت اعداد راجع است با و بیت
ما را از شمرده کشته معلوم ؛ الخیر که هست نا شمرده ؛ احد است و
شمار از او معزول ؛ صمد است و نیاز از و مخذول ؛ شبهه [وحدت را] دست
تصرف کوتاه است ؛ کی تواند دیده احول دو دیدن نور را ؛ و حضرت
سید الساجدین علیه السلام هم در دعا فرموده اند لک یا الهی وحدانیة العدد
یعنی از برای تست وحدانیت عدد پس او قیوم ممکنات و هر واحدی
غیر از جناب قدس الهی وحدتش عددیست و کثرت در وحدت
دیکر که کل موصوف بالوحدة غیره قلیل و کل عزیز غیره ذلیل
مجاز است یعنی بالذات تحقق ندارد جناب قدس الهی واحد است
بوحدت حقیقیه جمیع اشیا از انقسام و از اشاره حسی و وهمی و عقلی
و به هیچ وجه متجزی نمیشود و لا جزء له است یعنی نه کلی است که صاحب
جزئیات باشد و نه جزئی است که در تحت کلی باشد و نه کلیست که مشتمل
بر اجزا باشد و نه جزو است که در تحت کل باشد چنانکه فلاسفه می

می گویند حق تعالی مفهومش کلی است در ذهن و مصداقش جزئیست
منحصر به فرد در خارج و بعضی صوفیه می گویند حق تعالی کلی موجود
در خارج است افرادش جزئیست که عالم باشد افراد آن کلی است
مثلا حقیقت انسان کلی است که افرادش جزئیست که هر فردی
از افراد انسان باشد و بعضی هم میگویند کل است صاحب جزو که هر شیئی
از اشیاء در عالم جزو اوست که عالم مجموع من حیث المجموع خداست
مثلا انسان کل است که ذو اجزاست بلکه حق تعالی منزه است از آنها
میگویند او کلی و جزو نیست و کل و جزو او هم نیست مثال شی بلا تشبیه
مثال تمثیل شخص در مرایای متعدده که ذات او با عکوس مراتب متعدد
نمی شود و مثال دیگر مثال باغی که ما در ذهن خود جعل نمائیم و در آن
باغ تالاری باشد و در آن تالار صد نفر کاتب باشند که چند
ما باشند اما ما با آن صد نفر که مجعولند در ذهن ما صد و یکی
نمی توانیم بود با آن صد نفر عین ما اند یا جزو ما بلکه اینها بالذات
معدوم و مقید به اراده ما هستند که اگر اراده از ایشان برداریم نیست

می شوند ما با آن باغ و صد نفر در خیال و فکر بپا داشتیم و حق سبحانه
و تعالی عالم و ما را با اراده بپا داشته است که اگر اراده از ما بردارد
محو و منطمس میشویم بیت باید که التفات زلطف دارد اهل عالم را اگر نازی
کند از هم فرو ریزند قالبها عمران صابی در مجلس مامون آنحضرت
امام رضا سؤال کرد که خدا عالم است یا عالم در او حضرت فرمودند
که تو در آینه یا آینه در تو فرمودند که نه تو در آینه و نه آینه در تو عکسیست
از تو در آینه در آینه ناپیدا است حق سبحانه و تعالی نه در عالم است
و نه عالم در او و با همه است و مع هذا اینهمه است حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم فرمودند مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة با همه است
بمعیت بیرون و شیء با او نیست که کان الله و لم یکن معه شیء
بیت با تو است آن یار دایم و ز تو یکدم دور نیست گرچه تو
محجوبی از روی او و ز تو محجوب نیست دیده بگشا تا ببینی آفتاب روی او
کآفتاب روی او از دیده ما دور نیست وهو معکم اینما کنتم فرد
او با همه یکسانست لیکن هر یک بقدر استعداد از او فیض میگیرند

یک فیض مقدس صادر است از من ÷ از بهر یکی لطف بود دیگری مان ÷ چون بون و
حنظل همه یک آب خورند ÷ یک تلخ و یکی حلو شود در بستان ÷ معیت
همین انجا با واست و هر شئ که هست در حسب ذات لیس و عدم است
و وجود بالذات ندارد بالفعل که الان کما کان و باراده او قایم است
لیکن بقیام صدور نه بقیام عروض یعنی صادر است از او نه عارض است
با و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده انه کل شیء قائم به و کل
شیء خاضع له حی قدیم واحد دائم **بیت** ما بتو قائم تو بخود قائمی ÷
منک و بک و لک و الیک و منک ÷ یعنی صادر از توئیم بک یعنی قائم
بتوایم و لک یعنی وجود ما از تو است و الیک یعنی رجوع ما بتو است
حق سبحانه و تعالی موجود است بحقیقت وجود شئ است بخلاف
اشیا یعنی شئ است بحقیقت شیئیت و ممکنات موجودند بحقیقت وجود
شئ اند نه بحقیقت شیئیت و او ظهوریست که هرگز بطون ندارد
لیکن از شدت ظهور پنهانست که یا من یخفی من شدة الظهور **شعر** ای
تو مخفی در ظهور خویشتن ÷ ای محتجب پنهان بنور خویشتن ÷ هستی او

او دان که او اثبات او است ÷ پرده او شعشعه ذات او است ÷ لیس حجاب
بینه و بین خلقه الا خلقه ÷ آنکه با این پرده عیان گشته است ÷ باز با این
پرده نهان گشته است ÷ او ظاهر است چون هیچ ادراکی با او نمیرسد ازانست
کتاب می نماید **بیت** حق ظاهر و غیب بهر آن خوانندش ÷ کز خوبتر
بفرق هیچ شناسندش ÷ هر کس همه رنگ حق با او رنگ است ÷ لیکن چون
نشناسند و کجا دانندش ÷ ذات حق را ضد و همتا نمی باشد تا موجب
ظهور او گردد شناخته می شود اشیا باضدادش و عالم بطونیست که
هرگز ظهور ندارد چون ذات حق را بطون می دانند این ظهور می نماید
بیت ما عدمهاییم و هستیهای ما ÷ تو وجود مطلق فانی نما ÷ در غیب هست
بودی ÷ گر اوست عشق بودی ÷ یک هست نیست و نیکی ÷ گر اوست
هر وجودی ÷ بود آنچه زاد از ازلش ÷ هم بود شد حجاب یکی در نبود و هستی
گر بود نیست سودی ÷ ما همه شیران ولی شیر علم ÷ حمله مان از باد باشد دم بدم
حمله مان پیدا و ناپیداست باد ÷ جان فدای آنکه ناپیداست باد ÷ می
نماید که هست و نیست جهان جز خلی در میان بود و ظلم کر تو لشکر

۱۳ این خط موهوم باز باید حدوث و از قدم قدیم حقیقی باقی بالذات
و حادث فانی بالذات بیت الباقی باق فی الازل والفانی فان لم یزل
ما با ندانیم در می‌اییم و او چه اندازه است ذات و بیان و وصف در نیاید
تا محدود و لا متناهی است حدیث در اصول کافی است که مردی بخدمت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم امد و گفت الله اکبر حضرت فرمودند اکبر من ای شیء
یعنی بزرگتر از چه چیز است مرد گفت اکبر من کل شیء یعنی بزرگتر از
همه چیز است حضرت فرمودند هل ثمه شیء یعنی انجا چیزی هست
مرد گفت فکیف هذا یعنی چگونه است ان حضرت فرمودند اکبر من ان
یوصف یعنی حق سبحانه و تعالی بزرگتر از انست که وصف کرده شود یعنی
هرچه ادراک میشود او منزه از انست باید که نفی کرده شود از او تا ثابت
شود فوق ان باز انهم نفی کرده شود و اثبات شود فوق ان بیت همچنین
سیر میباید تا بسر رسی اینچنین در دریای دمانش مرس بیتها بیت
حضرت است ان بارگاه صد در ابگذار صد رفت راه بیت
همه ذرات عالم مستغفند فرو ماندگی میان نفی و اثبات فتی

۱۴ عاشق مکان در طلب جانان است معشوق برون ز حیز امکان است
تا ید مکان ان بود این ز مکان اینست که درد عشق بی درمان است
و هر فوقی که اثبات شود باز در فوق ان بحث است نه در فوق حق تعالی
بیت هرچه پیش تو غیر از ان ره نیست غایت فکر تست الله نیست
مطلق بود ز هر صفت پاک هرگز نتوان نمود ادراک زانرو که بعقل
چون در اید الله نبود نبراید پس هرچه تو میکنی خیالش باشد
ز مظاهر جمالش حق سبحانه و تعالی شناخته می شود نه هر کس تجلی
از تجلیات الهی را ادراک می کند که الحمد لله الذی تجلی للقلوب
بالعظمة واحتجب عن الابصار بالعزة محدث جز را التحدث شواند
کرد بیت بی حجاب ان جمال نتوان دید ان زخش جز مثال نتوان
دید بی جمالی ز او شعله قانع که از او جز خیال نتوان دید گفتم تو
معرفت در خود اگر هست بگو گفتا ری بود اولیک بوجهی در خود
تا بگویی تو دست تا سزایان گر سد هر یک به حلقه در ذکر
یا رب یا رب است پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند ما عرفناک

حق معرفتک یعنی نشناختیم ترا حق شناسائی تو هرگاه پیغمبر چنین
بفرماید پس دیگران چگونه توانند شناخت او را حق شناختن
بیت احمد مرسل که باطن مشرق انوار داشت : دوست را آینه بر اندام
دیدار داشت : آنجا که عقاب پر بریزد : از پشه لاغری چه خیزد : لیکن
باید مفهوم هر شخص وحدت ذات جناب قدس الهی را وحدت
لا بتاویل عدد باشد تا موحد باشد و الا مشرک است اگرچه مفهوم این
شخص بین دو شخص دیگر جزوی باشد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که دلیله آیاته و وجوده اثباته و معرفته توحیده و توحیده تمییزه
من خلقه و حکم التمییز بینونة صفة لا بینونة عزلة یعنی دلیل حق
سبحانه و تعالی آیات اوست و وجود او اثبات اوست و معرفت او توحید اوست
و توحید او تمیز اوست از خلقش و حکم تمیز بینونه صفت است نه بینونه
عزلت یعنی ذات جناب اقدس الهی بحسب صفات مباین از خلق است یعنی
جدا از خلق است که شریک او در صفات نیست نه آنکه از خلق گوشه
گرفته است و با هم است و هیچ با او نیست اوست که بالذات هست

هست و هر چه غیر از او است بالذات نیست وجودش از اوست پس
میان او و ممکنات امتیاز است بلا اشتراک معنوی و لفظی
که فلاسفه قائلند و بلا اتحاد که بعضی صوفیه قائلند اشتراک معنوی
آنکه میگویند ممکنات در وجود و سایر صفات شریکند با ذات
لیکن در ذات اشد است و در ممکن اضعف و اشتراک لفظی آنکه می
گویند میان ذات جناب اقدس الهی و ممکن هیچ رابطه و نسبتی
نیست در اینجا وجود و سایر صفات بمعنی دیگر است و در اینجا بمعنی
دیگر مثل گفتن لفظ شیر و شیر که لفظا شریکند با هم و در معنی
با هم نسبتی ندارند و حال آنکه هر شیء می شناسد حق تعالی را بقدری
که او در ظهور کمالات خود نصیبه باو بخشیده است بخشش چیزیست
که خود داشته باشد و بدیگران افاضه کند نه آنکه بخشش کند
چیزی را که خود نداشته باشد تا آنکه وجود و سایر صفات در ممکن
بمعنی دیگر باشد و در ذات بمعنی دیگر و حدیث است که من عرف
نفسه فقد عرف ربه اگر نسبتی نمی بود هیچ قدر معرفت حاصل

نمی‌شد چرا که از ظهور صفات کمال او که چیزی که در نفس انسان
نباشد چگونه می‌تواند شناخت او را **بیت** فروغ شمع رخسار
مرا شد رهنما ورنه ؛ کجا بودمی سوی ز تاریکی کیبوبت
و بر انسان ضرور است که از معرفت او نصیبه داشته باشد از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کردند که بهترین علوم چه علم است
فرمودند علم بالله یعنی دانستن و شناختن حق تعالی لیکن هر
کس بقدر حال خود پس قائل شدن باتحاد و تمیز ندادن کفر است
و قائل شدن باشتراک و هم با امتیاز اینهم کفر است و اشتراک و اشتراک
بلا امتیاز محال است نمی‌تواند بود که اشتراک باشد و امتیاز نباشد پس
حق آنست که امتیاز باشد بلا اتحاد و بلا اشتراک مثالش مثل عکس
صورت در آینه که ما بین ایشان امتیاز است بلا اتحاد و بلا اشتراک
عکس بالذات وجود ندارد محض ظهور و نمایش است همچنین ممکنات
بالذات وجود ندارند اعلام وجودند بحقیقت وجود نقصانات ایشان
دلایل کمالات صفات خالق است و کثرت و اختلافات ایشان شواهد

شواهد وحدانیت و نقشهای و صنع و ندا است از او و حق سبحانه و
تعالی موجود است بالذات در ازل و ذات او حقیقت جمیع کمالات
صفات است که از جمله حقیقت علم است لیکن ذات جناب قدس
الهی حقیقت علم بسیط است در مرتبه ذات علم بعلم نیست که اگر
علم بعلم می‌بود ترکیب در ذات لازم می‌آمد و علم مرکب بجهت امتیاز
از غیر است و چون در مرتبه غیر ذات نیست لهذا او را احتیاج
بعلم مرکب نیست و او خود حقیقت و اصل علم است و شان ذات
آنست که احاطه با او شود و محیط به چیز باشد که والله بکل شیء
محیط و علم مرکب تابع احاطه است عمران صابی از حضرت امام رضا
علیه السلام سؤال کرد هل کان الکائن معلوما فی نفسه قال
الرضا علیه السلام انما یکون المعلمه بالشیء لنفی خلافه و لیکون الشیء
نفسه بما نفی عنه موجودا و لم یکن هناک شیء یخالفه فتدعوه الحاجة
الی نفی ذلک الشیء عن نفسه بتحدید ما علم منها یعنی ای سید من اینا
بودن حقیقت دانسته شد که در نفس خود در نزد خود فرمود امام رضا

نمی باشد معلم لشیء مگر از برای نفی خلاف آن و نابوده باشد
الخبیر خودش بالخبر نفی کرده است از دو موجود نبود الخبا چیزی
که مخالف باشد او را پس الخبر انداو را حاجت ببوی نفی آن شئ
نزد خودش نجلد بد الخبر دانسته است از آن و حق تعالی غایب
از ذات خود نیست علم بعلم میباشد از برای ذات اما در مرتبه
نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و اوین از علم الحیث چراکه
علم بعلم ظهور علم لبط الهیت علم بعلم دانستن حق تعالی است خود را
بصفت علم پس علم اوست که آئینه که عالم الغیب والشهادة بیت
آئینه بود مظهر اوصاف کمال ؛ هرچند که خود ساخته باشی او را
لیکن علم بعلم حادث است عین ذات نیست وحدوثش حدوث
ذاتی است نه حدوث زمانی حق تعالی متغیر نمیشود علمش متغیر
بمعلوم نیست علم بعلم از صفات فعلیه است حادث است اما
صفات ذاتیه همان ذات است نه باینمعنی که ذاتی باشد و صفتی بلکه ذات
قایم مقام کل صفات است یعنی مصداق حیات و قدرت و علم

و علم و سمع و بصر همه شئ اند که از ذات کار جمیع صفات ذاتیه می
آید که یسمع بما یبصر و یبصر بما یسمع این لوازم شئونات ذاتیه است
مثالش بلا تشبیه مثال شمس که مادون چهار اعتبار ملاحظه می
کنیم نور و حرارت و احاطه و آن و حقیقه یک شئ است حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند اول الدین معرفته و کمال المعرفة
التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده و کمال التوحید الاخلاص
له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه نفی الصفات عنه نه
باینمعنی که صفات از او سلب شود بلکه باید نفی تعدد صفات
از او شود یعنی صفات ذاتیه عین ذات است و صفات فعلیه حادث
است و بالذات مخلوق اند و بیت لشان گرده اند تا از خرابات ؛ که
التوحید اسقاط الاضافات ؛ در مرتبه ذات و رسم و نعت و صفت و
جهت و تعین و مکان و زمان نیست و نام ظهور و بطون و کثرت
و وحدت و وجوب و امکان منتفی است یعنی قابل است ه
شان ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت مخفی است بیت

نور ذات اند رنقاب کنت کنزا مخفیا: چونکه در غیب هویت جلوهٔ
اسما نبود: یکی بود و اسم یکی هم نبود و غیر از حق تعالی دیگر کسی نبود و حالا
هم چنانست که بود بیت انکس که ز توحید خدا اگاه است: روی
دل او بسوی ان درگاه هست: اندر نظرش سوای او معدوم است
این معنی لا اله الا الله است: ذات الله تعالی تعبیر کرده می شود از
او باسم هو و باسم الاحد و اسم الوتر و الکنز المخفی و النور الازلی ذات
الحق سبحانه و الهویة الاحدیة و الهویة المطلقة و الذات بلا اعتبار
الصفات و ابطن کل باطن و غیب الهویة و الذات الاحدیة
و الغیب المسکوت عنه و غیب الغیوب و الغیب المکنون و المصون
و الغیب المطلق و حقیقة الحقایق و حضرة الوجود و المنقطع
الوحدانی و منقطع الاشارات و ازل الازال و وراء اللبس
بیت ومعنی وحدت بگفت و گو نیاید در دست: گفر باشد در
زبان ایمان بود تا در دلست: اینهمه گفتگوی توحید است راه
وحدت ترک و تجرید است: راه توحید در قلم زدنست شعر

فقر در یا چه جای دم زدنست: بی رضا و توکل و تجرید: کی
توان کرد دعوی توحید: نور و ظلمت بهم نگردد جمع: باد صرصر
فرو نشاند شمع: بیان تحقیق معنی لاهوت که ذات حق سبحانه است
که قایم مقام کل کمالات صفات است یکی از صد هزار کرده
شد باید بیان ظهور کمالات صفات او هم کرده شود ظهور کمالات
صفات او در چهار عالم که عبارت از جبروت و ملکوت و ملک
و ناسوت باشد محقق است که ان شاء الله هر یک بتفصیل بیان
می شود اما لاهوت که ذات حق سبحانه است بعضی عرفا عالم لاهوت
نامیده اند و عالم را پنج قرار داده اند و ما نام عالم بلاهوت
که ذات حق سبحانه است اطلاق نکردیم چرا که عالم ما یعلم به الصانع است
یعنی انچه دانسته می شود از ان صانع عو الی تمام اعلام و ایات او
یعنی نشانهای اوست و عالم نیست حقیقت علم است اما علم
بسیط نه علم مرکب عو الی تمام تفصیل علم مرکب و معلوم اوست و
حادث است قال علی علیه السلم لم یزل تعالی ربنا و العلم ذاته

ولا معلوم والبصر ذاته ولا مبصر والقدرة ذاته ولا مقدور
فلما احدث الاشياء وكان المعلوم وقع العلم منه على المعلوم
والسمع على المسموع والبصر على المبصر والقدرة على المقدور
بیان دوم در تحقیق عالم جبروت که ظهور کمالات صفات الهی است
که اجمال صادر اول است که نور محمدی صلعم و شبیه تجلی ثانی است
که روح محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و حدث و صادر
اول و لمعه صادر از او است و اول تجلی ذاتی است تا مبدء
می شود بتجلی اول تجلی اول ظهور صفت وحدت است تا شاهد
خلوتخانه غیب خواست که خود را بخود در خلوت دهد اول تجلی و
ابداع خلقی که کرد نور محمدی بود صلی الله علیه و آله و سلم که
اول ما خلق الله نوری و این اولیت اولیت الهیه نه آنکه حق
تعالی بیکار بود اول خلقی که نور محمدی بوده و حق سبحانه
و تعالی تجلی کرد از برای ذات خود بذات خود نه بچیزی دیگر بود یعنی
تجلی بچیز دیگر بود منشاش ذات بود و تجلی خود بجلالت که الحمد

که الحمد لله المتجلی لخلقه بخلقه یعنی ستایش از برای خدای که تجلی
کننده است از برای خلقش بخلقش و خلق کرد نور محمد را از نور
خود که فاحببت ان اعرف یعنی دوست داشتم که شناخته
شوم و ظهور کرد که انت المراد وانت المرید پس ظهور نور بمن است و
وجود من از نور و لست ظاهر لولای لم اکن لولاک و نور او پیش از
هر پیغمبری و هر آدمی و هر عالمی است هر آدمی و هر عالمی که خلق
شده است و بشود همه از نور او ست اما نور او که صادر اول است
قدیم است با حق سبحانه و تعالی یا حادث است اگر بگوئیم قدیمست
با حق سبحانه و تعالی پس دو وجود قدیم لازم و این عین کفر و شرکست
نمی تواند بود قدیم غیر از یک وجود حقیقی و اگر بگوئیم حادث
زمانی است باین معنی که صفات کمالی در وقتی از اوقات
ظهور نداشته این نیز خلاف حق است از این جهت که تغییر در ذات
بهم میرسد و تعطیل لازم می آید و دست قدرت الهی مغلول
خواهد بود بلکه چنین نیست و نمی تواند بود که ذات جناب اقدس

الهی موجود و ثابت بوده لیکن جاعل و مبدع نبوده باشد و از جعل
و ابداع معزول باشد بلکه ذات جناب اقدس الهی جاعل و مبدع است
جعل و ابداع لازمه ذات او است از ازل بلا زمان منفک از ذات نیست
لیکن جعل و ابداع در حیثیت ذات حادث بالذات است یعنی بالذات
تحقق ندارد که شریک با او باشد و تعدد قدما لازم اید نه تعدد است
و نه قدما تابع اوست و با وقت جعل و ابداع جناب قدس الهی
و شراکت نسبت بذات مساوی نیست اما امکان این شبهه نبود که
ذات جاعل و مبدع موجب است یعنی بی اختیار بلکه قدرت بر وفق
حکمت مرجح مشیت است در جاعلیت و ابداع زیرا که الخ صادر
می شود از جعل و ابداع جناب قدس الهی تمام بر وفق حکمت ازلی
حقیقی در مرتبه قدرت ان شاء فعل و ان شاء لم یفعل است و لیکن
شاء و فعل پس حق سبحانه و تعالی قدیم بالذات است و ما سوای او حادث
بالذات بیت قدیم و محدث از هم چون جدا شد که این یک بنده
ان دیگر خدا نشد قدیم و محدث از هم جدا نیست که از هستی است

هستی است پیدا و ایمانیست همه انست و این مانند صفات
جزو حق جل اسمه چه مما است نیست حوادث بجز اراده از قدمشو
یک خبر ثانی بجز من اندرین صحرا دگر کیست پا بر کوکه اینصوت
صدا چیست مثال اثر بلا تشبیه مثال شعاع شمس نسبت بشمس که حادث
از ایشان الله ذات متما است و نور تجلیات از برای ذات مما را
بر مما است عین مما نیست عین مما است حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام فرموده اند که الاسم عین المسمی فمن عبد الاسم
دون المعنی فقد کفر و لم یعبد شیئا و من عبد الاسم و المعنی
فقد اشرک و عبد الاثنان و من عبد المعنی دون الاسم فذاک
التوحید ایه و من عبد للاسم دون المعنی فقد کفر و من عبد
للاسم و المعنی فقد اشرک و من عبد المعنی بایقاع الاسما علیه بصفاته
التی وصف بها نفسه فعقد علیه قلبه و نطق به لسانه فی سرائره
و علانیته فاولئک هم المومنون حقا و فی الاخر فاولئک اصحاب
امیر المومنین علیه السلام حقا و مراد باسم نه این اسم لفظی است زیرا که این

27 اسم لفظی اسم اسمست و اسما حسنی حقیقت تجلیات ذات اند بهر
صفتی از صفات تجلی ذات بجمیع صفات اسم اعظم است حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم فرموده اند انا اسم من اسماء الله وهو اسم
الاعظم پیغمبر و امیر المؤمنین حقیقة یک نور واحد اند که انا و علی
من نور واحد پس اسم حادث است و حادث عین قدیم است بلی
عاشق از ان مات و طعامی شود آینه رو نماست ولی رو نمایی
نشود نور دگر هستی آینه دگر است آینه از صورت نو بیخبر است
بلکه کلمه کن و امر و جعل و فعل و اراده و مشیت خلق و ابداع الهیست
بیشتر غلط فلاسفه و بعضی عوام صوفیه بر سر این مسئله است که
ابداع و المعنی آفرینش نمیدانند با وجود آنکه در ان ساکتند
و وجودشان از انست از ادراک نمیکنند چنانکه در بیان توحید
گذشت که فلاسفه ممکنات را در وجود و سایر صفات کمال
شریک با ذات الهی میدانند و بعضی از صوفیه حقیقت وجود را
که ذات جناب قدس الهیست مختلط با ممکنات میدانند و هر دو غلط

28 غلط کرده اند زیرا ممکن نشکنا عدم ناکشیده رخت وجوب
بجلوگاه عیان نانهاده کام ممکنات بالذات حادث شد و وجودشان
از ابداعست و ابداع بالذات حادث است و وجودش بسبب
مبدع موجود است بالذات شئ که وجود بالذات ندارد چگونه
شریک با عین شئ می تواند شد که موجود است بالذات موجود
بالذات عین فعل و اثر فعل خود نیست و فعلش با ذاتش محجوب
نمیشود و فعل محل حدوث است هرگاه فعل و ابداع بالذات حادث
باشد ممکنات که وجودشان با بداعست بطریق اولی وجود بالذات
ندارند بلکه اعلام و آیات وجود اند که المجاز قنطرة الحقیقه و در
قران هم اسم وجود ممکنات اطلاق نکرده اند در همه جا بلفظ آیات
ذکر شده است مبدع آفریننده و ابداع آفرینش و مبدع آفریده شده
نور محمد صلی الله علیه و اله و سلم ابداع الهی است یعنی آفرینش الهی است
بی ماده و ماده خلق هم بمعنی آفرینش است اما خلق عام است از ابداع
هم خلق میگویند و هم چنین فعل و اراده و امر هم در مرتبه پائین تر گفته

می شود و اینها که گفته شد همه یک معنی است هر کدام باعتبار
نسبتی بعبارت دیگر وارد شده است پس تمام آفریدها که مجعولند
موجودند بآفریدن که جعل الهیست آفریده موجود بسر خود نیست
بیت ای عاشق چه گویم بر عاشقان که گویند : منکر مراد آفریده بنگر
در آفریدن ؛ و جعل موجود است بآفریننده که جاعل است و جعل الهی
جعل بسیط است نه جعل مرکب که از چیزی باشد از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم سؤال کردند که خالق من شیء ام لا یعنی حق سبحانه و تعالی
خلق کرد از چیزی یا از ناچیزی حضرت فرمودند بلکه خلق
کرد نه از چیزی این حدیث است که خلق الله المشیة بنفسها و
خلق الاشیا بالمشیة یعنی خلق کرد حق تعالی مشیت را بنفسه و
اشیا را بمشیت و مشیت را بنفسه یعنی بخودش نه بمشیت دیگر چرا
که مشیت اول حادث است از ذات الهی در ازل الآزال افاضه وجود
حقیقت مشیت وجودش بذات جناب قدس الهیست بی واسطه
و ممکنات وجودشان بمشیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرموده اند نحن

نحن صنایع الله و الخلق بعد صنایع لنا وجود حق جناب قدس
الهیست که حقیقت جمیع کمالات صفاتست و وجود مطلق مشیت
و فعل اوست که جامع جمیع ظهور کمالات صفات اوست و وجود
مفید اثر فعل اوست که مظهر ظهور کمالات صفات اوست که
عالم است مشیت معدوم است بالذات و وجودش باوست
و اثر فعل او که عالم معدوم است بالذات و وجودش بمشیت اوست
که اگر مشیت اراده از عالم بردارد عالم عدم صرف است آناً فآناً فیض
وجود از فیاض بعالم میرسد نسبت عالم بحق تعالی مثل نسبت کتاب
است بکاتب مثلا و فرقی که تمام شود مستغنی باشد از کاتب
بلکه بلا تشبیه مثل ضوء است نسبت بشمس اگر شمس غایب شود
باطل می شود ضوء همچنین اگر فیض وجود بعالم نرسد عالم معدوم است
عالم وجودش بمشیت الهی است و مشیت وجودش باوست مشیت
الهی حادث است بالذات و حادث است از ذات الهی بلا زمان و
اثر فعل او حادث بالذات و حادث است از مشیت و حدوثش

حدوث زمانیست یعنی ممکن مقدار بقاش زمانش است زمان
مقدار بقای ممکن است پیش از عالم زمانی غیب باشد و علم الهی
بمراتب مبدع و مبدعات چنین است علم و مشیت و اراده و قدر
و قضا و امضا علم و مشیت یعنی دانست و خواست حق تعالی ظهور
ذات خود را که حقیقت جمیع کمالات صفاتست اجمالا در مرتبه
تجلی اول که نور محمد صلی الله بهمان وزان که دانست بهمان
وزان خواست و اراده یعنی خواست ظهور ذات صفات خود را
تفصیلا در مرتبه روح کل و نفس کل و قدر یعنی اندازه کرد امر
خود را در الواح سموات و قضا یعنی حکم کرد نزول امر خود را
از برای عالم اثار و امضا یعنی کند راینده امر خود را در عالم اثار
بیت هر مرتبه از وجود حکمی دارد : گر فرق مراتب نکنی زندیقی :
و تجلی اول که علم اجمالی الهی است بذات خود و روح کل و نفس
کلیه که علم تفصیلی اوست بصفات خود خلقی است ساکن و کلی
تغیر و تبدل نمی‌پذیرد لکن حادث است بالذات علم کلی او برحادث

او بر حادث بالذات علی وجه الحدوث اما عالم اثار که حادث بالذات
و حادث زمانیست که تغیر و تبدل می‌یابد که هر وقت یک عالمی
پیدا می‌شود و مطلق و مقید می‌شود که اطلاقشان فنا و قیام امثالشان
و تقیید شان وجود شان است مجموع این عوالم مظاهر همان یک علم کلی
مطلقست حق تعالی از وجه کلی علم بجمیع عوالم دارد جمیع عوالم معلوم و
مشهود اوست پیش مشهود واحد جمیع عوالم مجهول الجمل علی التحدید
در باطن علم و هر عالمی که بجمال خارجی که عالمست حادث میشود ظاهر
عالم الهی بان حادث زمانی هم علی وجه الحدوث است چرا که در همه جا و زمان
علم و جهل یکیست و زان علم غیر زان جهل نیست حضرت امیر المومنین
علیه السلام فرموده‌اند که ولیس بینه و بین معلومه علم غیره یعنی علم غیر الذی
المعلوم یعنی میان حق تعالی و میان معلومش علم غیر از همان معلوم
علم حق تعالی حضوریست و تمام امور اینست علم الهی که ظهور کمالات صفات
اوست چون پیغمبر است یاد روزی که پیغمبر رجوع بلا تغییر می‌کند
کمالات صفات الهی ظهور داده باشد بلکه مراتب ظهور کمالات صفات

الهی هر یک بجای خود مضبوط است و حقیقت کلیهٔ پیغمبر خود ظهور کمالات
صفات الهی است چنانکه گفته شد کلی که ظهور کمالات صفات است
تغیر و تبدیل نمی یابد و چون شان وجود افاضه است ظهور نمایند شئون
کمالات صفات الهی می شود علی الخصوص صفات ذاتیه وگاه هست که
بعضی صفات فعلیه را بعضی زمان ظهورش غلبه ندارد و اما صفات
ذاتیه همیشه ظهورش غلبه دارد کل یوم هو فی شان چه شانست وجه شان
بیت یعنی این جلوهٔ حق تو ندارد پایان و بعضی صفات فعلیه که در
بعضی زمان ظهورش غلبه ندارد از جهة است که ظرف امکان این را وسعت
ندارد که جمیع صفات دفعة در ان نمایان شود هر زمانی بعضی صفات
دران نمایان می شود که جمیع ازمنه تفصیل ظهور صفات الهیند
و ما دامی که مظاهر ان صفات پایند ظهور ان صفات غلبه دارد
و زمان زمان مظاهر صفات است لیکن زمانشان مقدار بقاشان نیست
یعنی زمان هر ممکنی مقدار حرکتشان است زیرا که خود زمان هم
مثل مکان وسعت و تنگی دارد نظر بعوالم متفاوتست و مظاهر صفات

و مظاهر صفات هر زمانی تغیر و تبدیل می یابند اما هم چنانکه کمالات
صفات ذاتیه برای ذات ثابت است ظهور کمالات صفات هم که کلی
پیغمبر است صفات او ست ثابت است تغیر و تبدیل نمی یابد لیکن
ظهور صفت فعلیه است حادث است یعنی بالذات لحوق ندارد و تغیر
و تبدیل بجزوی پیغمبر است که جهة تعین و انیت او ست و دفعه
که جزوی پیغمبر عبور به هر مرتبه از مراتب می کند عاین ان می شود
تا فانی شود بمقام کلی خود که او ادنی و لاتعین او ست و از هر مرتبه
از مراتب که جزوی پیغمبر عبور بمرتبه دیگر میکند می باید که باید
روحی را ان وقت بان مرتبه رسیده باشد که باعث ظهور ان مرتبه
باشد مگر مقام او ادنی که همین اختصاص پیغمبر دارد و کسی دیگر در
انجا مقام ندارد و هر روح خاص پیغمبری که بقاب قوسین پیغمبر صلی الله علیه
برسد او ادنی است از انجا برگشتن و شعورش باقی نمی ماند و در هر عالمی هم
از عوالم اتاد که پیغمبری در انجا بمقام او ادنی فانی شود همان جزو ایست که
ظل کلی پیغمبر است که بدن مثالی در هر عالمی از عوالم اتا ظهور بدن

می کند و در هر طایفه بزبان خودشان متکلم می شود تا تمام امت
که از حقیقت خود دور مانده اند وارد احسان مترسل شده اند ملحق
بکل خود شوند خواه باره دیگر در همین عالم اثار رجوع کند که احادیث
صحیح بسیار در رجعت وارد است و باره دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم و ائمه معصومین علیهم السلام در اینعالم رجوع می کنند و خواه
در هر عالمی از عوالم اثار بیت پس لاجرم او بود که می آمد و می رفت؛
تا عاقبت او بشکل عرب وار بر آمد؛ شاید نیست این کو معنی ظهور رابیت
واعنی تجلی پس تجلی پیغمبر که ظهور کمالات صفات الهیت است بر ربیت ثابت
مشیت و ابداع الهیت حدیثی است که لا ابداع خلق ساکن لا یدرک
وبالسکون یعنی ابداع خلقیست ساکن ادراک کرده نمی شود بسکون
یعنی از ازل تا ابد ثابت ابداع و مشیت است ساکن هم چنین گمان می
شود که متحرک است خلاف حضرت فرموده اند یعنی حادث است و مشیت
که ساکن است و هم چنین گمان میشود که متحرکست از اینجهة است که ا شا
انا فانا تغیر و تبدیل می یابند و تصور کنند گمان می شود که مشیت متحرکست حال

و حال آنکه ساکنست آثار مختلف از آن صادر می شود که هر وقت بیک
عالمی و بیک ادمی میشود که اینعالم و این ادم نباشد بیت عشق بی پایان او
چند آنکه عاشق می کشد؛ زمره دیگر بعشق از غیب سر بر میکند؛ از آن
جانب بود ایجاد تکمیل؛ از اینجانب بود هر لحظه تبدیل؛ خلق را چون
آب دان صاف و زلال؛ اندر آن تابان صفات ذو الجلال؛ آب
مبدل شد درین جو چند بار؛ عکس ماه و عکس اختر برقرار؛ از
پیغمبر سؤال کردند که پیش از این که ادم بود فرمودند ادم و باز سؤال
کردند که پیش از آن باز فرمودند ادم هم چنین فرمودند که اگر تا ابد
سؤال کنید می گویم ادم و فرمودند که گمان مکنید حق تعالی همین
عالم و همین ادم را خلق کرده است بلکه خلق کرده است هزار هزار
ادم و هزار هزار عالم چرا که حق تعالی خالی از ملک نمی تواند بود و هر ادمی
و هر عالمی که خلق شده است و لیبود از عالم اثار تغیر و تبدیل می یابند تغیر
و تبدیل در عالم اثار است یعنی مظاهر اسما و صفات الهی مطلق و متعین
می شوند تغیر و تبدیل و فنا لا انهم یعنی اشت و بقا لا زمه ظهور صفات یعنی

استقلال هر تعینی فنا بودن اوست لیک ظهور آن صفت الهی باقیست
واسم بقا از آنجهت بظهور صفات اطلاق کرده شد که ظهور صفات باقی
است بذات جناب قدس الهی و اگرنه بقای حقیقی ندارد و بقای حقیقی
لا انهدامی ذات جناب قدس الهیست و تغیر و تبدیل عالم آثار از آنجهت است
که بقای عبادت نبود که الله تعالی موجود است بالذات در ازل که
لا ازما ولا اول له ولا آخر له است و ما سوی در وجود بالذات
ندارند فهو و جناب قدس الهیت امیر المؤمنین علیه السلام در
دعای صباح فرمودند که و دمر عباده بالموت والفنا بیت که شد
طرفان ز حسن نگاری که با خود عشق بازد جاودانه بلبلی زان صبان
طرفی گروان اگر خود را ببیند در میانه و تمامی عوالم وادی که آمده است
د پایه وجودشان به پیغمبر قائم است آدم کلی پیغمبر است و وجود پیغمبر
بذات جناب قدس الهی قائم است بیت زیر نشین علمت کاینات ما بتو
قائم چو تو قایم بذات بی کثرت دو عالم از بودت محکم کرد میان
نباشی جز ذات او نباشد این جهان و آن جهان دو غلام امرت گر

گر بخواهی بر همش زن ور همی خواهی بدار و در این عالم اگر ظاهر حضرت آدم
پدر بود و پیغمبر لیکن امام الحقیقه حضرت آدم پسر بود و پیغمبر پدر آتی و آن
کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی بیت آدم ار چه او
ابو الاشباح بود لیک نور ما ابو الارواح بود از آنجهت آنکه او اصل
تمام پیغمبرانست و همه پیغمبران جزو و مثال و پیند او و ختم المرسلین است
بیت نام احمد نام جمله انبیاست چونکه صد آمد نود هم پیش ماست
ارواح قد مهجیت عقود امعنیهم اشباح الی حیث نکهة تسکرهم
پیغمبرانی که آمده اند همه ظل نور او و آثار ظهور او بودند که یکایک
ظاهر میشدند تا بعد از آنکه آن آفتاب روح کل بجمیع صفات کمال
بلباس بشری ظاهر شد بیت آنجا که آن نگار نقاب پوشیده ماهی
جامهای صنوبری کنیم مثال آن مثل آفتاب که میخواهد طلوع کند اول
سفیده صبح میدمد و اندک اندک روز روشن میشود بعد از آن
آفتاب خودش طلوع میکند و اگر آن آفتاب حقیقت بلباس بشری ظاهر
نمیشد همه حیثیت بود میان او و خلق و کسی هدایت نمی یافت از جهت

انکه روح مجرد لطیف را چشمهای حیوانی بشری نمی توانستند ادراک کرد
ملبس بلباس بشری در آمد تا هدایت نماید تمام خلق را و هر یک از پیغمبران سلف
لازم نبود که بکافهٔ ناس فرستاده شوند چرا که دعوت ایشان عامه
بر کافهٔ افراد انسان نبود همین قدر بر ایشان واجب بود که آن قومی
که جزو ایشان بوده اند هدایت کنند اما پیغمبر ما نازل شد از برای هدایت
تمام خلق کما ما ارسلناک الا کافة للناس و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
و هر چه که از امت و هدایت یافته اند شرف دادند بر ایشانی که هدایت
یافته اند از پیغمبران سلف چرا که اینها بدون واسطه اجزای پیغمبرند و آنها
بواسطه پیغمبران دیگر کما علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و کسانیکه اطاعت
نکرده اند هدایت نیافته اند حسرتشان هم در دنیا است چرا که از حقیقت
خود که سرچشمه چنین فیض عظمی است باز مانده اند و تابع شیطان
شده اند و در هر عصری از اعصار راه نمائی که هست بمنزله آدم است
و آنان که اطاعت نمیکنند بمنزله شیطان پس هر که از این فضیله [illegible]
رسید آدم ابلیس هم امروز دید تا قیامت طایفه که اطاعت کرده اند

کرده اند و آنانیکه اطاعت نکرده اند از هم جدا شوند پس هم چنین آب
شیرین و آب شور بخلاف یکدیگرند تا نفخ صور ابلیس کلی مظهر اسم المضل
و مثالش در انسان قوهٔ واهمه است که مثالش سرکشی و نافرمانیست
و هر که نافرمانی راه نما خود کند جزو آن ابلیس کل است و اگر اطاعت
راه نما کند از جمله اوست و راه نما لازم کرده است که نبی باشد هر ولی
کاملی راه نماست ولایت باطن نبوت است و نبوت ظاهر ولایت هر نبی
البته ولی است اما هر ولی لازم نکرده است که نبی باشد ولایت بمنزله
قرب پادشاه است و نبوت بمنزله منصب است بسیار باشد که شخصی
قرب بنزد پادشاه داشته باشد و منصب نداشته باشد اما منصب
بدون قرب نمیشود هر ولی کاملی حقیقتش همان حقیقت روح
کل است که روح پیغمبر است که نبی باشد اما حضرت امیر المؤمنین
حقیقتش حقیقت نور پیغمبر است که انا و علی من نور واحد و آن
نور نور اول ما خلق الله نوریست که همان تجلی اول باشد حضرت
امیر المؤمنین همرتبه ولایت پیغمبر است که با پیغمبر ظاهر شد چنانکه

٤١ ظاهر شد چنانکه پیغمبر فرموده اند که یا علی کنت مع الانبیاء سرا
وکنت معی جهرا تجلی اول تعبیر کرده می شوند از آن باسم الله والاسم
الاعظم ورب الارباب ومحبة الحقیقة والنور المحمدی ونور الانوار
والولایة المطلقة ونون فی نون والقلم والعلم المطلق والحقیقة
المحمدیة ومقام او ادنی وسدرة المنتهی ومجلی الذات الاحدیة
والبرزخیة الکبری بین الاحد والواحدیة والبرزخ الاول
والبرزخ الاعظم والاکبر والغیب الثانی والقابلیة الاولی ومجلی
حقیقة الحقایق والظل الاول والصادر الاول والرابطة بین الظهور
والبطون وحرف الالف المشار به الی الذات الاحدیة وغایة الغایات
ونهایة النهایات والطامة الکبری واین تجلی اول رابطه است میان
ازلیت وابدیت ومظهر است از برای باطنیت وظاهریت وبرزخیت
کبراست بین الاحدیة والواحدیة احدیت دلالت بر حقیقت
وجود بشرط لا می کند وواحدیت دلالت بر حقیقت وجود بشرط شیء
می کند ووحدت دلالت بر حقیقت لا بشرط می کند وجود بشرط

٤٢ لا یعنی در حقیقت وجود نفی جمیع اعتبارات و صفات شود که
عبارت از معنی احدیت است ووجود بشرط شیء یعنی در حقیقت وجود
اعتبار اثبات صفات شود که عبارت از معنی واحدیت است وجود
لا بشرط یعنی از حیثیت اطلاق حقیقت وجود من حیث هو هو قطع
نظر از اثبات ونفی هر دو واین عبارت از معنی وحدت است احدیت
ووحدت وواحدیت هر سه صفت ذات است باین معنی که ظهور این
صفات در تجلی واسم احدیت ووحدت وواحدیت در تجلی
امتیاز می یابد که اعتبار امتیاز این صفات در مرتبه ذات نیست و در
تجلی امتیاز این صفات اعتبار کرده می شود پس احدیت ووحدت
وواحدیت تجلی دلالت بر احدیت ووحدت واحدیت ذات می کند
احدیت ذات صرف است تجلی اول که علم اجمالی است ظهور صفت وحدت
تجلی ثانی که علم تفصیلی است ظهور صفت واحدیت است پس احدیت
چه ذات صرف آمد ؛ وحدت او ست عالم اجمال ؛ واحدیت چو عالم تفصیلی
کین خلافات از آن کو شد جمال ؛ در این تجلی اول امتیاز نمی باید از یکدیگر

چهار صفت علم و وجود و شهود و نور باین تجلی ذات خود سبحانه و تعالی وجود ذات خود را مشاهده کرد و نور ذات خود را علم و وجود و شهود و نور که صفت ذاتست در مرتبه ذات این صفات از یکدیگر امتیاز ندارند و نام این صفات نیست و این صفات عین ذاتست اول ظهور این صفات در تجلی اول است و تجلی اول علم اجمالیست از برای ذات که تفصیل یافته می‌شود بظهور اسما و صفات در تجلی ثانی و والد مرحوم مغفور بنده قدس الله روحه دو دایره رسم و بیان نموده اند دایره صغیره و دایره کبیره و دایره صغیره از برای فهم نمودن تجلی اول و دایره کبیره از برای فهم نمودن تجلی ثانی و قرار داده اند این دو دایره را در تصنیفشان که ملقب بحکمة العارفین است بنده دایره صغیره را در این تجلی اول قرار داده ام و دایره کبیره در تجلی ثانی لیکن بفارسی اگر بیان چه این دو دایره در همین دو تجلی ذکر رفته دایره را بخصوصه قرار دادم تا مسائل بفهم اقرب باشد



تجلی صفات تجلی ثانیست در تحقیق تفصیل عالم جبروت که تجلی صفاتست تجلی ثانی ظهور صفت واحدیت است از ازل تا ابد حقیقة یک تجلی و هدانیست که جمله دو است بیت مطرب عشق می نوازد ساز ٭ محرمی کو که بشنود آواز ٭ همه عالم صدای نغمه اوست ٭ که شنید اینچنین صدای دراز ٭ هر دو عالم یک فروغ روی اوست ٭ گویمت پیدا و پنهان نیز هم ٭ لیکن مراتب دارد و هر مرتبه از مراتب نامیده می‌شود بتجلی الی آن تجلی در تلک

کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا یعنی با نظر نکردی بسوی
پروردگارت که چگونه کشید سایه را ظل مراد مرتبه تجلی ثانیست
واگر میخواست میکرد آنرا ساکن یعنی در علم که مرتبه اعیان
ثابته است بظهور نمی آورد تجلی ثانی نسبت بعالم شهادت دارد
از این است که تجلی شهودی وجودی نامیده می شود ظهور کمالات صفات
جناب قدس الهی اجمالا تجلی اول است و تفصیلا تجلی ثانی است
در تجلی ثانی اسما و صفات الهی از یکدیگر ممتاز و مفصل می شود تجلی
ثانی علم تفصیلی است از برای ذات تجلی ثانی تعبیر کرده میشود
از آن بحضرت جمعیة الاسماء الالهیة والحضرة الالوهیة ومشهد
المعرفة والتجلی الشهودی والروح الاعظم والامام المبین والقلم
الاعلی والعقل الکلی والافق الاعلی وقاب قوسین ومنزل التدلی
ومنزل التدلی واحدیة الکثرة والعماء والحضرة الواحدیة و
تجلی البرزخیة الاوسط ومقام التنزل الربانی وعالم الجبروت
والرق المنشور والنفس الرحمانی والظل والوجود الاضافی ومجمع

ومجمع البحرین وجوهر الهبا المشار به الی ثانی مرتبة الوجود ووجهة
العابدین ومنتهی المعرفة این تجلی ثانی وجود نسبت اضافی مضافست
بکثرتها منبعث است از تجلی اول پس آن ظاهر است و واقعست بظهور
و نوریست لامع از نورش پس چنانکه بود آن تجلی اول برزخ میان
احدیت و واحدیت حق سبحانه مر این تجلی نوران مشتمل است
بر وحدت و کثرت و برزخیت پس وحدت آن ظاهر وجود است
و کثرت آن ظاهر علم برزخیت حقیقت انسانیت و خلیفه الهیست
که تعبیر از آن بملتقی العالمین والخط الفاصل بین القوسین است
قوس ظاهر وجود مطلق واجب است بوجود حق و آن قائم است
بقیوم واجب بذات و از برای آن کثرتیست بحسب حیثیت معنی
واحدیت و این کلیات اسماء الهیه است که ظهور ذات بهر یک
صفتی از صفات اسمیست از اسما مثلا ظهور ذات بصفت حیات
اسم الحی است و به صفت علم اسم العلیم است و به صفت قدرت اسم
القدیر است و بصفت اراده اسم المرید است و بصفت سمع اسم

السميع است و بصفت بصر اسم البصير است و بصفت كلام اسم
المتكلم است و اين هفت اسم امهات اسماء الهيه است و باقى اسماء
ذاتيه و اسماء فعليه و صفات فعليه در تحت اين هفت اسم مندرج
ميشود و بيست هفت اسم كلى الهيه بتفصيل بيان شده البديع
الباعث الباطن الآخر الظاهر الحكيم المحيط الشكور الغنى
المقتدر الرب العليم القاهر النور المصور المحصى المبين
القابض الحى المحيى المميت العزيز الرزاق المذل القوى
اللطيف الجامع رفيع الدرجات اسماء الهى از حيثيت آنكه ظهور
و تفصيل تجلى اولند مربوبند و از حيثيت آنكه مفيض اند بر كاينات
ربند كه هر اسمى از اسماء الهى رب اسمى است از اسماء كونى اسماء كليه رب
كلى است و اسماء جزوى رب جزئى حضرت حق را عرش نام شد
است فاش بگويم عرش جمله ذرات بود سر هر ذره مستوليست باسمه
ثم على العرش استوا است بنهايات قوس ظاهر علم از حيثيت تعلق
باعيان ممكنات است و از براى آن كثرت حقيقى در فى از حيثيت

از حيثيت معنى واحديت و ناميده ميشود باعيان گويند واقع بفيض
مقدس و بيست و هشت اسم كونى كلى كه مظاهر اند كونى اند بتفصيل
بيان شد العقل الكلى النفس الكلية الطبيعة الكلية جوهر الهباء الشكل
الكل جسم الكل العرش الكرسى فلك الافلاك فلك المنازل فلك الزحل
فلك المشترى فلك المريخ فلك الشمس فلك الزهرة فلك العطارد فلك
القمر كرة النار كرة الهواء كرة الماء كرة التراب الجماد النبات الحيوان
الملك الجن الانس المرتبة الجامعة باطنا ظاهر وجود وحدت
حقيقى از حيثيت معنى احديت و اين شئونات ذاتيه است در غيب
الغيوبى كه آن احديت ذات الهيت و ناميده ميشود بحروف عاليات
و حروف عاليات باطن ظاهر علم وحدت نسبت شى حبى از حيثيت معنى
احديت و اشتغال معانيت و حضرت ارتسام و ارض استعدادات و
مهبط انوار الهيت و ناميده ميشود باعيان ثابته علميه كه واضح است
بفيض اقدس و اين كليات اسماء كونيه است بعض كليات اسماء كونيه
اعيان ثابته است و جزويات اعيان كونيه و حروف مفرده حقايق

بسیطه است یعنی حروف بسیط که نه بسایط اعیان ثابته اند که
در علم الهیست لیکن علم حادث نه در علم ذات حروف عالیات شئونات
ذاتیه است و امتیاز در اینجا نیست و امتیازش در حروف مفرده است
هو الابداع حروف مفرده است حروف بلام الف نیست نه حرفست
حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اند هرکس لام الف را داخل
در حروف شمارد و ایمان بلام الف بنا و رد ایمان بخدا بنا آورده است
با وجود آنکه همه لام داخل حروفست و هم الف حضرت مخصوص لام
الف فرموده اند والله اعلم سر شاید که اثبات این حروف که کرده مح
شود باید حرفی باشد که نفی این حروف بالذات مخصوص نماید که اثبات
لام اید و از ترکیب این حروف کلمات بهم می رسد که هر اسمی از اسماء
کونی کلمه ایست از کلمات جمیع اسماء کونیه مرکب از همین بسیط و مفر
حروفند و مراد از کلمه نه این لفظ است بلکه حقیقت آن شیء است
مثلا روح مرکب از را و واو و حاست و روح حقیقی که لفظ روح
دال بر آنست و ترکیب جمیع کلمات کلام است که اجمال الکلام روح کلیست

کل است و تفصیلش عالمست و حقایق اعیان ثابته و آنچه مندرج در
باطن علم است از اعیان ثابته نامیده می شود بعلم اصلی از جهت
آنکه منسوب بعلم است که الاعیان الثابته ما شمت رائحة الوجود
یعنی اعیان ثابته نشنیده است بوی وجود یعنی اعیان ثابته بالذات
معدومست و پیش از ظهورش در اعیان کونیه که ظاهر علم است وجود
عینی کونی نیز ندارد موجود است بجعل علمی نه بجعل خارجی لیکن جمیع
اعیان کونیه و در علم الهی عین ثابتست اعیان ثابته شامل کل مراتب
اعیان کونیه است یعنی ثابته سراسر کلی مخلوقات در آن بطریق ثبت
محفوظ است که تغییر و تبدیل نمی یابد اعیان ثابته نامند باعتبار
لوح محفوظ اعیان سر مرتبه علم از برای وجود و سایر صفات و ظهور
با فاتن اسماء الهیه و مرتبه وجود از برای علم ظهور با فاتن اسماء کونیه اول
آنچه از عین مسکوت عنه که از ترکیب علم مرکب نیز منزه بود حادث شد
علم او بود مر ذات خود را بالاجمال مستلزم بود علم او خود را بجمیع صفات
کمالیه بتفصیل پس وجود با جمیع صفات کمالیه که از جمله صفت علم بسیط است

تجلی کرده در این علم مقصود شد اسما الهیه که هر اسمی ظهور ذات است
بصفتی از صفات و این علم بانچه در ان ظهور داشت از اسما الهیه
تجلی کرد در این وجود منعکس شد در این وجود و لا حقایق اعیان
ثابته و ثانیا اعیان گویند چه زیرا که عین یکدیگر نباشند در اینجا
عین و نه عین غیر و نه غیر اینست کار و بار اینجا حقیقتا یعنی تجلیات
ذات حبذا اقدس الهی را لوازمی است در مرتبه ذات شئونات
ذاتیه است و در مرتبه تجلی اسما الهیه است و در مرتبه باطن علم اعیان
ثابته است و در مرتبه ظاهر علم اعیان کونیه است
و منشا این لوازم همان ذات بیگانه است

بیان سیم در تحقیق عالم ملکوت عالم ملکوت تجلی افعالیست تجلی افعالی
عالم ارواح است که قل الروح من امر ربی و جوهر اول روح کل است
که روح محمدیست روح محمدی تفصیل نور محمدیست حدیث است
که قال الله کلمة قال لها کن نورا و قال کلمة و قال لها کن روحا و
ادرج ذلک النور فی ذلک الروح و تفصیل حدیث انکه قال النبی
لما اراد الله ان یخلقنا تکلم بکلمة فخلق منها روحا فزوج النور
بالروح فخلقنی و علیا و فاطمة و الحسن و الحسین فکنا
حیث لا تسبیح و نقدسه حیث لا تقدیس فلما اراد الله ان ینشئ
الصنعة فتق نوری فخلق منه العرش فالعرش من نوری و نوری
من نور الله و انا افضل من العرش ثم فتق نور اخی علی ابن ابیطالب
فخلق منه الملائکة فالملائکة من نور علی و نور علی من نور الله
و علی افضل من الملائکة ثم فتق نور ابنتی فاطمة فخلق منه السموات
و الارض فالسموات و الارض من نور ابنتی فاطمة و نور ابنتی فاطمة
من نور الله عز و جل و فاطمه افضل من السموات و الارض ثم فتق

نور ولدی الحسن فخلق منه الشمس والقمر فالشمس والقمر من نور
ولدی الحسن من نور الله والحسن افضل من الشمس والقمر ثم
فتق نور ولدی الحسین فخلق منه الجنة والحور العین فالجنة
والحور العین من نور ولدی الحسین ونور ولدی الحسین ع
من نور الله وولدی الحسین افضل من الجنة والحور العین و
حدیث است که افضل ما خلق الله روحی واین اولیت ولیت اسما
کونیه است که اسما کونیه دیگر ظلال وتفاصیل روح کلند
روح کل ام الکتاب وقرآنست یعنی مظهر تمام اسما وصفات
جامع جمیع علوم وعوالم است اجمالا در مرتبه نفس کلیه مفصل
میشود وحقیقت جمیع انبیا واولیا وارواح است که او تویت
جوامع الکلم هر روحی کلمه است وروح کل جامع همه است
روح کل از حیثیتی که مظهر صفت حیاتست روح کل است و
از حیثیتی که مظهر صفت علم است عقل کل است واز حیثیتی که
مظهر صفت قدرتست قلم اعلی است واز حیثیتی که مظهر صفت

صفت اراده است عشق است نفس کلیه ظهور وتعین وانیت روح
کل است نفس کلیه مرتبه ثانیست یعنی علم تفصیلی ولوح محفوظ وکتاب
مبین است که بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ کتاب مبین
منشا ومحل ظهور عالم انفس وعالم آفاقست عالم آفاق وعالم انفس آیات
الهیست که وفی الارض آیات للموقنین وفی انفسکم افلا تبصرون
آیات الهی موجود است وجودش بروح کل که وخلق الله السموات
والارض بالحق اسمی از اسما روح کل حقست وطبیعت کلیه فعل نفس
کلیه است طبیعت کلیه مبدء عالم آثار است نفس کلیه وطبیعت
کلیه هم از جمله عالم است بیان چهارم در تحقیق عالم آثار عالم آثار تجلی
آثاریست یعنی اثر فعل الهیست وماده عالم آثار جوهر هباست که هیولی
عالم است جوهر هبا جهة انفعال نفس کلیه است حدیث است که
اول ما خلق الله الماء این اولیت اولیت ماده عالم اجسام است که جوهر
هباست حدیث است که دره بیضا که عبارت از روح کل باشد حق
سبحانه وتعالی نظر هیبت بر او کرد آب شد که آن آب جوهر هباست که
ما فیه عرش وکرسی است ودر وی است سموات وارضست روح کل

از حیثیت نفس کلیه که جهة اینست او ست علمی است ذاتی را از
عظمت الهی شاهد که عود از هیولی و منفعل گردید که انفعال او همان
اینست که جوهر هباست با فیض وجوه هبا نامیده میشود بکتاب
مسطور و الرق المنشور و فضل نفس کلیه که طبیعت کل است و انفعال
که جوهر هباست که جسم کل و جسم کل و با فقرات مرکب ابدا از این
دو که بمنزله اب و ام اند پس انچه از عالم اثار است شکل کل است
و جسم کل و فلک اطلس که عرش الافلاک است و کرسی که فلک منازل و
ثوابت است لیکن از عالم ملکوت که گرفته میشود عرش و کرسی
عین فلک الافلاک و فلک منازل میباشد و فلک الزحل و فلک المشتری
و فلک المریخ و فلک الشمس و فلک الزهره و فلک العطارد و فلک القمر
و کرة النار و کرة الهوا و کرة الماء و کرة التراب و موالید سه گانه که معادن
و نباتات و حیوانات و ملک و جن و بعد از ان انسانیست که عالم ناسوت
و اخر بین مرتبه و اخر امکان است از کرسی تا بفلک قمر همه و اثبات محو
شود در اموریت گر بصورت گدائی گوئیم نعمت ماین که چه سلطانیم
گر چه ما مفلسیم در ظاهر نو بباطن نگر که ما کانیم چرخ از بهر ماست

ماست در گردش زین سبب همچو چرخ گردانیم چونکه فرزند شهیم و سلطانیم
چه غم ار روز گرسنه بزند انیم که بهانیم اندر این خانه چون در این خانه جمله
مهمانیم عقل کل نفس کل طبیعت کل بعد از ان جوهر هبا میدان
شکل کل جسم و عرش و کرسی هم نه فلک دان با مر جو گردان فلک اطلس
اول ان اخرینش قمر که هست عیان بعد از ان کره نار و باد است بعد
از ان اب و خاک را میدان شد تمام انگهی جماد و نبات ظاهر امد از ان
زان پس حیوان بعد از ان خلق گردد از حکمت ملک و جن و طبیعت انسان
جامع جمله مراتب شد اوست مقصد ز کل کون و مکان بیان پنجم در
تحقیق عالم ناسوت عالم ناسوت حقیقت انسان کامل کلی است که مقام محمدیست
ظهور جمیع صفات کل الهی با انسان کامل است صفات کمال الهی بدون
انسان کامل ظهور ندارد انسان کامل مظهر کلی است بیت ان ذات
حق نگردد ظاهر شان ز ناخلق نگردد حضرت انسان ز ایینه بود خاص
اوصاف کمال هر چند که خود ساخته باشی از انسان کامل کلی از ان
ازلیت و ابدیت و اسطه اولیت و اخریت و رابطه باطنیت و ظاهریت است

دو دایره مراد از ازلیت و اولیت و باطنیت یعنی اسما الهیه که در قوس
ظاهر وجود اعتبار کرده میشود و مراد از ابدیت و آخریت و ظاهریت
یعنی اسماء کونیه که در قوس ظاهر علم متمیز است انسان کامل برزخ
البرازخ و خط المار بین القوسین است و مجمع البحرین یعنی جامع
تمام اسما الهیه و اسما کونیه است بیت بحر ظهور و بحر بطون قدم
دو من نگر که مجمع بحرین اکبرم ⁂ در دایره وجود چو کشف و شنود شد انسان
خط شد میان قوسین نمود ⁂ خطی واجب شمرد و خطی ممکن ⁂ و چون در قوس
رفت همانست که بود اسما الهیه و اسما کونیه سر بر هم که آورده دایره
پیدا میشود که قاب و قوسین عبارت از نیست بیت الله سرائی که
باشد ابد عین ازل ⁂ سر بر هم آورد دایره ⁂ از پیش بر خیزد حد عقل
کل از حیثیت نزول ارواح از و نام کذارده میشود بازل ارواح از حیثیت
رجوع ارواح با و نام کذارده میشود با بد ارواح ازل و ابد نسبت
به ارواح است نکته قوس نزول و عروج را طی کرده است نسبت
با و ازل عین ابد و ابد عین ازلست بیت ازل عین ابد پیوسته با هم

نزول عیسی و ایجاد آدم ⁂ و این قاب و قوسین قاب قوسین و علم
مرکب است زیرا که حقیقت قلب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
که یک ربطش بذات جناب قدس الهیست و یک ربطش بعالمست
بیت جام جهان نما دل انسان کامل است ⁂ مرآت حق نمای حقیقت
همین دلست ⁂ و منتهای حقیقت انسان مقام او ادنی است که تجلی اول
در مقام او ادنی علم مرکبش باقی نمیماند و در جنب غیب هویت محو
و منطمس است بیت ز احمد تا احد یک میم فرقست ⁂ احد در میم احمد
گشت ظاهر ⁂ در این دو دائره اول ما عین آخر ⁂ بر او ختم آمد پایان این راه ⁂
بد و منزل شد ادعو الی الله ⁂ و هر فرد از افراد انسان قاب قوسینی
دارد که آن مبدء و معاد اوست بیان مبدء و معاد من بعد می آید و عوالم
هر یک ظل یکدیگرند عالم آثار ظل عالم ملکوتست و عالم ملکوت ظل عالم
جبروتست و عالم جبروت ظل حقیقت لاهوتست و عالم ناسوت
نسخه منتخبه منتخبه کل عوالم است یعنی هر جزوی از اجزای عالم
مربوط باسمی است از اسماء و انسان کامل مربوط بجمیع اسماء الهیه است

که علم آدم الاسماء کلها **بیت** این نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی ٭ ای آینهٔ جمال
شاهی که توئی ٭ بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست ٭ از خود بطلب
هر آنچه خواهی که توئی ٭ پنهان عوالم کرده شد تا عالم ناسوت که جامع
همه عوالم و انسان کامل کلیست که مقام محمدیست صلی الله علیه و آله
وسلم که حقیقتش روح کل است که قرآنست چون هر انسانی هم وجودش
از دست و روح ثانی اشعه از روح اوست و چاشنی روح کل درش است
قرآنی دارد مجازا **بیت** خورشید کزو جمله جهان هست منور ٭ از لطف
لب و رخ سطر الاب برآمد حقیقت قرآن مخصوص پیغمبر است و جمیع ارواح
فرقانست از برای روح کل اما از حیثیت آنکه هر روحی هم نمونه
از عوالم و اسماء و صفات الهی درش پنهانست اجمالا اگر مفصل شود و
از قوه بفعل آید نظر به تفصیلش علم اجمالیش قرآنش است **بیت** که هر یک
فردی ز اولاد آدم ٭ بود انموزجی از جمله عالم ٭ یکی بر تو از کون و مکان
شو جهان بگذار و خود در خود جهان شو ٭ اگر سیرش که در اسماء کونیه
و اسماء الهیه است که قاب قوسین مبدء و معاد عبارت از آنست تمام

تمام شود از قوه و اجمال بفعل می آید و مفصل می شود و فرقانش فرقان
می شود که یا ایها الذین آمنوا ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا و بمنزلهٔ سید
یعنی آدم انسان کاملی میشود بقدر رتبه خود امیر المؤمنین علیه السلم
فرموده اند که و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و انت
الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر یعنی گمان مکن که جسم
کوچکی هستی و در تو پنهانست عالم کبیر و تو کتاب مبینی که بحرفهای او
ظاهر میشود پنهان پس باید بیان شود سیر ارواح از مبدء و سر آنکه ارواح
از عالم قدس باین عالم چه کار آمده اند و حرکت کردنشان بصراط المستقیم
و عودشان بوطن اصلی و رجوعشان بقیامت و معرفت مرشد و راه مهالک
که از آن راهها می توانند حرکت کنند و طریق سیر و سلوک و آنچه
که ایشان در تمام و مفصل کند و بمنزل رساند **بیان ششم در معرفت
ارواح از مبدء** یعنی متنزل شدن ارواح از عالم قدس باین عالم
ارواح بخطاب اهبطوا متنزل میشوند از عقل کل و نفس کلیه و طبیعت
کلیه و جوهر هباء که هیولای عالم است عرش و کرسی و سموات و ارض نباتیه

نبات وحیوان وانسان می‌آیند واز راه حواس خمسه ظاهره وباطنه
ادراک احوال این عالم را میکنند که حواس خمسهٔ ظاهره سامعه
باصره شامه ذایقه لامسه است وحواس خمسه باطنه حس مشترک با خزانه
دارش خیال وواهمه با خزانه دارش حافظه متصرفه که درمیان تصرف
میکند یعنی ترکیب میدهد صور را با معانی ومعانی را با صور وصور را
باصور ومعانی با معانی که متفکره با متخیله نیز گویند اگر تابع عقل
باشد متفکره واگر تابع وهم متخیله بیت مسکن جویی دارد دماغ
لشرح ز احساس باطن ده هست آخیر؛ مقدم تجویف اول ایدان؛ بود حس
مشترک را مقر؛ اخیر وسط جای وهم وحفظ؛ بناشد تجویف آخر
بلی ره؛ مقدم تجویف وسط بود؛ تخیل حیوان وفکر از بشر وامدن
ارواح از این عالم با این عالم سیر نزول است نه نزول با مرتکون نیست یعنی
درآمدن نیخبرند وعینیدانند خود را ومیاوردند شان برهمه رحمانی
وعلم‌شان علم بسیط است آمدنشان از عالم بطون باین عالم ظهور
صنف قوس است یعنی نصف ماشود بقوس اسماء گوینه بیت ره



ره رو منزل عشقیم سر حد عدم؛ تا باقلیم وجود اینهمه راه آمده ایم؛
اول ارواح نبود یعنی هنوز متمیز نشده بود ارواح از روح کل بعد
از آنکه حق سبحانه وتعالی ارواح را خلق کرد یعنی تمیز داد ارواح را
از روح کل علم‌شان علم بسیط بود لیکن در پیش حق سبحانه وتعالی تمیز
داشتند اما خود را تمیز نمیدانستند حدیث است که خلق شده است
روح هر کس قبل از بدنش به دو هزار سال واحتمال کلی دارد که هزار
سال که ایام شش ایام ربوبیت است باشد که هر روز نیز هزار سال است
چرا که حق تعالی حضرت آدم علیه السلام را که خلق کرد حدیث است در
عالم ذر عهد الست بربکم را از جمیع ارواح گرفت وهمه بلی گفتند و
از زمان آدم تا حال هشت هزار سال است وچنین اگر چنین باشد
لازم میاید که الحال که بعد از ده هزار سال از زمان آدم تا حال آمده اند
حق تعالی عهد از ارواح خلق شده ایشان گرفته باشد وخطاب بعد
محالست وارواح بعالم ظهور که آمدند معین ومتشخص میشوند و
در اینهمه بدن خود را او میدانند وعلم بعلم بهم میرسانند بیت

من و تو کرد آدمی را ز دوئی من و تو تو من بدی من تو این علم بعلم حجاب
میشود از برای علم ایشان که نور فطرة اصلیشان است و منغمر
در این عالم میشوند و اصل وجود خود را فراموش میکنند خود را
گم میکنند و قانع میشوند باین چند روز حیات دنیا بیت در عالم
قدس حیث بود ما و اینجا ز وصف چگونگی و چونی مبرا بمنزله مثل اینجا
در ظهور است فرودی در شهود و اعتبارات بهر اینها تا از اینکه
شرح شود شاید از اصل خود محجوب مهجور انبیا و اولیا آمدند
که یادشان بیاورند که خود را بشناسید که روحتان از عالم
باقیست نه از این عالم فانی و قانع باین چند روز حیات فانی دنیا
مشوید که این نمونه ایست نه حیات ابدی آخرت و خود را در این
بدن که بیگانه ایست گم مکنید بلکه این بدن را مایه کار آخرت کنید
و آن سرچشمه که وجودتان از آنجاست و رجوعتان بآنجاست
دست بر هم دهید و در هیچ جا برو روی خود مبندید و خود را بهلاکت
ابدی گرفتار مکنید و مبدا خود را فراموش نکنید تا حیات جاودانی

جاودانی از برای ایشان رخ نماید بیت در احسن تقویم ترا بود وطن
در اسفل سافلین کردی مسکن لشنو که صدای رجعی میاید باز آ
باز آ همه خود مشکن رو که بجد اهبطوا هاشت بکن ز خودی که
بلبا لشت پس باید قول ایشانرا قبول کنند و حرکت کنند بصراط المستقیم
تا علم ایشان که فطرت اصلیشان است بیادشان بیاید بیادشان
که آمد تبعیت کنند و ترکیب نفس کنند بامر مرشد کامل تا از ظلمات
بنور روند و متصف بجمیع اسماء کونیه قوس و اسماء الهیه که یک قوس است
شوند تا قاب قوسینشان تمام شود و کامل شوند بیت اول اشجار مغز
آخر اشجار مغز رابطه بدو و عود بین مطهر پوست پوست پوست
میفکن بچه ما در سر بد او و روز باد مغز نداری مکر تا بکی این پوست پوست
تو کنج گوهر کانی مشو درای کل پنهان باش تا چون گرفتی خود هاکن جاو
بیجا شو روزها فکر من این است شبها سخنم که چرا غافل از احوال دل خویشتنم
ز کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود بکجا می برد آخر ننمائی وطنم دل پر از درد
کو کجهمه تفرند اری شر مستقر اصل رنج سفر نداری بهم چنین که

که در مرتبه ذات علم بسیط همان وجود است ابداع هم که حادث است در هر
مرتبه از مراتب و علم بسیط لازمه وجود شی افتاده است و همه اشیا این وجود
شان فطرة توحید شان است و بفطرة توحید علم باثبات وجود جناب
اقدس الهی دارند اما علمشان علم بسیط است که وان من شیء الا یسبح بحمده
بیت اشیا همه ناطقند و گویا لیکن بزبان بی زبانی ؛ و کمال العلم بعلم از
برای انسان است و انسان از برای علم بعلم که حاصل کرد اول آنرا [?]
بجو علیت [?] یعنی خود را که شناخت ولی تکلیف که رسید باید پا در
راه آخرت گذارد و همچنین که از آخرت بامر تکوینی نزول کرد از آسمان
کونیه باید تشریعی عروج کند باسما الهیه که الصلوة معراج المؤمن
و علم بعلم هم دو قسم است علم بعلم بنور علم بعلم بفراق علم بعلم بنور
وصل است و علم بعلم بفراق ظلمت یعنی اگر انسان پا در راه گذارد و تسلیم
کند و انانیتش را از میان بردارد و نعمتهای الهی را بجای خود صرف کند
انوار نعمت از برایش جاودان میماند و مبدا نعمت خود را دیعنی [?] جاودان
ملتذ می شود این علم بعلم بوصل است و اگر پا در راه نگذارد و تسلیم نکند

و تسلیم نکند انوار نعمت را از آن حق تعالی با نفس بگیرد و آن میماند و
همان انانیت و مفارقت از جهنم است و این علم بعلم بفراق است و فطرة
توحید در مؤمن و کافر هر دو هست اما طینت بعضی از علیین است
و طینت بعضی از سجین آنکه طینتش از علیین است سعید است و آنکه
طینتش از سجین است شقی است اما شقی هم نور فطرة در وی هست از
این است که مکلف است اگر او بنور فطرتش برود و فطرتش را پا د
پا و وود و بجود [?] با اختیار بکند از برایش بدا می شود یعنی از شقاوت بر می
گردد و سعید می شود و اگر در طینت سجین برود نور فطرتش از وی سلب
میشود و در شقاوت باقی میماند تا در حیات است می تواند که اختیار را از
بکند و می تواند که اختیار نکند و از حضرت امیر المؤمنین ع فرموده اند که
لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین یعنی نه جبر است و نه اختیار بلکه امر
مابین دو امر است امر تکوینی و ارادی و امر تشریعی و تکلیفی امر تکوینی
و ارادی امری است که اراده و خلق و فعل الهی است امر تشریعی و تکلیفی
امری است که رضا و الهیست [?] تمام عالم و آدم بامر تکوینی حرکت می کنند

٤٧ اما انسان را امر تشریعی هم بر او تکلیف کرده اند چرا که امر تکوینی
الهی که متنزل در ظلمات دهر می شود رنگ طبایع بر می دارد یعنی امر تکوینی
الهی که وجود مطلق است مقید بوجود می شود این وجود مظاهر اسماء و
صفات الهیه است مظاهر اسما لطیفه طبعشان اقتضای خیر میکند و مظاهر
اسما قهریه طبعشان اقتضای شر میکند وجود مطلق که متعین می شود
بحسب صفات متفاوت است و هر شیء مربوط باسمی است که جهت ظهور
همان است و طبعش اقتضای همان را میکند لکن چون انسان را قوه همه اسما
الهی در وی هست اگر مستعد شود معنی و نیست که تخلقوا باخلاق الله
واتصفوا بصفات الله از برای انسان با امر تکوینی امر تشریعی هم آمده است
و امر تشریعی از جمله امر تکوینی است طاعت امر تشریعی متمم امر تکوینی است
در سعادت یعنی تمام و کامل می شود امر تکوینی با طاعت امر تشریعی که رضای
الهی است در سعادت و معصیت و نافرمانی امر تشریعی متمم امر تکوینی
در شقاوت یعنی تمام می شود امر تکوینی بنافرمانی امر تشریعی در شقاوت
خواسته رضا می شود اما رضا خواست نمی شود خواست و رضای الهی

٤٨ الهی هر دو از برای مطیعانست و خواست بی رضای الهی از برای اهل شر
و اشقیا و عاصیانست اهل رضا مقصود بالذات اند و اهل خواست نبود
بدان رضا معد بشر را که مکلف است بامر شرع اگر امر شرع را بجا
نیاورد رضای الهی را بجا نیاورده است رضا و امر تکوینی و ارادی یکی
نیست بلکه رضا خوشنودیست و امر تکوینی و ارادی کردن و خواستن است
مثلا شخصی انجاد عروس میکند ستون چند در زیر این انجاد از برای استحکام
شهر نصب میکند الشخص نصب ستون را خواسته است لیکن نخواسته است
با رضای انجاد و ثمره است الجماعی که هر شری در عالم می شود می
گویند خدا چنین کارها میکند غلط کرده اند و الجماعه هم که هر شری
می شود می گویند خدا کرده تقصیری نیست غلط کرده اند و اگر بگویند
با هم شریکند در فعل کفر است پس حق آنست هر فعلی که از خلایق
صادر می شود تمام بحول و قوه الهی است لیکن نقص جهت میلش طبع
بنده است مثلا شخصی قهرش بجبر کشامد و شخصی دیگر تقصیر را
بقتل رساند قهرش از صفت الهی است و هم چنین خونش و هر صفات

بجودی که در او هست همه از فضل اوست از خود هیچ ندارد و هر چه دارد
از صفات وجودی از فیض وجود او دارد که و ما بکم من نعمة فمن الله لیکن چون
چند صفات وجودی دیگر را اختیار نکرده مثل حلم و صبر و عدم باعث
سلب باقی صفات از برای آنست چرا که نعمتهای الهی را بجای خود صرف نکرده است
بیت ترا تیشه دادم که هیزم شکنی ؛ نگفتم که دیوار مردم بکنی ؛ تو خود بیجا
و تعالی از همه صفات خود که با انسان کرامت کرده است از جمله صفت اختیار
هم کرامت کرده است اختیار هم جزوی با انسان داده است اختیار داد
که مرتکب شر نشود و رو به سعادت برود اختیار داده که مرتکب شر شود
و رو به شقاوت برود همین اختیار بر شش جهت است بیت دل گر اند و نگار
گر اند بازش گیرد ؛ سیلاب اند چه اصفهان دوانش گیرد ؛ چون رو بیک حکمت آنجا
نکند ؛ چون رو بخود دش کند بازش گیرد ؛ امیر اصفهان عقل و هوا
اختیار است شرع کومنا کج روی حیف القلم کج اید ؛ راستی آری
سعادت زاید ؛ گو کنه هر چیز که حق شود البته خدا میکند ؛ و همه جوا
هم بوده است که یا بن ادم انا خالق الخیر و الشر و طوبی لمن اجریت علی

علی یدیه الخیر و ویل لمن اجریت علی یدیه الشر و ویل لمن یقول کیف
ذا و کیف ذا یعنی ای پسر ادم من خالق خیر و شرم خوشا از برای کسی
که جاری کردم بر دست او خیر و وای از برای کسی که جاری کردم بر دست
او شر و وای بر کسی که بگوید چگونه است این چرا که صفات کمال الهی ظهور
داده ظهور و امظاهر لازم است صفات الهی چه ظاهر ظهور ندارد و بعضی
بایست که در این عالم همین خیر باشد و شر نباشد صفات لطف الهی مظاهر ش
سعدا باشند و صفات قهریه الهی مظاهر ش اشقیا باشند طبعشان اقتضای
شر می کند و هر یک ضد یکدیگر دانند سعدا ضد ایشان در این عالمست و اشقیا
ضد ایشان در این عالم و هر دو جماعت که ضد یکدیگرند در این عالم
با هم موجودند و چون اشقیا ضد ایشان همین در این عالم است ظاهرا
غالبند و حقیقه سعدا غالبند چرا که حیات جاودانی از برای
ایشانست بیت خیال زلف تو پختن نه کار هر خامست ؛ بزیر سلسله
رفتن طریق عیاریست ؛ آنان که ره دوست گزیدند همه ؛ در کوی
شهادت آرمیدند همه ؛ در معرکه دو کون فتح از عشق است ؛ با انکه

سیّما شهید ندهمه مثل ابا عبد الله الحسین چون ممکن نبود حیات
امام و قاتل او هر دو در یک عصر چرا که مظهر جمیع اسما لطفیه امام بود
و مظهر جمیع اسما قهریه که قاتل او بود هر دو ضد یکدیگر بودند در یک
عصر بروز کرده بودند و مظهر اسما قهریه در ظاهر غالب بود بر اسماء
لطفیه حق صرف و باطل صرف هر دو در یک عصر موجود ند اگر امام
اظهار حق خود نمیکردند و تابع باطل میشد حق از باطل معلوم نمیشد و خلق
باطل را هم حق می پنداشتند و در ضلالت باقی میماندند اظهار حق
خود کرد و مقتول گردید و حق تعالی بقتل او راضی بود و چنین خواست
با وجود آنکه قدرت داشت بر دفع فاعل قاتل آن عاجز نبود و قدرت
داشت بر نصرت امام لیکن چون حیات جاودانی و مقام عالی با ما
بخشیده بود و از ازل در روز ازل از خلق برگزیده بود و قاتل او را در
روز ازل بدبخت کرده اینکه و جهنم را از برای او قرار داده بود آن
چند روزه حیات فانی دنیا را باو واگذاشت در عاقبت سزای خود را گیرد و
خواست که امام مقتول شود و در این دعای بلا باو برسد تا باعث ترقی

مرتبه حق از باطل و هدایت خلق شود در رسیدن او بمقام عالی خود و
حق تعالی راضی بود بقتل او و غیر از قاتل او رضای الهی از برای امام بود
و لیکن چنانچه خواست از اینجهة که حکمت در آن مندرج بود و رحمت
و رضای الهی عام است در این عالم از برای سعدا و اشقیا هر دو رحمت
در آن عالم همان از برای سعداست بخواست الهی حرکت میکنند لیکن
رضای الهی در آن کسانیست که از دست ایشان خیر جاری کرده است
خیر صفت وجودیت و از جانب خداست که لا حول و لا قوة الا بالله
بیت هله تا که نلغزی و نگوئی که ان خود عاشقی و دزدی نکوئی که هیچ نکوئی
عشق نبوده تا زان سر بر زده در تو غوده تن و در میان کاری نداریم
بجز بیهوده پنداری نداریم ملک عاشقی و گنج حود هر چه داریم زتیست
من که سر در نهادم بدو کون کردنم زیر بار منت اوست خواهم
ز لطف تو جود و تو شکری کنم ادا انهم زجود لست الهی حکویت کو کسی شکر
او نکو گوید شکر تو فوق شکر چون گوید و شرح صفت علامت و از جانب
... است که الشر لیس الیک بیت هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

75 اراده بنده هم فرع ارادهٔ الهی است فان الله یضل من یشاء و یهدی
من یشاء یعنی بدرستیکه گمراه کند انرا که خواهد باختیار و راه نماید
باختیار او انرا که خواهد ولیکن ولا یرضی لعباده الکفر حدیث در
اصول کافی از ابا عبد الله ع منقول است که شاء الله و اراد و لم یحب
و لم یرضی شاء ان لا یکون شئ الا بعلمه و اراد مثل ذلک و لم یحب
ان یقال ثالث ثلاثة و لم یرضی لعباده الکفر بیت ای انکه خلیفهٔ
زادهٔ رحمانی * دیو سبعی فرشتهٔ انسانی * القصه حدیث مطلق از من
بشنو * هر چیز که اندر پی انی * اگر نعوذ بالله شقاوت را اختیار
کند بجهنم برود بحیثی بر حق تعالی ندارد که مرا چنین کردی عملش جزاشت
و جزائش موافق طبعش است که جزاء وفاق حق تعالی سباع و گزندها را هم
می افریند تا انتقام هم که در او باقی است باز منت حق تعالی بر اوست
چرا که چیزی بحق تعالی نسپرده است از انیت که داده هم از فضل اوست
او اعلم و ادم بر موجودات است بنده بنفسه مستحق اجری نیست بیت
اگر حبت ببخشی وگر عمان خواهی * سر بنده که بخدمت نهم که پادشاهم *

76 من اگر هزار طاعت بکنم گناه کارم * تو اگر هزار چون من بکشی که بیگناهی
و سر اینکه چرا اینمراتب را مختلف حق تعالی خلق کرده است انکه هر اسمی
که از اسما الهی ظهور ذاتست بصفتی از صفات نیست شئ در عالم مگر انکه
مظهر اسمی است از اسما که ان اسم ظهور ذاتست بصفتی از صفات که اگر نه
ان صفت ذات الهی را بودی ان شی در عالم ظاهر نشدی و ان من شئ
الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم یعنی نیست از چیزی مگر
انکه نزد ما است خزینهای او و نمیفرستیم او را مگر باندازه معلوم پس حق تعالی
هر صفتیش را ظهوری است و ظهور را مظاهر لازم است خواست ظهور
ذاتش هر یک صفتی از صفات در مراتب مظاهر متمیز شود تا خود ذات بجمیع
صفات کمالی خود بشناسد بیت مادر جملهٔ ایشان جلوه حسن خود در
لباس گوناگون * جلوه کرد بر مظاهر کون * تا برون را بداد رنگ درون *
و خواست که عارف کامل هم او را بجمیع صفات کمال بشناسد که سنریهم
ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق بیت ببین میدان
که چند بو العجایب * برای یک دل دانا نهادند * زیرا که هر موجودی

انموجودات مختص بخاصیت وتعیینند ومظهر اسمی خاص از اسما الهیند
که دیکری دران خاصیت با او شریک نیست شعر زیر پردهٔ هر ذره نهان
جمال جانفزای روی جانانان رخ با هر یکی خطی وخشی است معاد ومبدأ
هر یک ناسمی است ازان اسمند موجودات قایم بدان اسمند در
تسبیح دایم وفایده مظهری که ناقصند یعنی متصف بجمیع اسماء نیستند
آنست که اسباب کار شوند ورا که خدا میخواهد کامل کرداند بیت
ابر وباد ومه خورشید فلک درکارند تا تو نانی بکف آری وبغفلت
نخوری همه از بهر تو سرکشته وفرمان بردار شرط انصاف نباشد
که تو فرمان نبری پس جمیع موجودات که مظاهر اسما وصفات الهیند
هر یک بجای خود بکارند نظر با مر تکوینی هر چیز بجای خود نیکوست
درین شته یک ذره بیکار نیست سررشته بر ما پدیدار نیست واما
نظر با مر تشریعی شاید که مکلف نیستند ناقصند بنقص ذاتی وانسان
که مکلف است انکه مخالف شریعت تا مادامی که مخالفت با شرع دارد
شقی است چرا که نقصش نقص ذاتی نیست در هر انسان قوه جمیع اسماء الهیه

الهیه است وحامل امانت جامعیت است اکر امانتش را خیانت کند
مؤاخذ است بیت علم وحیات وقدرت وهستی واختیار اینها امانتی است
که باید اداکنیم وازجهة انکه او را حق تعالی حامل امانت جامعیت کردانیده است
مکلف است چو بیدادب زعقل انسانی ولیس نه باقی اشیا که ندارند
دست رس پس نیکی است که در مراتب ظاهر است بد مطلق نمیباشد
وهر صفت وجودی نیکی است وعدم ان صفت بدی است هر موجودی
که در عالم است البته بعضی از صفات وجودی دران هست که ان نیکی
ان است لیکن بد لیش بنودن باقی صفات وجودیست دران ضد هر صفت
وجودی عقلی صفت عدمی جهلیست که نقیض انست که الخیر وهو وزیر
العقل وجعل ضده الشر وهو وزیر الجهل والایمان وضده الکفر
والتصدیق وضده الجحود والرجا وضده القنوط والعدل وضده
الجور والرضا وضده السخط والشکر وضده الکفران والطمع وضده
الیاس والتوکل وضده الحرص والرافه وضده القسوه والرحمه وضده
الغضب والعلم وضده الجهل والفهم وضده الحمق والعفة وضدها التهتک

والزهد وضدها الرغبة والرفق وضدها الخرق والرهبة وضدها
الجرأة والتواضع وضدها الكبر والتؤدة وضدها التسرع والحلم و
ضده السفه والصمت وضده الهذر والاستسلام وضده الاستكبار
والتسليم وضده الشك والصبر وضده الجزع والصفح وضده الانتقام
والغنا وضده الفقر والتذكر وضده السهو والحفظ وضده النسيان
والتعطف وضده القطيعة والقنوع وضده الحرص والمواساة وضده
المنع والمودة وضده العداوة والوفاء وضده الغدر والطاعة وضده
المعصية والخضوع وضده التطاول والسلامة وضده البلاء والحب
وضده البغض والصدق وضده الكذب والحق وضده الباطل والامانة
وضده الخيانة والاخلاص وضده الشوب والشهامة وضده البلادة
والفهم وضده الغباوة والمعرفة وضده الانكار والمداراة وضده المكاشفة
وسلامة الغيب وضده المماكرة والكتمان وضده الافشاء والصلوة وضدها
الاضاعة والصوم وضده الافطار والجهاد وضده النكول والحج وضده
نبذ الميثاق وصون الحديث وضده النميمة وبر الوالدين وضده العقوق

والحقيقة

والحقيقة وضدها الرياء والمعروف وضده المنكر والستر وضده التبرج
والتقية وضدها الاذاعة والانصاف وضده الحمية والتهيئة وضدها
البغي والنظافة وضدها القذارة والحياء وضده الخلع والقصد وضده
العدوان والراحة وضدها التعب والسهولة وضدها الصعوبة و
البركة وضدها المحق والعافية وضدها البلاء والقوام وضده المكاثرة
والحكمة وضدها الهوى والوقار وضده الخفة والسعادة وضدها الشقاوة
والتوبة وضدها الاصرار والاستغفار وضده الاغترار والمحافظة وضدها
التهاون والدعاء وضده الاستنكاف والنشاط وضده الكسل
والفرح وضده الحزن والالفة وضده الفرقة والسخاء وضده
البخل وضد نقايص اين صفات كمال كه بيان شده در غير انسان
كه هسته واضداد نيست لكين اگر جميع اين نقايص در انسان باشد
وسعى نكند كه از خود دفع كند ومتصف كند خود را باين صفتهاى
كمال و اضداد است اما اگر بعضى از اين نقايص در او باشد بعضى از اين
صفتهاى كمال هم در او باشد بشرط ولايت امير المؤمنين عليه السلام كه اصل همه

این صفتهای کمال است از ولایت ایشان رفع شایبهای که درست
ممکن است که شود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که من
اراد التوکل فلیحب اهل بیتی و من اراد ان ینجو من عذاب القبر فلیحب
اهل بیتی فوالله ما احبهم احد الا ربح فی الدنیا والآخرة امام
ابی جعفر علیه السلام فرموده اند بنی الاسلام علی خمس علی الصلوة و
الزکوة والحج والولایة و جمیع این صفات کمال در انسان کامل است
چنانچه ابی عبد الله علیه السلام فرموده اند فلا تجتمع هذه الخصال
کلها من اجناد العقل الا فی نبی او وصی نبی او مؤمن قد امتحن الله
قلبه للایمان واما سایر ذلک من موالینا فان احدهم لا یخلوا
من ان یکون فیه بعض هذه الجنود حتی یستکمل و ینقی من جنود
الجهل فعند ذلک یکون فی الدرجة العلیا مع الانبیاء والاوصیاء
و انما یدرک ذلک بمعرفة العقل و جنوده و مجانبة الجهل و جنوده.
وفقنا الله و ایاکم لطاعته و مرضاته و این صفتهای کمال که بیان
شد بی پیر کسب کردن محال است بلکه باید اطاعت و عبادت

و عبادت بخدمت مرشد کامل تحصیل قلب سلیم تا مجموع این صفات از
برای سالک بتدریج حاصل شود و سالک کامل گردد بیت اگر روشن کنی
آیینهٔ دل * دری بگشایدت بر سینهٔ دل * دری کان در چو در دل
بر گشاید * فلکها پرده دار بر او نشاید * دری کز وی در آید هر چه خواهی *
چه راز دین چه اسرار الهی * ترا سهل است چون می باید ز کونین * عمل کردن بدانش
شدن عین * چه علت از عبادت عین گردد * دلت آیینهٔ کونین گردد *
اگر چه هر موجودی که هست بعضی این صفات وجودی در آن هست
لیکن لذت معرفت جناب قدس الهی در کامل بودن است باقی
مخلوق ناقصند که خلق شده اند از برای اسباب کار انسانی که حق تعالی
میخواهد او را کامل گرداند پس انسان نشاید که خود را با سایر موجودات
که ناقصند قیاس نماید بلکه لازم است بر او که ذات خود را بشناسد
که چه جوهر است که و من عرف نفسه فقد عرف ربه و بداند که از
کجا آمده است بصراط المستقیم حرکت کند تا همان جا رجوع کند
بیت ای یار جهان دیده بگو تا ز کجاییم * خود را چه شناسیم چه گوییم چه دانیم *

ما گنج طلسمیم سما و هم اسمیم * هم صورت و معنی و هم این و هم آنیم * ما
گوهر پاکیم درین عالم خاکیم * انسان شریفیم ملایک صفتانیم * از عالم قدسیم
از ان مجلس انسیم * ما طوطی عرشیم در این سفل نمانیم * مرغ جبروتیم و مرید
ملکوتیم * اینجا بچه پریم قفس داشکنانیم * زین دام تن کهی که چو باز بپریم *
بالی بهم زنیم ز سموات بگذریم * چندین هزار دور عظیم دای عرش *
طیران کنم که جز برخ دوست ننگرم * ما مظهر ذات کبریائیم * ما اینه خدا نمائیم *
ای تشنه بیا که در حقیقت * ما اب زلال جانفزائیم * چون انشیابیکه خلوت
شده است همه اسباب کار اینست که انسان بعمل اید حتی شیطان هم
که اگر شیطان نبود که این علایق و اسباب حسی را بهم بند دکاد
دنیا نظام نمیگرفت اسباب که بود انسان هم بهم نمیرسید و شیطان
که علایق و اسباب حسی را بهم بسته است انسان لا علاج است تا محل
تکلیف نرسیده است چند روزی زیر دست این علایق بوده باشد
مثل شنغار که طرح بیضه چند میگذارد و خود در زیر بال نمی
گیرد و طیری دیگر بیند که بیضه اماده است خود هم چند بیضه دیگر

دیگر در پهلوی او می گذارد و در زیر بال میگیرد همین که فرخها دامند
و بحد پرواز کردن رسیدند شنغار می اید و صدا میکند انچه بچه
شنغار است صدای هم جنس خود را که شنیدند پرواز می کنند
و در نزد او می روند پس انسان باید همیشه خود را از دست شیطان
و جنودش کند اگر یک چند روز ابلیس مغرور کرد زیر پر هستی تو
معذور چه باز امد ندای حق بدیدار ز ابلیس لعین گردی تو بیزار همین
که صدای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة از انبیاء و اولیا شنید انکه
فرزند ادم است باید از زیر بال شیطان در اید و پرواز بسوی ایشان کند
و انکه شریک شیطان است صدای انبیا و اولیا فاید بحالش ندارد بیت
گر تو ادم زاده چون او نشین * جمله ذرات را در خود ببین * شیر را بچه همی ماند بدو
تو به پیغمبر چه میمانی بگو * ای بیضه مرغ لامکانی * ای هم تو سفیده و تو زرده گی * مرغ
شوی باز بری اید در از لباس و پرده واز زیر بال شیطان بدر امدن بدون
مرشد کامل و خلوت و عزلت از خلق محالست بیت دو بند است در
عظیم عظیم * ز بهر کسی کو بود مستقیم * یکی صحبت خلق و دیگر شکم * الا کو

کوین دو شد اند رحیم ؛ هر انکو که این بند ها بگسلد ؛ شود بندهٔ خاص
رب رحیم ؛ نباشند خلقان الله مدد ؛ ولیکن حجاب شوند از رحیم ؛
هر کرا توفیق حق امد دلیل ؛ عزلتی بگزید دست از قال و قیل ؛ عزت اندر
عزلت امد ای فلان ؛ تو چه خواهی ز اختلاط این و آن ؛ دوستانت عمر کند را
می برند ؛ دشمنانت قصد جانت می کنند ؛ ادمی خوارند اغلب مردمان ؛
از سلام علیکشان کم جو امان ؛ پا مکش از دامن عزلت بدر ؛ چند کردی
چون گدایان دربدر ؛ گر ز دیو نفس میخواهی امان ؛ رو نهان شو نیز هم
از مردمان ؛ از حقایق بر تو نگشاید دری ؛ زین مجازی مردمان تا نگذری ؛
گر تو خواهی عزت دنیا و دین ؛ عزلتی از مردم عالم گزین ؛ چون شب قدر از
همه مستور شد ؛ لاجرم از پای تا سر نور شد ؛ اسم اعظم چون کسی نشناسدش ؛
سر وی بر کل اسما باید ش ؛ تا تو بینی از خلق پنهان همی ؛ لیلة القدری
اسم اعظمی ؛ رو بعزلت ای عزیزانه مرد ؛ و ز جمیع ما سوی الله باش فرد ؛
عزلت امد کنج مقصود ای حزین ؛ لیک اگر با زهد و علم اید قرین ؛ عزلت بی
علم ان زلت است ؛ و ر بود بی زهد و ز اعلت است ؛ علم چه بود انکه

ره بنماید ت ؛ زنگ گمراهی ز دل بزداید ت ؛ این هوسها از سرت بیرون کند ؛
خوف و خشیت در دلت افزون کند ؛ خشیت الله را نشان علم دان ؛ انما یخشی
تو در قران بخوان ؛ سینه را از علم خوف اباد کن ؛ و ز حدیث او علمتم یاد کن ؛
علم و زنیاد زهد فقر دار ای پسر ؛ نی زباغ و داغ و اسب کاوش ؛ قال الله عز و جل
ان اردت ان تکون اورع الناس فازهد فی الدنیا وارغب فی الآخرة
قال الهی و کیف ازهد فی الدنیا فقال خذ من الدنیا کفافا من الطعام
والشراب واللباس ولا تدخر شیئا لغد ودم علی ذکری فقال یا رب
فکیف ادوم علی ذکرک فقال بالخلوة عن الناس وبغضک الحلو والحامض
وفراغ بطنک وبیتک من الدنیا یا احمد واحذر ان تکون مثل الصبی
اذا نظر الی الاخضر والاصفر احبه واذا اعطی شیئا من الحلو والحامض
اغتر به فقال یا رب دلنی علی عمل اتقرب الیک فقال اجعل لیلک نهارا
واجعل نهارک لیلا فقال یا رب کیف یکون ذلک قال اجعل نومک صلوة
وطعامک الجوع یا احمد وعزتی وجلالی ما من عبد ضمن لی باربع خصال
الا ادخلته الجنة یطوی لسانه فلا یفتح الا بما یعنیه ویحفظ قلبه من الوسواس

ویحفظ علی و نظری الیه ویکون قرة عینه الجوع یا احمد لو ذقت حلاوة
الجوع والصمت والخلوة وما ورثو منها قال رب ما میراث الجوع قال الحکمة
وحفظ القلب والتقرب الیّ والحزن الدائم وخفة المؤنة بین الناس
وقول الحق ولا یبالی عاش بیسر ام بعسر پس انسان را باید خود را بشناسد و قدر
خود را بداند و هر چیز را هم بداند بجای خود بکار است و نیکوست
بیت چه نیکی در مراتب گشت موجود بد مطلق بود معدوم مفقود نکوئی
مظهر لطف کمالست بدیها مظهر قهر جلالست اگر شیطان اگر نور
فرشته است بدست رحمت رحمان سرشته است وجود ار چه
ز رحمان منتهیم است فیوضات کمالی در رحیم است جهان چون
زلف و خال و چشم و ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست
اگر نیک و بدی بینی مزن دم که هم ابلیس می باید هم آدم درین گلزار
سرا عارف کلی را روئی نبیند ولی چشم کسی ما بد باشد بد نبیند
بیان هشتم در فواید سر آنکه ارواح از عالم قدس باین عالم خاک چرا آمده اند
و فایده آمدن ایشان چیست در آمدن ارواح از آن عالم باین عالم اسرار و

و فواید چند است فایده اول آنکه حق سبحانه و تعالی خواست که ارواح
که همان علم ابطنند علم مرکب کرده اند ارواح بعلم بسیط اقرار بربوبیت کرده
جناب قدس الهی داشتند می بایست بعلم مرکب هم اقرار بالست بربکم
قالوا بلی بسر رسانند و وفا بعهد خود نمایند که اوفوا بعهدی اوف
بعهدکم یعنی وفا بعهد من نمائید عهد عبودیت و بندگی و دوست
تا منهم وفا بعهد خود نمایم که وعد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات
منهم مغفرة و اجرا عظیما مثل الجنة التی وعد المتقون تجری
من تحتها الانهار اکلها دائم وظلها تلک عقبی الذین اتقوا و عقبی
الکافرین النار بیت از برای وعدهٔ او خوبهای اهل بیم و رونما را
میل امیزش درین دنیا بود و فایدهٔ دوم آنکه روح هر کس قطره بود
حق سبحانه و تعالی خواست باین عالم بیاید تا دریائی شود فایدهٔ سیم
آنکه مجمل بود مفصل شود یعنی متصف شود بصفاتی که حالا باو موصوفست
و فایدهٔ چهارم آنکه در آن وقت عین لذت بود الم هجر نچشیده بود
و خود را نمی شناخت و یک روح جزوی بود باین عالم آمد که بعلم

بیان هشتم در فواید ... ارواح از عالم قدس باین عالم ... آمده اند ... توجیه

حاصل کند وخود را واشناسد وقدر لذت را بداند شعر که اب لطف ان دلبر
کرفته قاف تا قاف است؛ از آتش هجران که تا پخته شود خامی؛ اصل کار
وصل است لیکن اهل راز عیشها در بوته هجران کنند؛ وا زصافی عالم
عناصر ذوق یکره ماوی را مجرد کند تا روی جز ولیش طلوع تجلی شود و
در آینه بدن خود در اید تا مظهر نعوت جمال وجلال ومرات جناب
اقدس الهی کردد بیت ودر روی خود بدایع صنع خدا ببین؛ کاینه
خدای نمای فرستمت یعنی از خود خدا را بشناسد که ومن عرف
نفسه فقد عرف ربه وحق تعالی حقیقت انسانی کمالات خود را ظهور
دهد چنانچه حضرت داود علی نبینا وعلیه السلام مناجات کرد بحق تعالی که
رب لماذا خلقت الخلق یعنی از برای چه خلق کردی خلق را حق تعالی
فرمود کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
یعنی بودم کنج پنهان پس دوست داشتم که شناخته شوم پس خلق
کردم خلق را تا شناخته شوم پس خلق کردم خلق را شناخته شوم که
معین شد متجلی وتجلی ومتجلی به ومتجلی له ومتجلی ذات جناب اقدس الهی

الهی است وتجلی مشیت او است ومتجلی به خلق او است ومتجلی له یعنی تجلی کرد بخلق
ومتجلی له یعنی تجلی کرد از برای ذات خود که وهو بکل خلق علیم یعنی اوست
بهمه خلق دانا وبیننده میان حق تعالی ومیان خلقش ومشیتش که معلوم
او بنده علی غیر از همان معلوم علم حق تعالی حضوری نیست بیت اینه خواست
یار که بیند جمال خویش؛ مرات روی دوست تمامی جهان شده؛
مهر جمال او اگرچه ز ذرات ظاهر است؛ لیکن تمام حسن بانسان عیان
شده؛ وهو معکم یعنی معیت حق چه خواست یعنی واجب را زممکن
جلوها است پس امدن ارواح از عالم ارواح بعالم اجسام این فواید در شان
مندرجست هرگاه جسم ظلمانی بشریت با روح منظم شود عکس صفات کمال
جناب اقدس الهی در مرتبه او منعکس وظاهر میکردد انسان واسطه است
بین نور وظلمت نه شرقی عالم ارواح ونه غربی عالم اجسام بیت ادمی زاده طرفه
معجونیست؛ وز فرشته سرشته وز حیوان؛ کر کند میل این شود کم از این؛
ور کند میل آن شود به از آن؛ ظلومی وجهولی ضد نور است؛ ولیکن مظهر
عین ظهور است؛ چه آینه باشد نکدر نماید روی شخص از وی بکو؛

اگر یکطرف انسان ظلمانی نبودی حامل حقیقت ظهور وجود شوالشی بود
واسما وصفات در او منعکس نبودی بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید ⁂
قرعه فال بنام من دیوانه زدند ⁂ جلوه کرد رخش دید ملک عشق نداشت
عین شد از این غیرت و بر آدم زد ⁂ پس انسان حامل این امانت شد زیرا
که در استعداد وی بود از اینجهة قابلیت آن داشت که حق تعالی بتمام اسما
وصفات در او ظاهر شود که علم آدم الاسما کلها و حامل امانت حیات معیشت ⁂
کرد و اگرچه استعداد و قابلیت هم از جانب اوست که با انسان عطا کرده است
بیت چاره این دل عطای مبدلیست ⁂ داد حق را قابلیت شرط نیست ⁂
بلکه شرط قابلیت داد اوست ⁂ داد مغز و قابلیت هست پوست ⁂ ای مبدل
کرده خاکرا بزر ⁂ خاک دیگر را بکرده بوالبشر ⁂ کار تو تبدیل و اعیان
عطا کار ما سهو است و نسیان و خطا ⁂ ملائکه مربوط باسما جمالند و حیوانات
مربوط باسما جلالند انسان جامع هر دو است هرگاه روح قدسی مجرد
بدون انضمام جهة کدورت جسمانی قابلیت مظهریت جمیع اسما و صفات
الهی نداشته باشد حیوانات سفلی که بالکلیه از روحانیت و تجرد عاری اند

عاری اند بجهة کدورت و ظلمت جسمانیت مقید اند بطریق اولی قابلیت
مظهریت جمیع اسما و صفات جناب قدس الهی ندارند پس حق تعالی این قابلیت را
بانسان کرامت کرده است و این امانت را بانسان واگذارده است همه چیز را
از عالم اجسام چهار علت است علت فاعلی علت مادی علت صوری علت
غائی علت فاعلی یعنی کننده آن شی علت مادی یعنی اصل مادی آن شئ
علت صوری یعنی صورت آن شئ علت غائی یعنی فائده آن شئ فائده همه
چیز از برای انسانست و فایده انسان همین است که بیان شد بیت چو ما
بخودش نظر نباشد ⁂ انما بجز این هنر نباشد ⁂ خواست که سازد بتماشا
خویش ⁂ آینه بهر صفای خویش ⁂ گشت ز نقش همه اسمای او ⁂ آینه آینه اسمای او
او بود از هستی ما پی نهان ⁂ در پس این پرده بخود عشقباز ⁂ خواهد کند در
خود نظر ⁂ آینه ساز داد بشر ⁂ باز کند زیر و زبر ⁂ حیرانم اندر کار او ⁂
آینه کرد ما را دما شد آشکار ⁂ او گوهری که از عرش از چرخ بر نیامد ⁂ چو
بحر حبذا موج زن شد ⁂ ظهورش خواست کار ما و من شد ⁂ نشانه معشوق
اگر افتاد بر عاشق چه شد ⁂ ما با او محتاج بودیم او بما مشتاق بود ⁂ از کمال قدرتش

۹۳
این پیشکی کو دو عالم می نماید در یکی وجه آدم اینه اسما کند عکس خود
در صورتش پیدا کند در دو کون قالب تمام او عیان هر چه هست و بوده
باشد در جهان بیان هشتم در معرفت صراط المستقیم و حرکت کردن
بان و عود بواطن اصلی اول چیزی که بر بنده عاقل واجب است
ایمان و معرفت است و عمده معرفت صراط المستقیم است و صراط المستقیم
امیر المؤمنین است علیه السلم و ولایت و یعنی محبت و حرکت کردن انسان
با مر شرعی و تکلیفی و آنکه متمثل هم می شود کدن شانی از صراط و همه
حقیقتا یک معنی است چرا که همه بر همیکرد و باعتبارات مراتب انسان
انا انتقال او از مراتب نقص تا مراتب کمال که مرتبه انسان کامل است
پیغمبر صلعم فرموده اند مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها
فقد نجی و من تخلف عنها فقد هلک یعنی مثل اهل بیت من مثل کشتی
نوح کشتی نشست نجات یافت و هر که تخلف کرد و در ان ننشست غرق
شد باز فرموده اند ستفترق امتی من بعدی علی ثلث و سبعین فرقه
کلهم فی النار الا واحدة یعنی امت من بعد از من بر هفتاد سه فرقه

بیان هشتم در معرفت صراط المستقیم و حرکت کردن بان و عود بواطن اصلی

۹۴
سه فرقه میشوند همه اهل جهنم‌اند مگر یک فرقه که اهل نجات شد پس مذهب
یک فرقه حق است و مذهب فرقه‌های دیگر باطل مذهب و طریق و صراط
هر سه بمعنی راه است و راه بسیار است و راه راست صراط المستقیم است
و تفسیر صراط المستقیم در طریقه شیعه و سنی امیر المؤمنین است علیه الصلوة
والسلام ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق
بکم عن سبیله پس برهان ثابت شد که راه حق غیر از صراط المستقیم
نیست و راههای دیگر باطل است و حدیث است که صراط از مو باریکتر
است یعنی افراط و تفریط است در جمیع صفات معتدل است نه زیاده
است و نه کم پس از مو باریکتر است باین معنی که طریق معتدل یافتن و
یافتن صراط المستقیم در میان اینهمه ملل راهیست از مو باریکتر است
و از آتش گرمتر احتمال دارد باین معنی باشد و هر کس که باین راه می آید سوخته
می شود از دغل و غشها و خالص میشود و میرسد ببهشت انا مدینة
العلم و علی بابها ائمه علیهم السلم میزان‌اند یعنی عمل خلایق بایشان سنجیده
می شود و اصل عمل محبت ایشان است که حب علی حسنة لا تضر معها سیئة

وبغض علی سیئة لا تنفع معها حسنة پس ز نور روی تو روشن دل ابرار
بنات پس پیاکه از تو شود سیئات ما حسنات و نشانهٔ محبت اطاعت ایشانست
ابن ادریس در سرائر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است نیست
شیعهٔ ما کسی که از زبان دعوای تشیع کند و مخالفت کند ما را در اعمال ما
و آثار و لیکن شیعه ما کسی است که موافقت کند با ما بزبان و دل و
متابعت کند آثار ما را و عمل کند باعمال ما ایشانند شیعیان ما و شیخ
طوسی بسندهای معتبر از جابر روایت کرده اند که حضرت امام محمد باقر
علیه السلم فرمود که ای جابر آیا اکتفا می کند کسی که دعوای تشیع می کند
بهمین که قایل باشد بمحبت ما اهل و الله که نیست شیعه ما مگر که
بپرهیزد از معاصی خدا و اطاعت او بکند ای جابر نمی شناختند اند
شیعه ما را مگر بتواضع و فروتنی و خشوع و بسیاری یاد خدا و کثرت
روزه و نماز و نیکی با پدر و مادر و تعهد نمودن احوال همسایگان
از فقرا و مسکینان و قرض داران و یتیمان و راستگویی حدیث
و تلاوت قران و زبان نگاه داشتن از سخن مردم مگر به نیکی و امینان

و امینان و خویشان و قبیله خود باشند و همچنین پس هر کس تخم محبت
ائمه بدل کاشت و اطاعت ائمه و بقول و فرموده ایشان عمل کرد و حرکت
کرد بامر شرعی و تکلیفی که فرموده ایشانست در صراط المستقیم است
اگر سیرش درین عالم تمام شود از صراط المستقیم در همین عالم می گذرد
و بمقام قوسین که سیر از اسماء گویند باسماء الهیه است که انتهای سیر
هر مومن است میرسد و حشر او با ائمه می شود و هدایت می
یابد یعنی علم مرکبش که حجاب علم بسیطش که فطرت توحید شده است
شده است تابع علم بسیطش میشود و معرفت بهم میرساند یعنی اصل
وجود خود که فراموش کرده بود می شناسد که و من عرف نفسه فقد ع
رف ربه هر چند که نمی توان شناخت خدا را حق شناسائی که ما عرفناک
حق معرفتک لکن شناسائی می کند توحید الهی را و ولایت کلیه را
که لازم ذات الهی است چرا که در مرتبه ولایت کلیه دانستن حق
تعالی است خود را با جمیع صفات کمال خود و ولایت کلیه حقیقت ظهور
جمیع کمالات صفات الهی است و ولایت کلیه را که شناخت خدا را شناخت



که من عرفکم فقد عرف الله و من احبکم فقد احب الله ائمهٔ اثنی عشر
علیهم السلام حقیقة همه یک نور واحدند که اینه خدای نمایند
که السلام علی محل معرفة الله بیت چو چشم سر ندارد طاقت تاب
توان خورشید تابان در اب : ازان چون روشنی کنز نماید : باد ا
تو حالی صیقل اید : و اگر سیر تمام نشده باشد و از این عالم برود راهش بسیار
دور می شود و اما عاقبت با شهای مرتبه خود میرسد بیت از تو جهد است
از خدا توفیق : جهد و توفیق هر دو هست دقیق : رو تو کن کار خود
مراتب اگر امدت تو معذوری : و اگر بطریق ایشان راه نرفت و بخلاف هذا
ایشان عمل کرد و اطاعت ایشان نکرد در همین عالم از صراط المستقیم افتاد
اگر همه ظاهر اعمال بسیار کرده باشد مثل شیطان فاید که بحالش ندارد
و نعوذ بالله نورش مسلوب گشت نعمت تفرقه بعینه نور ایمان درش هدایتی
عاریتی است مستقر نیست حضرت امام جعفر صادق علیه السلم
به بعضی فرموده اند که همیشه دعا کن که خدای تعالی ترا از جملهٔ معارین
نکرداند گفت معارین کیانند فرموده اند که ایمان نزد ایشان عاریت

عاریت است بعد از ان سلب شود بیت چو پیدا بر سر ایمان خود ترسی
می لرزم : که دل بدست کمان ابرو است کافر کیش : و حدیثی است
که حق تعالی خلق کرده است خلقی را از برای ایمان که زوالی از برای
او نیست و خلق کرده است خلقی را از برای کفر که زوالی از برای
او نیست و خلق کرده است خلقی را ما بین کفر و ایمان و بامانت گذاشته
است در بعضی شان ایمان را پس اگر خواهد که تمام کند از برای ایشان
تمام می کند و اگر خواهد که از ایشان سلب کند سلب می کند شیخ
طوسی بسند معتبر از محمد بن سلیمان دیلمی روایت کرده است که بخدمت
حضرت صادق علیه السلم عرض کردم که شیعیان تو میگویند که
ایمان بر دو قسم است یکی انکه مستقر و ثابت است و دیگری انکه
بامانت سپرده شد و زایل میگردد پس بیاموز دعائی که هر گاه بخوانم
ایمانم کامل گردد و زایل نشود فرمود بگو بعد از هر نماز واجب که
رضیت بالله ربا و بمحمد نبیا و بالاسلام دینا و بالقران کتابا و بالکعبة
قبلة و بعلی ولیا و بامام الحسن و الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد

وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن
بن علی والحجة بن الحسن صلوة الله علیهم اجمعین ائمهٔ اللهم انی
رضیت بهم ائمة فارضنی لهم انک علی کل شیء قدیر پس بدون ولایت
ایمان قبول نمیکرده پیغمبر صلعم فرموده اند حق تعالی ایمان هیچ بنده را
قبول نمیکند مگر بولایت علی و بیزاری از دشمنان علی و نعوذ بالله انکه
از جمله معاد این است حق سبحانه وتعالی صفتهای کمال که باو عطا کرده است
در وقت موت از وی پس میگیرد و او میماند همین نفس اماره واهل جهنم است
سلب نعمت جهنم است وصفیه از رحمت رحیمی ندارد هر انسانی صفات
کمال در وی بالقوه هست اگر منصف نشود سلب می شود یعنی اگر اعراض
کند از ولایت که منبع جمیع صفات حمیده است باطل میشود مثل بیضهٔ
که قابلیت در وی هست که طیر شود و اگر در زیر باده طیر حرکت نکند
لوثی میشود اهل جنت در همین عالم حقیقتا در جنت‌اند چراکه در علم الهی
گذشته است که ایمانشان مستقر باشد واخلاق حمیده کسب کرده اند
واهل جهنم هم در همین عالم حقیقتا در جهنم‌اند چراکه در علم الهی گذشته

گذشته است که ایمانشان مستودع باشد واخلاق ذمیمه کسب کرده اند
لیکن این حیات جسمانی عارضی مانع است که بآن برسند وقتی که از
میان برخواسته شد هر یک بمکان خود میرسند ابن بابویه از حضرت امام
محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که فرمود بخدا سوگند که خالی شده است
بهشت از ارواح مؤمنان از روزی که حق تعالی خلق کرده است آنرا و
خالی نبوده است جهنم از ارواح کافران وعاصیان از روزی که آفریده است
او را و در کتاب فضایل الشیعه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم
روایت کرده است که با شیعیان خود فرمود که خانهای شما برای شما
بهشت است وقبرهای شما از برای شما بهشت است واز برای شما خلق
شده اید وباز گشت شما بسوی بهشت است بیت بولای تو هر جا که روم
هست بهشت هر کجا بغض تو باشد بود عین جهنم هر کجا مهر تو است هیچ بود
عادیه لطفا چون رود قبض غنا نه بر او جز الم غم هر عملی که در دنیا کرده شود
بدون ولایت سیئه است وبولایت حسنه وهمان عمل جزا شان است که
سیجزیهم وصفهم چراکه العمل ردیاء صفت وخلقشان شده است که الله تعالی

سر و خفی و اخفی یعنی الخفی در این رتبه گشته اند در اطاعات اصلش را بری
دارند بیت همه اخلاق تو در عالم جان ؛ گهی جنات کرد و گاه نیران ؛
چونکه بد کردی بترس ایمن مباش ؛ زانکه تخمست و برویاند خداش ؛ گندم از
گندم بروید جو ز جو ؛ از مکافات عمل غافل مشو ؛ اما آنکه نعوذ بالله از این
عالم بی محبت و ولایت امیر المؤمنین علیه السلام برود آنوقت معلوم
می شود که در این عالم در صراط المستقیم نبوده است و از اهل جهنم
بوده است و عین ثابتش ظل اسماء قهریه بوده است اصل محبت است
اگر همه العمر بوده است بیت جز محبت هر چه بودم سود در محشر نداشت ؛
علم و دانش عرض کردم کس بچیزی بر نداشت ؛ حدیث است از پیغمبر صلعم
که خدای تعالی قبول می کند توبه بنده را مادام که تغرغر بهم نرسیده باشد
یعنی روح بگلویش برسد و تا مادام که پرده از روی کار در نظرش برداشته
نشود و پیغمبر صلعم فرموده اند محبت علی عبادتست و فرموده اند که اگر
خلق بر محبت علی جمع شدندی دوزخ مخلوق نشدی بیت از آنکه دوستی
علی نیست کافرست ؛ گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش ؛ ولیکن با هیچ

با هیچ کس عداوت نتوان نمود چرا که بسیار کس باشند که در ظاهر اهل شقاوت
نماید و آخر از اهل بهشت شود و بسیار کس باشد که در ظاهر از اهل سعادت
نماید و آخر از اهل جهنم شود بغیر از حق تعالی عاقبت امور را کسی دیگر نمیداند
بیت اندر حق کس تصرف غاز مکن ؛ چشم بد خود بعیب کس باز مکن ؛ سر
دل هو سبحانه خدا میداند ؛ خود را تو درین میانه انباز مکن ؛ عیب رندان مکن
ای زاهد پاکیزه سرشت ؛ که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت ؛ من اگر نیکم
اگر بد تو برو خود را باش ؛ هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت ؛ بر عمل تکیه
مکن خواجه که در روز الست ؛ تو چه دانی قلم صنع بنامت چو نوشت ؛ الجایی
که قهر کبریائی باشد ؛ سجاده نشین کلیسائی باشد ؛ الجای که لطف کبریائی
باشد کفر ازلی کار پارسائی باشد ؛ او را که تو خواهی که کند گمراهش ؛ او را
که تو خواهی که نماید راهش ؛ هر دل که بپیش دست تجر اشی ؛ کار دو جهان
بر آید از یک آهش ؛ هر عین ثابتش ظل هر اسمی از اسماء که مستعد بوع
بهمان اسم می کند که مکان اصلیش است مبدء معاش هر یک بمرتبه از مراتب
افتاده اند که از مرتبه خود حرکت نمی توانند نمود مثل جوارح و اعضاء مثلا

یک مرتبه دارد و دو مرتبه دارد و هم چنین اعداد نا متناهیست هر یک
مرتبه دارند و هیچ یک از مرتبه خود حرکت نمی توانند نمود پس مراتب تا
اهل مراتب نیز برابر حق واسع غالبست از تقابل اینه وجود و اینه علم مراتب
نامتناهی منعکس است هیچ یک از مرتبه خود حرکت نمی توانند کرد و هر کدام
مرتبه شان دور تر پست تر افتاده است نورشان کمتر است و مربوط
بصفت هم تا رسید مثلا اگر دو اینه را مقابل یکدیگر بدارند اینه لیبا
تا چشم کار میکند از هر دو جانب می نماید و هر اینه که پس تر می نماید
نورش کمتر است و مثل دیگر آنکه ماه نور را از آفتاب کسب می کند اگر
نور ماه در حوض آبی تابد و از حوض در اینه تابد و از آن اینه در اینه
دیگر تابد و هم چنین تا صد اینه در همه جا مقدم در انوریت اقویست
و مؤخر اضعف است تا بجایی میرسد که در آخر ظلمت جلوه می نماید حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام خطاب بمعاویه لعنة الله فرموده اند از جمله
فرموده اند اخرکما اخرک الله یعنی پس بایست چنانچه پس داشته ترا خدا
یعنی در باطن مرتبه ات پست است چرا در ظاهر هوای پیشی می کنی

پس قریب است کورادش نور است بعید آن یعنی کر هست دور است
لبیا روح باشد که بمنزله نفس دیگری باشد حدیث است که حضرت
فرموده اند خلق شده است روح شیعیان ما از فضل طینت ما و روح
اعدای ما خلق شده است از فضل طینت شیعیان ما و روح تابعان
اعدای ما خلق شده است از فضل طینت اعدای ما اما چون انسان
در این عالم معلوم نیست که کدام جای تابنشان ظل اسما ظهر به و معلوم
نیست که کدام مقدمند و کدام موخر ظهور تمام اسماء و صفات در انسان
تقابل دارد و همه غرقند در رحمت رحمانیه و معلوم نیست که صفات کمال از
برای که مستقر است و از برای که مستودع صراط المستقیم محل امتحان است
وامیساید هر کس را که آنچه اهل است پس هر کس بصراط المستقیم حرکت
کند و سعی نماید بظهور اسم رفیع الدرجات میرسد و متصف بجمیع
صفات اسما میشود انسان کامل و جامعیت است و معلوم میشود که
روحش از فضل طینت ائمه علیهم السلام است چنانچه فرموده اند تا مانند
شد شیعه از آنکه خلق شده است از شعاع نور ماه این حدیث است

که ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع
الشمس بها وقاب وقوسینش تمام میشود همچنین در سیر نزولی که سیر از
مبدا است که مرتبه عقل کل است ارواح حرکت برجهت رحمانی
و با مر تکوینی وارادی تا نصف قوس که اسما کونیه است می اید در سیر
رجوعی که معاد است حرکت بامر تشریعی و تکلیفی تا نصف قوس دیگر
که اسما الهیه است تا فایض شود برحمت رحیمی وهم رحمانی که رضای الهیست
رضوا الله عنهم و رضوا عنه و تا منتهی شود روحش بوطن اصلیش
که عالم عشق و ولایت که همان مرتبه عقل کل و حقیقت قیامت است
هم چنانی که ارواح مؤمنان خلق شده است از روح کل و نفس کلیه
باز بازکشتشان بسوی انست که ایاب الخلق الیکم وشقی هم که مرتبه
اش لیت است بازرجوعش باوست لیکن مؤمن بصراط المستقیم حرکت
کرده است رجوع بلطف ورحمت او میکند و مربوط بجمیع اسما الهیه
شود و کامل می شود و شقی رجوع بقهر و غضب او میکند و مربوط با سماء
قهریه الهیه شود ذلک هو الخسران المبین بیت جان کرکان سکان از

از هم جدا است * متحد جانهای خاصان خدا است * کنکر بیرون کنید
از منجنیق * تا نماند فرق میان این فریق * چون نماند این بنا را فاعده مؤمنان
مانند و نفس واحده وقاب قوسین هم مراتب دارد که هست که از برای
این شخص این مرتبه قاب قوسین است و از برای شخص دیگر او ادنی است
یعنی از برای ان علی العلیش باقی نمانده اما همین که از راه نیفتاده است و بیضه
وجودش فاسد نشده است و بمنزل رسیده است یعنی متصف بجمیع
اسما شده است و کامل شده است خواسست مثلا کو شاهبازی باشد کنجشکی
باشد انچه در شاهباز هست در کنجشک هم هست لیکن ضعیفتر اگر بیضه
کنجشک باشد و فاسد نشود بهتر است از انکه بیضه شاهباز باشد و فاسد
شود اگر بیضه شاهباز شود مثلا و کامل شود قاب قوسین پیغمبر صلعم
او ادنا است از برایش یعنی انکه بسیار مرتبه اش عالی باشد چون انسان
اصل وجودش از عشق و محبت خلق شده است طبعش دائما اقتضای محبت
میکند یعنی دائم محبوبی را میجوید اگر این عشق و محبت را بمحبوب حقیقی
نبیند از دو عشق ابعشق کلی که مرتبه ولایت است متصل کرداند کو فطره

بدریا که متصل شد دریا میشود و باقی میماند ؛ جانها چه سیلاب روان
تا ساحل دریای جان ؛ از آشنایان منقطع تا بحر گشته آشنا ؛ اول و
آخر تو عشق ازل خواهد بود ؛ آمد درین منزل بله از بهر خدا لهو مکن ؛ چرا نه
دنبال غم یار خود باشم ؛ چرا نه خاک کف پای یار خود باشم ؛ غم غریبی
غربت چو بر نمی تابد ؛ به شهر خود روم و شهریار خود باشم ؛ الا ای شاهباز
قدس و ارواح ؛ که استادی بدام قید اشباح ؛ نمودی خوی در زندان
این تن ؛ گرفتی این قفس را جا و مسکن ؛ تو خود زان جوهری کان بود
جانست ؛ که روح کلی و عالم امانت ؛ ولیکن از وطن اصلی شدی دور
بدین دار فنا کردی مسرور ؛ بجود بازای عزم این سفر کن ؛ از این ویرانه
دنیا گذر کن ؛ درین غربت دلا تا چند مانی ؛ چرا غافل ز فکران جهانی
افتاده در شهر تن مانند اسیری ؛ کان وطن یکبارگی رفت از ضمیری ؛ رو
بتاب از جسم و جان را شاد کن ؛ موطن اصلی خود را یاد کن ؛ خدای
عشق فرستاد تا در و پیچم ؛ که لایق بلیش ملائک تعالی داشت ؛ مرسی ارجله
دشمن قدم در عشق محکم زن ؛ در اد روادی این مکن امروز و فردا هر

هر سوی که عشق نغمه بنهاد ؛ هر جا که ملامتی است انجاست ؛ ما نگویند
انا ملامت ؛ زیرا که قدیم خانه ماست ؛ هر که فانی شد ز طبع آب و خاک
این غنای عشق بر بالای اوست ؛ بیان نهم در معرفت قیامت
ورجوع بان قیامت حقیقت روح کل است یعنی هر کس رجوع بروح
کل کند رجوع بقیامت کرده است قیامت را ساعت میگویند یعنی ثم
الیها نفوس الخلایق ترجمه آنکه می شتابد بسوی آن نفسهای خلایق
قیامت چهار است قیامت آنی و قیامت وسطی و قیامت صغری و قیامت
کبری قیامت آنی یعنی عالم و آدم آنا فانا رجوع بروح کل می کنند و فیض
جدید بهم میرسد که وجود شان از آن فیض است که اگر فیض جدید
نمیرسید وجود نداشتند و معدوم بودند قایم بقیومیت الحمد و
بافاضه رحمت رحمانی بسبب ظهور اسم المحیی المعید مستمد وجود می گردند
و مستغنی می شوند و بسبب ظهور اسم القاهر و الممیت تعینشان مرتفع
و مضمحل میگردد و هیچ یک از اسماء را تعطیل جایز نیست دایما در کارند
بیت دمبدم نو میشود دنیا و ما ؛ بیخبر از نو شدن اندر بقا ؛ این

بیان نهم در معرفت قیامت

این بر پشت مستمر شکال آمده است چون شرر که آتش جنبانی بدست
دمبدم می‌آید او از الست جمله ذرات میکردند هست گر چه از ایشان
بلی بشنوی از عدمشان آمدن باشد بلی بر او دمید پندار تا از
گوش ندای واحد القهار می‌نیوش ندا می‌آید از حق بر دوام چه کشتی
تو موقوف قیامت در قیامت وسطی یعنی سالک بموت ارادی رجوع بر حق
کل میکند که موتوا قبل ان تموتوا نفس که مرد قلب زنده می‌شود
حضرت امام جعفر صادق علیه السلم فرموده اند النفس حیات القلب
وحیات القلب البلوغ الی الاستقامة وحضرت فرموده اند که از
خفی پرواز
خوف نفس همیرد اند جا دل زنده می‌شود پس باید بد و بال زجا
کند تا یتر لیرسد بیت از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم ز حیوان
سر زدم مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
بار دیگر هم بمیرم از بشر تا برآرم از ملایک بال و پر از ملایک بایدم
جستن ز جو کل شیء هالک الا وجهه پس عدم گردم عدم چون ارغنون گویدم
کانا الیه راجعون و قیامت صغری یعنی هر نفس جزوی بموت طبیعی رجوع بان

بان حقیقت کلیه میکند و قیامت کبری یعنی در نفخه اول که نفخه
فزع است که موت ابدانست و در نفخه ثانی که نفخه صعق است که موت ارواح
است عالم همه رجوع بان حقیقت کلیه که بطونست میکنند وعلی العلم
از برای همه مرتفع می‌شود بیت وجود امر از یک نفس شد ان ازاهی که آمد
باز پس شد کثرت کونین را بر خود کشید بحر وحدت چونکه کرد موج زن
صورت آنچه بود نامد برون باز شد کانا الیه راجعون و در نفخه
فزع آیه اینست که یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات و من فی الارض
الا من شاء الله و در نفخه صعق آیه اینست و نفخ فی الصور فصعق من فی
السموات و من فی الارض الا من شاء الله یعنی پس مدهوش شد همه
مرات هر کس در آسمانها و هر کس در زمین است مگر کسی را که خدا
خواهد یعنی کسی که درین عالم موت ارادی از برای وی روی داده است
در نفخه صعق نمی‌میرد و در نفخه ثالث که نفخه احیاست یکبار دیگر
همه ظهور می‌کنند که ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون بیت
بر هر چه که نقاش ازل بار دگر شد در عمل تا نقش هالی بدل برکوت

معلم زند: انسان عالم صغیر است ظاهرا و عالم انسان کبیر هم چنین
که انسان می میرد و عالم هم موت میدارد و ابن طاوس علیه الرحمة
عمر دنیا را صد و بیست هزار سال گفته صد هزار سال از اول بعثت
حضرت رسالت پناه و حکومت ایشانست که باقی مانده است و بیست
هزار سال نسایر خلایق و تعیش ایشانست و برزخ هم انسان تا بقیامت
کبری پنجاه هزار سال راهست پنجاه هزار سال این عالم و اکو سنة الوهیت
هر روزیش پنجاه هزار سال این عالم است و سنه ربوبیت هر روزیش هزار
سال این عالم و حضرت رسالت پناهی این پنجاه هزار سال را بثلث طی نموده
تا بحقیقت خود رسیدند بیت وعده میقات هر کسی بقیامت:
لیلة الاسری شب معراج محمد: هر شخصی از امت او که بنور ایمان در شب شد
بریاضت نفس بخدمت مرشد کاملی در این عالم کمتر از هفت هزار سال
نمی توان طی نمود تا نفوس نزولیش که اسما کونیه است بنفوس عروجی
که اسما الهیه است متصل شود و روح طبیعی بروح کل شود و بنهایت
سعادت خود برسد پس حقیقتاً قیامت همیشه هست و نزد یک شخصی تا بل

باید بقیامت برسد بیت روز قیامت شو قیامت را ببین: دیدن
هرچیز را شرطست این: چه حاصل شد مرا امروز دیدار: نیم موقوف
فردای قیامت: و هر شیعه که برزخش را در این عالم طی ننموده باید پنجاه
هزار سال او را در آن عالم طی نماید در این عالم به هفت هشت پنجاه هزار سال را
می تواند طی نمود چرا که بدن معاونست از برای روح بدن مرکب
روحست زود بمنزل میرساند اما وقتی که بدن از میان رود روح پیاده
می ماند می باید پنجاه هزار سال زحمت راه را بکشد تا بمنزل برسد
بیت تا زش از این پنج هزاران سال می باید کشید: تا پیاده ذوق وصل
اقرب از حبل الورید: فی الکافی عن الصادق علیه السلم انه قیل له انی
سمعتک و انت تقول کل شیعتنا فی الجنة علی ما کان منهم قال صدقتک
کلهم والله فی الجنة قیل ان الذنوب کثیرة کبار فقال اما فی القیمة فکلکم فی الجنة
بشفاعة النبی المطاع او وصی النبی و لکنی والله اتخوف علیکم فی
البرزخ قیل وما البرزخ قال القبر منذ حین موته الی یوم القیمة ابن
قال و اقسم ما اخاف علیکم الا البرزخ و اما اذا صار الامر الینا فنحن اولی

بکم وانکه شقی است نعوذ بالله بعد از پنجاه هزار سال در قیامت کبری
باصل شقاوت خود میرسد کل شیء یرجع الی اصله بیت هر کسی کو
دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش وشدت
عذابش در آن وقت است که یعنی اسما قهریه الهی رسیده است بیت
از قیامت خبری می شنوی دست از دور بر آتش داری وهم چنین
سعید هم در قیامت کبری یعنی اسما لطفیه الهی میرسد شدت
لذتش در آن وقت است بیت از دوزخ واز بهشت آزاد شدیم چون ختم
چه وصال لا اله الا الله شد هر عالمی وهر آدمی که خلق شده است ولابود
مربی عین ثابتشان ظل هر اسمی از اسماست که بعین ثابت خود رسیدند
عقول ونفوسشان محقق میشود هر یک که با هم مناسب بیان دهم در معرفت
روح وسؤال قبر وسر معاد روح پنج مرتبه دارد روح نباتی و روح
حیوانی و روح نفسانی و روح ایمان و روح القدس و روح جمادی
هم می باشد لیکن ادراک آن بسیار است منتفی بروح حیوانی میشود این
پنج روح از برای اولیاء الله در وقت حیات وموت هر دو هست اما

اما در وقت موت این چهار تا که روح نباتی که و حیوانی و نفسانی و روح
ایمان باشد منتفی و فانی بروح القدس می شود و از برای چهار تاش
در وقت حیات هست و دو تاش در وقت موت چهار تائی که در وقت
حیات هست روح نباتی و حیوانی و نفسانی و ایمان هست روح نفسانی
و ایمان در وقت موت باقی میماند که روح نفسانی منتفی بروح ایمان
می شود و از برای غیر اهل ایمان سه تاش در وقت حیات هست و یکیش
در وقت موت سه تائی که در وقت حیات هست روح نباتی و حیوانی
و نفسانیست و روح نفسانیشان در وقت موت باقی می ماند که خطابها
و سؤالها و عتاب قیامت همه بر سر روح نفسانیست در اول بود فطرت
در غیر اهل ایمان هم هست چون اطاعت خدا و رسول و ائمه علیهم السلم
نمی کنند بتدریج از ایشان سلب می شود از اینست که مؤاخذند و
حدیث است که در قبر از هر کس این پنج سؤال کرده می شود خواه مؤمن
باشد خواه کافر بیت ای عاقل بشنو تو حدیث نبوی را در قبر کنند
پنج سؤالی همه اول بود از عمر که فانی چه کردی دوم جوانیست که کهنه

بچه کودی؛ سیم بود از مال که کسبش نچه کودی؛ چارم بود این دان که
صرف که کودی پنجم بود از حب شاه دو عالم؛ او داکه بود حب علی فارغت
از غم؛ اصل است محبت همه دان تابع آنست؛ هر دل که در او حب علی هست
امانت؛ لیکن تو بدان حب علی راست نشانی؛ گویم نشانش بتو خود تا که
بدانی؛ هشت دان نشانش که اطاعت بگزینی؛ علم عمل و تقوی و طاعت بگزینی
خود را تو لیکی چو پیران ائمه؛ دانی تو علی بعد نبی والی امة؛ نه آنکه خلیفه
بگوئی جمع سگان را؛ از روی عداوت سگ بگوئی او را؛ هر کس که نگوید
که علی افضل از آنهاست؛ هست لعین کاذب از جملهٔ ایشانست؛ زیرا
که بنزد من سگ چند است فضیلت؛ افضل ز سگان اوست همین است
عداوت؛ گر زانکه بخواهی که شوی داخل جنت؛ میدار با خلاص علی را
تو محبت؛ و این سؤالات در قبر کرده می شود و روح چو بدن نمیشود متمثل
میشود روح هر کس ببدن مثالی که در دنیا آن بدن را از اخلاق و صفات کسبش
کسب کرده است اگر خوش اخلاق و صفات بوده است بدن مثالیش
نورانیست و اگر نه بدن مثالیش ظلمانیست مؤمن روحش متمثل با

بمثال نیکوست و براحت است و تا مادامی که هنوز روح نباتی در بدن
عنصریش باقیست و بدنش خاک نشده بدنش هم براحت است روح نباتی
تا مادامی که بدن خاک نشده است اثرش باقی میماند نمی بینی که موی
سر و ناخن بلند می شود و آنکه کافر است روحش متمثل میشود بمثال
کریه است و بعذابست و بدنش هم تا مادامی که تا خاک نشده است
بعذابست پس هر لذت و المی که هست روح ادراک میکند لذت
و المی هم که ببدن میرسد تا در وی روح هست ادراک میکند و اگر نه
وقتی که مرد و خاک شد خاک جماد است گاه هست که از خاک او
نباتات میروید از آن نباتات حیوانات بهم میرسند و از آن
حیوانات بدن انسانهای دیگر بهم میرسد پس بدن اعتبار
ندارد و خاک می شود و از خاک هر کس میخواهد بهم رسد اصل روح
است اما آن نطفه اب و ام که اجزای اصلیه ست خاک نمیشود از
جهت آنکه محبت است بعد از مفارقت روح از بدن نطفه میشود هم
چنانکه روح متجسم می شود جسم هم متروح میشود یعنی از وقتی که روح

می شود تا وقت مرات ماده عناصر علوی ببدن میشود و ومبدلم پرده
ازاین بدن علوی بروح می شود البته هر چهل روز که میکند دواین
بدن ازان بدن اول است بعضی فضلات شده است و بعضی علوی
بروح شده است چون اجزای اصلیه خاک می شود در نفخه احیاء که معاد است
همان اجزای اصلیه که علوی بروح شده است مجسم می شود که این اجزای
فرعیه که ازماده عناصر علوی ببدن ان شده بوده ان باشد و مجسم می
شود هر روحی بصورت که صفتش را در دنیا کسب کرده است اگر
صفت حمیده کسب کرده است محشور میشود بصورت نیکو واگر صفت
ذمیمه کسب کرده است محشور می شود به صورت کریه نعوذ بالله

بیت خوش کن صفت چرا که در عالم حشر ⁂ حشر تو بصورت صفت
خواهد بود ⁂ گاه بما لطف وگاه بلا میرسد ⁂ صورت اعمال ماست
هرچه بما میرسد ⁂ واگر در قیامت می بایست که همان خاکی که بدنشان
بوده است روحشان بهان خاک برود هر اینه روز قیامت هر یک
روحی بصد قالب حسید ندچرا که بیدن هر انسان خدا تعالی است که

که چند نفر شریک باشند مگر اولیا الله که جسمشان خاک نمیشود میمانند
تا قیامت که محشور شود روح وجسم ایشان از هم جدا نیست واما بدن
مبارک پیغمبر صلعم همراهش سه روز در قبر ماند این سه روز هم ماند که
انچه ثقل جسمانی باشد سبک شود تا علوی بمرتبه روح خود شود واگرنه
شکی در آن نیست که هر خاکی که هست در آن خاک خاک انسان هست
در ان خاک خاک انسان هست وازخاک گیاه میروید وازگیاه حیوان
وانسان بهم میرسد وحرکت جوهری که صوفیه قایل همین است که
بیان شد روح مجسم می شود وجسم مروح جوهر یعنی موجود لافی الموضوع
یعنی هست متعین نه در کذاشته بچیزی که عربیان مقوله است که چهار نوع
دارد روح ونفس وجوهر هبا که هیولای عالم است وجسم هیولا وصورت
باهم جسم است وجسم ظل نفس است ونفس ظل عقل است وعقل ظل
روح است وروح ظل اعیان ثابته است واعیان ثابته ظل اسما و صفات
الهی است **بیان یازدهم در معرفت روح وعقل وقلب ونفس وبدن**
روح قبل از تنزلش بابتغا لم لبسیط است یعنی عالم تجرد نداد دو وقتی که متنزل

بیان یازدهم در معرفت روح وعقل ونفس وبدن

می شود بدن بهم میرسد بدن که بهم رسید و روح که بمرتبه بدن
امد علم بعلم بهم میرسد یعنی میداند که میداند و خود را در می یابد
این علم بعلم قلب است قلب یعنی منقلب میشود و جهة دارد یک جهة ببدن
ویکجهة بروح ان جهتی که ببدن دارد نفس است وان جهتی بروح دارد
عقل است وقتی که قلب وبروح دارد بعالم عقلی روحانیست وقتی که
روبنفس دارد بعالم جسمانی ظلمانیست انسان دایم سرکارش با قلبش است
بیت سرو کار بود دایم با دل تست ⁂ دل تو در عالم حاصل تست ⁂ قلب را
انجا نین خاطر میرسد خاطر الهی و ملکی و عقل و خاطر نفسی و شیطانی
روح بمنزله پدر است و نفس بمنزله مادر و قلب بمنزله فرزند واگر این
فرزند قلب روی بپدر روح کند مادر نفس چون از فرزند خود
مفارقت نمی تواند کرد مطمئنه می شود و همراه فرزند خود میرود و در جنت
نعیم جاودان میماند که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة وان شخص صاحب دل میشود و نعمتهای الهی را در خود مشاهده
می کند قدر میداند و بجمله نعم مشغل میشود واگر فرزند قلب

قلب و بمادر نفس کند پدر روح شعبت فرزند نا خلف نمیکند
مفارقت از و می کند و جمیع کمالات که نعمتهای الهیست صفت روح است
حق تعالی در روح قرار داده است روح همراه خود می برد انبت بی
نعمتا ز برایش باقی می ماند مفارقت از نعمت جهنم است بیت ازشی
بتر از جدائی نیست ⁂ هیچ بتر ز خود رهائی نیست ⁂ واین شخص صاحب
نفس اماره میشود انست که هم درش باقی میماند از برای انست که ادراک
کند بمفارقت نعمت را از خود والم عذاب جهنم را علم بعلم نور و صل
است وعلم بعلم بفراق وظلمت هر کس را هست بهشتی دارد وجهنمی اگر عمل
صالح بکند بهشتش را بخودش میدهند وجهنمش را بکسی که ظلم باو
کرده است وبهشت ان ظالم را هم باو میدهند که مظلوم بوده است
واگر عمل غیر صالح بکند جهنمش را بخودش میدهند و بهشتش را بدیگران
که تلک الجنة التی نورث من عبادنا من کان تقیا ولمن خاف مقام ربه
جنتان و نفس را سه مرتبه است نفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه
و بعضی از برای نفس اثبات مرتبه دیگر میکنند و ان نفس ملهمه می نامند

بجهة انکه هر کاه نفس لوامه بمداومت اعمال صالحه وبطاعات شرعیه
قیام نماید او را از مبدأ فیاض بجهة ارشاد و هدایت الهامات غیبیه
وارد می شود تا باعث استقامت و در طریق سیر الی الله بوده باشد
واین مرتبه را نفس ملهمه می نامند ولیکن چون الهام از خواص مرتبه
روح است و در مرتبه نفس عکسی از آن ظهور مینماید لهذا بسیاری از
عرفا این مرتبه را نفس نشمرده اند و درجات از آن زیاده از سه درجه قرار
نداده اند اما مرتبه نفس اماره جهت اینست که پی روی خواهش خود
و متابعت نکردن خدا و رسول است و این مقام کفر است اگر اطاعت
خدا و رسول و اولیا بکند و پیروی شرع بکند که الشریعة ریاضة
النفس تقوی بود زدا از اماره که پایین می آید بیت گر ز میدان تمنا
رسان ؛ نفس اماره بکشتن رسان ؛ از اماره که پایین آمد لوامه
میشود اما مرتبه نفس لوامه مقام اسلام است بیت هزار سال ره است
از تو تا مسلمانی ؛ دو صد هزار دگر تا مقام ایمانی ؛ نفس لوامه قلب قابلیت
و قلب قابل یعنی قابلیت دارد که رو بعالم قلب کامل بکند امکان دارد

دارد که رو بنفس اماره بکند بیت هر آن نقش بهر لحظه می پذیرد دل ؛
ببین چه نقش پذیر است قلب قابل وقتیکه صفتهای ذمیمه از او سلب
شد و مبدل شد صفاتش بصفات حمیده قلب کامل میشود و این فنای
نفس است بیت بقتل نفس دل پاینده گردد ؛ چه نفس مطمئنه زنده گردد ؛
درون تو نفس دل گردد ؛ نه همه کارها مجمل گردد ؛ اما سالک مدتی
مدید در مرتبه نفس لوامه میماند از جهة انکه گاه میل بجانب نفس
خود را ملامت میکند بیت بحظ و خال گدایان مده خزانه دل ؛ بدست
شاهوشی ده که محترم دارد ؛ دل از اعتماد خالی کن چه عزم کوی ما داری ؛
نظر بر غیر ما مفکن چه قصد روی ما داری ؛ ز معشوقان هر جائی اگر کار
تو نگشاید ؛ مرا مشتاق باد اگر رغبت بغیر از سوی ما داری ؛ چون ترقی نفس
در نظر اولیاست مراتب نفس را بعناصر اربعه نسبت داده اند که نفس اماره
طبیعتش آتش و مقام شیاطین است و نفس لوامه طبیعتش طبیعت
هواست و مقام جن مسلمانست و نفس ملهمه طبیعتش آب است و مقام
ملائکه است و نفس مطمئنه طبیعتش خاکست و مقام انسانست پیر

هرگاه ارادهٔ عروج ملکوت سموات نماید بطریق تفوق که عناصر را بعضی
بر بعضی می باشد عروج و ترقی از برای آن ممکن نیست پس باید که از مراتب
نفس اماره که منتهای استکبار و علو است و مزاج آتش دارد بتدریج
تنزل نماید تا بمرتبه خاک که مزاج آن بارد و یابس و طبیعت مرتبهٔ دانی
و پست تر و مطمئن ترین عناصر است تنزل شود تا عروج ملکوت سموات
از برای آن از غیب که از شش جهت عالم پر دولت مفتوح گردد و بمقام
الثانی رسد بیت ره اسمانست درون است پر عشق را بجنبان ❊ پر
عشق چون بجنبد غم نردبان نماند ❊ اما مرتبه نفس مطمئنه در درون قلب
کامل است و قدم کامل بالاتر از همه مراتب نفس است و پایانتر از روح
بیت دین ز دل خیزد و حس در دماغ ❊ دین چه روز امد هر حس چـ
راغ ❊ آفتابی بباید انجم سوز ❊ به چراغ تو شب نگردد روز ❊ یعنی اصل قلب
است که بمعنی آفتاب است و دماغ آئینه قلب است اگر قلب نباشد این حواس
خمسهٔ ظاهری و حواس خمسهٔ باطنی که محل آن دماغ است فایدهٔ دید درش
نیست آنست با عقل جزوی که بمنزله چراغست در شب ظلمانی خیال و نفس

و نفس و جمیع صفات حمیده صفات قلب سلیم کامل است که منقلب بجانب
روح شده است و ایمن از وساوس نفس و شیاطین شده است بیت
مردم را پنج حس دیگر است ❊ حس دل را هردو عالم منظر است ❊ آینه
دل چون بود صافی و پاک ❊ نقشها بینی برون از آب و خاک ❊ قلب کامل مقام
ایمانست ❊ ایمن آباد است دل ❊ ای مردمان حصن محکم موضع امن و امان ❊
تخت دل معمور شد پاک از هوا ❊ بر وی علی الرحمن العرش استوی ❊ قلب
کامل وقتی که از صفتهای خودش ترقی نمود مثل توکل و تسلیم و رضا و هم
چنین صفتهای حمیده در روح میشود یعنی عالم قلب روح یکی میشود که
وجمع الشمس والقمر داین فنای قلب است در روح وقتی که از نور جناب
اقدس بالکلیه از ادراک ادراک فانی شد فنای روح است بیت کو کسی
پرسد که پیش روی او ❊ دل چرا شود بهم و شیدا شود ❊ تو جوابش ده که
پیش آفتاب ❊ ذره سرگردان و ناپروا شود فنائی که باالله روی میدهد
فنای اول فنای نفس و فنای دوم فنای قلب و فنای سیم فنای روح هم
اینست که بیان شد بیت ای حیات عاشقان از مرده ❊ دل نیابی جز

که وودل برده کی ؛ غرقی خواهد که باشد غرق تر ؛ هیچه موج بحر جان
زیر و زبر ؛ کوجان برادر فشانی ؛ صد جان عوض سنانی ؛ برهان ملزو چند بن ؛
انکار جان ندیدی ؛ هفت طور قلب ست که سالک باید طی نماید نفس
قلب عقل سر روح خفی اخفی بتعبیر افلاک سبعه را هفت طور سالک کرده اند

بیت ان نهنکان بحر لاهوت ؛ پای لبنان شهر ناسوتی ؛ ان زخود بیخود
ان دل زنده ؛ ان شهان نهفته در ژنده ؛ چونکه از دست نفس وارسته ؛
همه احرام طوف دل بسته ؛ همه مهمان دل چه کردیدند ؛ هفت منزل
دران مکان دیدند ؛ هفت منظر که هر یکی بیشی ؛ کم شود در روی اسمان
زمین ؛ انچه در دهم کس نکنجید ؛ دیده واکرده جلوه دادیده ؛ اولین هیچه
ماه رخشنده ؛ از دوم زعفرانت شرمنده ؛ ارغوان درسیم جواب
بود ؛ پس دراجاکه انقلاب بود ؛ اتشین چهره چارم راست ؛ سبز پوشان
بیست پنجم راست ؛ مصطفی چونکه کرد طی دو راه ؛ یافت تشریف قام عبد ۳
از طلادر ششم بببست کمر ؛ هفتمین مشک ناب بود مکر ؛ که ازان بو چنان
برفت از خویش ؛ غیر خود هیچکس ندید به پیش ؛ قلم اینجا رسید شد دل

[illegible]

هم زبان هم بیان شد اینجا کند ؛ زینهار ای مؤذن مسکین ؛ باش بر اصل خویش
خوب ببین ؛ کان عزیزان که راه پیمودند ؛ دو غم دوست خاک ره بودند ؛
باوجودی که حالشان این بود ؛ دایم اند عبادت معبود ؛ چون سند اهل
کهف در پی شان ؛ باش از صدق کلب در کهشان ؛ دل را اطوار مختلف است
و در هر طور عجایب بسیار و معانی بیشمار است دل بر مثال اسمان است
و در ادمی وش بر مثال زمین زیرا که خورشید روح از اسمان قلب بر
زمین قالب می تابد و از انوار حیات سود میدارد هم چنان زمین هفت
اقلیم است و اسمان را هفت طبقه قالب را هفت عضو است بمثابه زمین
و دل را هفت طور بمثابه هفت طبقه اسمان که وقد خلقکم اطوارا
هر طوری از اطوار دل معدن کوهری دیکر است که الناس معادن
کمعادن الذهب والفضة طور اول را صدر کویند و ان معدن کوهر
اسلام است افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
و هر وقت که از انوار اسلام خالی ماند معدن ظلمات است ولیکن من شرح
بالکفر صدرا فعلیهم غضب من الله و صدر محل وساوس شیطان و

و لتو یل نفس است که یوسوس فی صدور الناس و وساوس شیطان و
لتو یل نفس از مراتب قلبیه بالاتر از صدر بجا و زنی کند وان پوست
دل است درانددرون دل اینها را راه نیست زیرا که دل خزانه حق است
اینها را بر انجا راه نیست که وحفظناها من کل شیطان رجیم طور دوم
شغاف است وان محل الفت و محبت و شفقت بر خلق که قد شغفها
حبا و محبت خلق از شغاف تجاوز نکند طور سیم از دل قلب خوانند وان
معدن ایمانست که کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور عقل است
که ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون و محل بینائیست فانها لا تعمی
الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور طور چهارم را
فؤاد گویند که معدن مشاهده محل رویت است ما کذب الفؤاد
ما رای و تمامی نور و صفا دل در انست که از افات فی قلوبهم مرض
بیرون امده بکلی صحت و سلامت تمام یابد طور پنجم را حبة القلب
گویند که معدن محبت حضرت الوهیت است و محبت هیچ افریده را
دران کنج راه نیست طور ششم را مویدا گویند و معدن مکاشفات غیبی

غیبی و علم لدنی است و منبع حکمت و گنجینه خانه اسرار الهی و محل علم
اسما که وعلم ادم الاسماء کلها انست که درو علوم کشف شود که ملائکه
ازان محروم مند و مظهر ظهور انوار تجلیات صفات الوهیت است و سر
و لقد کرمنا بنی ادم اینست که این نوع کرامت با هیچ نوع از انواع موجودات
نکرده اند طور هفتم را مهجة القلب گویند وان مقام تجلی ذاتیست که غیر از
حق جل جلاله دیگر چیزی باقی نمی ماند و سالک بنوشیدن سه جام محبت
مرشد کامل این اطوار را طی می نماید جام درد و جام صاف و جام اصفی
جام درد از برای خاص است و جام درد از برای خاص است و جام صافی
از برای اخص است و جام اصفی از برای خاص الخاص جام اول که جام درد است
طهارت از معصیت و شر و سواس که مرتبه نفس اماره است می کند طهارت
از معصیت و شر و سواس که شد قدر دیدم مرشد ما هنوز دلش
سیاهست بجهة انکه هنوز اخلاق ذمیمه درش هست این مرتبه تشبیه بلا له
و جام دوم که جام صافست طهارت از اخلاق که مرتبه نفس لوامه است می کند
طهارت از اخلاق ذمیمه که شد نقش نفس مطمئنه می شود و اخلاق حمیده می شود

ودلش پاک می شود و خوش رنگ و بوی اما هنوز تعلقش بجنت و مراتب
آن باقیست و شرابش شراب ممزوج است این مرتبه تشبیه بجل است
و جام سیم که جام اصفاست طهارت از ماسوی الله می کند که مرتبه
روح است یعنی تعلق بچیزی دیگر از حجاب حدث نمیگیرد و شرابش
شراب رحیق مختوم است بیت بهشت وجود بوصلت حرامست اهل
معنی را نگر وصل تو مقصود است مشتاق تجلی را از دوزخ و از بهشت
آزاد شدم چیست چه وصال که الا الله الا الله و میل بماسوی الله نمیکند
و ماسوی الله را چنانچه معدوم بالذات معدوم و لا مشاهده
می نماید و تعین و رسم امکانی خودش هم از میان برمیخیزد و فانی از
خود باقی بالله می شود بیت وصال اینجا نخاهیست حد بنیست نخود
بیگانه گشتن آشنایست چون خودی خویش که حجابش است از میان برخواست
حق ظاهر است بیت تو خود حجاب خودی از میان برخیز و در ظهور
نور وحدت بینی است اتحاد اینجا فنا راهی است پاک کرد از
هستی ذات صفات تا بیابی هم طهارت هم نجات زانکه تا یک ذره هستی

هستی در تو هست در حقیقت بت پرستی در تو هست خاطرت کی رقم فیض
پذیرد هیهات مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی دفتر دانش ما جمله
بشوئید همی که فلک دیدم و در قصد دل دانا بودم هرچه دادند بند آزاد
بنده مشرک تا کی موحد میشوی تا که نفی هیچ ماسوی هست بود و نیز
خواهد بدخلا این مرتبه تشبیه ابر است بیت زیر بارند درختان
که تعلق دارند ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد راز دانان هند نو شنید
بودند با اهل ایران که شاهد بیت سرو و گل و لاله میرود حافظ شیرازی
رحمه الله در جواب ایشان می نویسد که این بحث با ثلاثه غساله میرود
ثلاثه غساله این سه جام شراب طهور است که شوینده احداث باطنی است
بیت صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی بسیار سفر باید تا پخته شود خامی
نشست شوی کن و آنگه بخرابات خرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده حدیث
است که ان الله شرابا لاولیائه فی کنوز غیبه اذا شربوا سکروا
واذا سکروا طربوا واذا طربوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا
طابوا واذا طابوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا واذا خلصوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا

واذا انصلوا افوا واذا افنوا الا فرق بینهم وبین حبیبهم واین شراب از
انگور این خصلتها کرفته می شوم که در این بیت من گو رمی شود بیت جوع
صمت وسهر و عزلة و ذکر بدوام : ناتمامان جهان را کند این پنج تمام : مراد
از شراب عشق و ولایت حاصل نمیشود بدون ریاضت نفس با مرشد کاملی
که سیر و سلوک بنهج حق کرده باشد از خود فانی و بحق باقی شده باشد و بمرتبه
رسیده باشد بعد از انکه با مرشد چنین مرشد کاملی حرکت کند مرتبه خیالش
کثرتی که یافت متفکر می شود و مرتبه فکرش ترکیب که یافت ترقی بعالم قلبی
عقلی می کند و عالم عقلی ترقی می کند بعالم عشق و ولایت همین قوت خیالی
ظلمانی بعد از انکه ترقی کرد بعالم عقلی روحانی می شود بیت ای برادر تو همان
اندیشهٔ ما بقی تو استخوان و ریشهٔ : گر بود اندیشه ات گل گلشنی : ور بود
خاری تو هیمهٔ گلخنی : بیت وش باشد خیال از اندرون : عالی را بر خیالی
بین روان : از خیالی صلحشان و جنگشان : وز خیالی نامشان ننگشان :
ان خیالاتی که دام اولیاست : عکس مه رویان بستان خداست : در فکو
بکوش تا نداری : تا که کشتی رسد که بر خیزی : فکر تو هنوز نهاد است : چون

چون فکر بماند عین کار است بیان دو از دهم در بیان اقسام سالکان
و دانستن انکه از ان اقسام کدام مرشد اند که می توان بیعت کرد
سالکان چهار قسمند اول مجذوبان سالک که در اول از جذبه به حقیقت
رسیده اند و از خود فانی گشته اند و بعد از ان بامر الهی باز گشت می کنند در عالم
تا خلق را هدایت کنند و با تابعان سیر و سلوک می کنند تا تابعان ایشان را از
ظلمات بنور برند و بمنزل رسانند خلق و عوالم و کثرت حجابشان نمی شود از
قرب جناب قدس الهی و ذات جناب قدس الهی را شاهد بر ما سوی الله می دانند
و انجا اهل محبول را می شناسند در ایه که حق سبحانه می فرماید سنریهم آیاتنا
فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی
کل شیء شهید خطاب به پیغمبر است م و اینجماعت یعنی زود باشد که بنمائیم
بایشان ایات خود را در افاق و انفس تا ظاهر شود مر ایشان را انکه او حق است
پس کلف نیست پروردگار تو که او بر همه چیز شاهد است یعنی او خود دلیل بر
خود است که یامن دل علی ذاته بذاته اینجماعه در مقام جمع الجمعند یعنی وحدت
حجاب کثرتشان نمی شود و کثرت حجاب وحدتشان نمیشود وحجبتهم الله حجبتهم

الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب بیت گوهر پاک بباید که شود قابل

فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود و نسبت بالجماعت هدایت است دوم

سالکان مجذوب اند که از سیر و سلوک و علم و عمل و ریاضت قابل جذبه شده اند

و بجذبه رسیده اند و این جماعت مهتدین و توابین اند که الله یجتبی الیه من

یشاء ایشان بالجماعت است و یهدی الیه من ینیب شان بالجماعت و

همچنین سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق

خطاب بالجماعت است و این جماعت هم مرتبه شان بمرتبه مجتبیان می رسد

و گاه هست که مرتبه شان از مرتبه مجتبیان هم عالی تر میشود بیت گویند سنگ

لعل شود در مقام صبر آری شود و لیک بخون جگر شود و نسبت بالجماعت

تزهد ایشان است امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام فرموده اند و لیلة آیاتا

دو وجوده اثباته دلیل حق سبحانه و تعالی آیات و نشانه از برای مهتدین آیات

آفاقی از برای عوام و آیات انفسی از برای خواص بیت تو از نشانه ما غافلی و گرنه

و گرنه هرچه نگه می کنی نشانه ماست و این برهان انی یعنی از مجهول عامل را

می شناسد و وجود حق سبحانه اثبات و نشانه برای مجتبین و این برهان لمی

لمی است یعنی از عامل مجهول را می شناسد بیت محقق را که وحدت در شهود آید

نخستین نظره بر نور وجود است دلی کز معرفت نور و صفا یافت ز هر چیزی

که دید اول خدا دید بیت ان یکی ز آئینه هستی عیان دیده مسودات عیان را

جمال ان یکی در کل ذرات جهان دیده تابان آفتاب لایزال ان یکی در هر یکی

یعنی اهل جمع الجمع

ان دیگری دیده من غیر احتجاب اضلال و سیم مجذوبان مطلق اند

یعنی اهل جمع که از جذبه به حقیقت رسیده اند و از خود فانی گشته اند اما

بازگشت در عالم نکرده اند در مقام جمع محو اند دیگران از اهدایت نتوانند

کرد تابع این جماعت نمی توان شد و انکار کردن ایشان هم خطاست بیت منکر

ایشان شدن باشد خطا هم نمی شاید بایشان اقتدا در تصدیق دل ایشان هجور

نظر منکر و تابع مشو ای بی خبر و چهارم سالکان مجذوب اند که بفضل

خود پیر مرشد سیر و سلوک می کنند و بجذبه و آیات خود کرم شاید و در مقام

فرزند شعر کو جان نیک بستن لعل نکو در باطن اصلاح کند بد گهر افتاد

و نسبت بالجماعت ضلالت و گمراهی است بیت هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر

دامن آن نفس کش را سخت گیر راه دور است و پر آفات ای پسر راهبر دانی بباید

راه بر حق سبحانه و تعالی ابلغ الامرا که بهم لیته است در هر عصری استادی
از برای هر کاری آفریده است که خلق معطل نمانند از برای امری از امور
و تمام این امور مقصود بالعرض است از برای کار انسان و مقصود بالذات
انسانست و مراد از انسان انست که معرفت الهی حاصل کند که یا ابن آدم
خلقت الاشیا کلها لاجلک وخلقتک لعبادتی فلا تشتغل بما خلقت لاجله
لما خلقت لاجلک یعنی ای فرزند آدم از برای تو همه چیزها را آفریدم و
ترا بهر عبادت من پس اهمال مکن آنچه را که ترا از برای آن آفریدم از جهت آنکه
آفریده ام از برای تو و معرفت الهی حاصل نمیشود تا نفس نمیرد و قلب زنده نشود
و نفس نمیمیرد و قلب زنده نمیشود تا تسلیم نشود در صحبت با استاد کاملی
حق سبحانه و تعالی استادی از برای این امر عظیم که مقصود بالذاتست بنا فرموده
است که خلق را راه نمائی کند بمعرفت او و از ظلمات بنور برند و در صحبت
بالجود بگیرند تا نفسشان بمیرد و قلبشان زنده شود البته در هر عصری
هادیان می باشند اگر جوینده باشد ایشان را می یابد بیت طبیب وقت
مسیحا دم است و مشفق لیکن ⁂ چه درد در تو نمیبیند کرا دوا بکند ⁂ عاشق

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ⁂ ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست
تا غیبت امام است چهار سلسله در اینعالم می باشند از ائمه طاهرین علیهم السلام
که ایشان امینانند در علوم و اسرار ائمه و این چهار سلسله هادی خلق میشوند
و این چهار سلسله منقطع نمیشود تا ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام تا بحضرت
سپرده شود سلسله رفاعیه و سلسله نقشبندیه و سلسله شطاریه و سلسله
ذهبیه سلسله رفاعیه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است و در عربستان
می باشد و سر سلسله کمیل است و سلسله نقشبندیه از حضرت امام زین
العابدین علیه السلام است و در بلخ و بخارا می باشد و سر سلسله سلطان
ابراهیم ادهم است و سلسله شطاریه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است
و در هندوستان می باشد و سر سلسله سلطان بایزید بسطامی است
و سلسله ذهبیه کبرویه از حضرت امام رضا علیه السلام است و در ایران
می باشد و سر سلسله معروف کرخیست آنکه طالب این علوم مخفیه بوده
باشد و خواهد که گمراه نشود و بکمال رسد باید مطیع و مرید یکی از این
چهار سلسله بشود شعر قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ⁂ ظلماتست بترس از خطر گمراهی

حدیثست که حضرت فرموده اند اخرج احد کم من بیته فطلب لنفسه
دلیلا وانت بطرق السماء اجهل منک بطرق الارض فطلب لنفسک
دلیلا بیت کو زانکه شوی فرسخی از شهر روان تو همراه بوی راه نما
بهر امان تو در راه سموات تو جاهل تری از ارض پس راه نما جستن تو
بر تو بود فرض هر کس که در پنجاه و دو بر سر خود راه کو بیک رو و بد برود
کرد تو اگاه او را که برد راه نما از کرم خود تهی بود از طاعت صد سال
سر خود هر قدمی کو به سر خود دوی با همه اکو بیک روی بد روی
دست بدست ای در این سلسله یک نظر به از چله چله مرد شود
هر که به مردی رسد ای خنک انکو که به دردی رسد و حدیثست که
لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین یعنی داخل ملکوت اسما
نمی شود کسی که دوباره متولد نشود ظاهرا کسی که غیر از مرغ دو بار نشود
مرغ دو بار متولد می شود یکبار بیضه از مرغ و یکبار دیگر جوجه از مرغ
لیکن انسان زاد و تولد می باید که اگر تولد ثانوی از برایش حاصل نشود
بیضه وجودش فاسد می شود پس باید تولد ثانوی از برایش حاصل شود تولد

تولد ثانوی تولد قلب معنویست در این بدن ظاهری در تحت بال مرشد
کاملی یعنی تسلیم کردن در خدمت مرشد کامل بیت چون طالب ره شدی
بشتاب در پای بخت عجب مبین و معلوم سالکان و طالبان راه حق
بوده باشد که این فن سیما در خانه استانه سلسله ذهبیه کبرویه می باشم
وان سلسله ذهبیه کبرویه یدا بالید رسیده است بان مقتدای شریعت و مرشد
طریقت و قطب اهل حقیقه شیخ محمد علی خراسانی نور الله مرقده و از ایشان بوالد
والده والد این کترین خلایق تالیف کننده این رساله ان مجذوب جذبات
الهی و مورد عنایات نامتناهی و ان کاشف رموزات قرانی و ان مظهر اسرار
سبع المثانی شیخ نجیب الدین رضای تبریزی قدس الله سره و از ایشان بوالد
والده بنده ان مخزن اسرار لاهوت و ان مطلع انوار جبروت و ان مقتدای
اهل تحقیق و قافله سالار علم و تدقیق شیخ علی نقی قدس سره و از ایشان بوالد
مرحوم مغفور مبرور بنده ان مرشد السالکین و قطب العارفین و قیم سلسله
اهل الولایه والیقین و القایم مقام اسلاف من المشایخ الکاملین و سلاله
السادات و اولیائه السابقین و مصنف چهارده کتب که از جمله فصل الخطاب

139 که ملقب است بکتاب حکمة العارفین سید قطب الدین محمد شیرازی طیب الله

روحه و روضه الله در قبه مدفون در ارض نجف بوادی دار السلام بیت

همه ابا من خاصان درگاه اند ثم بدیع ایم اه ای اه بود والد حسینی از اب خویشتن

زام هست موسوی احمد تبید لیش علی بن الحسین سجاد هم سیم جدت بود

امر تو بنگر ز اجداد تو چند بن قطب زایشان بود در فارس شایع بفقهاشان

بود اجداد تو از ام از اب نصرت دلها جمله مرحب مراحیمانید ازان

عزت شان که گویند هست این فرزند از ایشان بیت خداوند نبی شاه کو نان

نبی مرتضی زهرا و سبطین نبی سید و سجاد باقر نبی صادق جعفر نور باهر

نبی موسی و شاه خراسان تقی هم نقی خاصان یزدان نبی عسکری و قایم حق

که عالم را ز نور اوست رونق که این پنج دو اهم رولنازی بگوشم

در دهی از غیب رازی بگو ما نیم از خدام ایشان یک جام کی سرشار

خندان تقرب در گهت را هیم سازی که هستم مستحق تو چه بنازی چه خلقم

کردی ز اولاد احمد کی حشرم تو با ال محمد محمد را تو دادی از فضیلت

بجمله عالم کردی جبیت تو خود میپسند کاولا حبیت کی رسوا خلقان در

140 در قیامت تو خود مپسند تو دانی نهادت مرا که بر تو است امید رحمت

تو مپسند انکه سوزم در فراقت فراقت هست اشد از هر عذابت مزید حد

دعا کفتن نعادا ولی ادعونی فرمودی تو ما را شدم گستاخ از این قول نکو

امیدم بر اجابت هست زینو بیان سیزدهم در معرفت راهها ئیکه سالکان

از ان راهها حرکت می توانند نمود و معرفت انکه اول مدت

سالک در راه چیست پنج راه است از برای سالک اول جذب است

وان مثل گنج میماند و دست همه کس بپاه شد اگر هم بیفتند بسیار مشکل است

که از جذب بتواند بمنزل رسید چرا که گاه باشد که از شدت جذب و عشق بی شد

کاملی تواند رسید و بدام شیاطین گرفتار شود و گمراه شود بیت عشق بی عقل

لنک و دنک بود عقل بی عشق محض رنک بود عقل بی عشق صورتانکیز است

عشق بی عقل خنجر تیز است خنجر تیز و دست دیوانه بشکند عهد یار و پیمانه

غافل مشو که ناقه مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند نومید هم

مباش که رندان باده نوش ناکه بیک خروش بمنزل رسیده اند مجذوبی

که از جذب و عشق بمنزل رسد که اتفاق می افتد دوم راه علم است و عمل

141 راه سلامتی است ملیننا از بهر آسمان ازل نردبان پایه بر ز علم و عمل

سیم راه ایثار است یعنی انچه بشغف دل بخدمت مرشد کامل حذف

نماید بیت دست تهی کر بر شیخ روی شیخ بر پیچد و بیابی شفا چهارم راه خدمت

است بیت هرکه خدمت کرد او مخدوم شد هرکه عجز او در او مرحوم شد

پنجم راه صحبت است یعنی در مجالس بیان علم و حکمت و مواعظ مرشد

عارف کامل حاضر بودن و صحبت شاه یکی از این چهار راه بکمال نمیرسد

و هر یک از پنج راه را که خواهد برود بی صحبت هم بکمال نمیرسد بیت صحبت

نیکو گزینید مرد نیکو خو شود هرکه با نیکو نشیند عاقبت صحبت نیکان از نیکان

کند نار خندان باغ را خندان کند قدر نبات با منچوب از اثر مصاحبت

گل چه شود فرین گل کیرد رنک و بوی او گل خوشبوی در حمام روزی

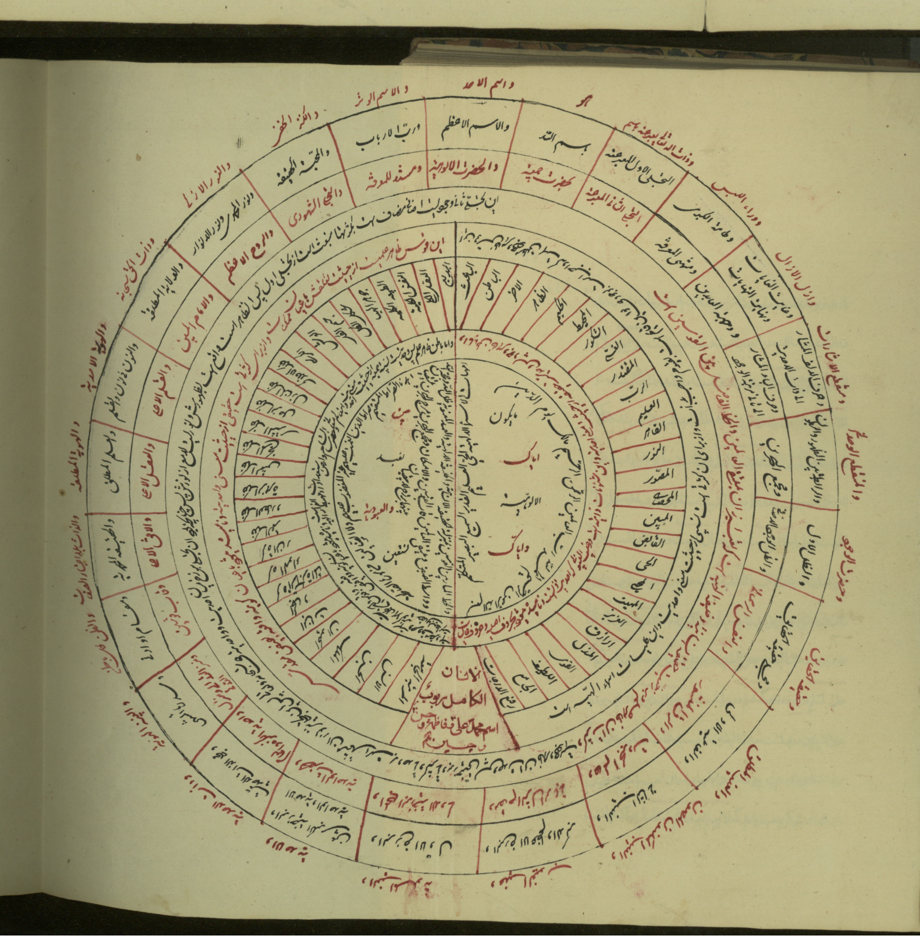
رسید از دست محبوبی بدستم بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز

تو مستم بگفتا من گل ناچیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم کمال همنشین بر من

اثر کرد و گرنه من همان خاکم که هستم هرکه با جلاد بنشیند ببوز خانه اش

هرکه با عطار سازد حله اش خوشبو شود تا توانی میگریز از یار بد یار بد

قال النبی صلعم العلم من افواه الرجال



۱۴۲

۱۴۱ راه سلامتی است یعنی از بهر آسمان ازل نردبان پایه بر ز علم و عمل
دویم راه ایثار است یعنی به تصنیف دل بخدمت مرشد کامل حذف
نماید بیت دست تهی کر بر شیخ روی؛ شیخ بر بینی و بیابی شفا چهارم راه خدمت
است بیت هر که خدمت کرد او مخدوم شد؛ هر که بخود او دید او محروم شد
پنجم راه صحبت است یعنی در مجالس بیان علم و حکمت و مواعظ مرشد
عارف کامل حاضر بودن و صحبت شاید یکی از این چهار راه بکمال نمیرسد
و هر یک از این چهار راه که خواهد برود بی صحبت هم بکمال نمیرسد بیت صحبت
نیکو گزیند مرد نیکو خو شود؛ هر که با نیکو نشیند عاقبت؛ صحبت نیکان از نیکان
کند؛ نار خندان باغ را خندان کند؛ قدر بنات یا مثجوب از اثر مصاحبت؛
گل چه شود قرین گل گیرد رنگ و بوی او؛ گل خوشبوی در حمام روزی؛
رسید از دست محبوبی بدستم؛ بدو گفتم که مشکی یا عبیری؛ که از بوی دلاویز
تو مستم؛ بگفتا من گل ناچیز بودم؛ ولیکن مدتی با گل نشستم؛ کمال همنشین بر من
اثر کرد؛ وگرنه من همان خاکم که هستم؛ هر که با حداد بنشیند لبو ز دخانه اش؛
هر که با عطار ساند حله اش خوشبو شود؛ تا توانی میگریز از یار بد؛ یار بد

قال النبی ع ضد العلم من اغواء الرجال

بارید تیر بود ار مار بد مار بد شاهرا بر جان زند باد بد بر جان بر ایمان زند
و اول آمدن سالک در راه یقین است و یقین هم سه تاست علم الیقین و عین
الیقین و حق الیقین علم الیقین دانش است اما نباید علمش بطریق فکری باشد مثل
فلاسفه که علم را در مرتبه خود نزول دهد بلکه باید متابعت ائمه و مرشد کامل بکند
تا خود در علم گم شود که راسخون فی العلم همین معنی است علم او را بر دادند او علم را
تا در ظلمات بنور برود و علم در عالم اشیا را است لیکن اشرف علوم علم بذات
الهیت و علم باسما الهی است و علم بافعال الهی است و علم باثار الهیت و چون
هر انسانی از اسما و افعال و آثار الهیه نصیبه دارد و بالقوه در وی هست نجس
دانستن از قوه بفعل نماید باید سیر از اسما کونیه باسما الهیه نماید تا از ظلمات
بنور برود و عین الیقین و حق الیقین از برایش حاصل شود حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم فرموده اند که علم دو علم است پس علم الیقین دانستن بود و
عین الیقین دیدن است بعین الیقین که رسید حجاب کشکوی علم از میان
برداشته می شود بیت چون شدی بر بامهای آسمان شعیب باشد جستجوی
نردبان شعر داید گویم مهر باید که لا یعلم بعد علم شیئا مصرع انجا که عیانست

چه حاجت به بیانست علم کشف حجابست و حق الیقین شدنست عارفی
فرماید بیت ما اصل حروف عالیاتیم * علم الیقین مثالش مثال دود
که از پس دیوار نمایان شود پس یقین می شود که آتش است در پس دیوار
عین الیقین دیدن آتش است و حق الیقین شدن در آتش است علم الیقین
که حاصل شد عزم است عزم که جزم شد عین الیقین می شود علم الیقین شریعت
عین الیقین طریقت که راهست و حق الیقین که آن رسیدنست پیغمبر صلعم
فرموده اند که الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی
والمعرفة راس مالی بیت شریعت پوست مغز آمد حقیقت * میان این و آن
باشد طریقت * خلل در راه سالک نقص مغز است * چه مغزش پخته شد بی
پوست نغز است * به نه کو دو سراسر مغز بادام * که ریش از پوست بشکافی که خام *
شریعت زان سبب تکلیف کردند * که از ذات خودت تعریف کردند * همه
حکم شریعت بر من و تست * که آن وابسته جان و تن تست * من و تو چون نماند
در میانه * چه کعبه چه کنش چه دیرخانه * اسرار طریقت آنچنان است * ره
رو که طریق ما همین است * بگذر ز منازل و مقامات * کان نقش خیال خود ده

وفي الحديث الشريعة كالليل والطريقة
كالنجوم والحقيقة كالقمر والمعرفة
كالشمس وليس فوق الشمس
شيء

همین است * پیش از این سالکان و غواصان راه را بر تو کرده اند آسان راه
ایشان به همین که چون رفتند * هیچ نوع از جهان برون رفتند * کام بر کامشان
نه و مهر و * روز راحت مبین و شب مغرور * کین طریق ریاضت است و فنا * شوان
رفت جز به رنج و عنا * زین سخن گر دلت هراسان شد * جان که رنج زیاد در آمد *
در عالم دل روانه دیدم * حالی که در آن دل او را * او در راه کی فسانه دیدم * این جهان هم
چون درخت است ای کرام * ما بر آن چون میوه های نیم خام * سخت گیرد مر شاخ را *
چون که در خامی نشاید کاخ را * چون که شیرین گشت و پخته لب گزان * سست
گیرد شاخها را بعد از آن *

بیان چهاردهم در معرفت سالکان

پنج سیر است سیر اول الی الله سیر دوم سیر فی الله سیر سیم سیر بالله سیر
چهارم سیر من الله سیر پنجم سیر اجتماعیست سیر الی الله سیر عالم ملکوت است
که تجلی افعالی است سیر فی الله ابتدای سیر عالم جبروت که تجلی صفات است
سیر بالله انتهای سیر عالم جبروت که تجلی ذات است مخصوص پیغمبر است
لیکن بعضی از اتباع او در هر زمانی هم بهره دارند اما بالقوة و اجمال علمش علم بسیط است
ادراک نمیکند اگر بعلم مرکب که قابست سیر بعلم بسیطش میکند در یافت

باسر مرشد کامل بر خود قرار بدهد از قوة بفعل می آید و مفصل میشود و در ان
حال بهر عالمی از عوالم که تجلی از تجلیات است که سالک می رسد و او را ادراک
می کند چنان می یابد که تجلی جدیدی از برایش رخ نموده و حال انکه تجلی
بجای خود است سالک باو میرسد مشرف او نسبت برامدن فرد شد
ذات او و وصول سالک بهر تجلی از تجلیات نشانه دارد نشانه وصول سالک
بتجلی اثاری یعنی عالم اثار انکه سالک تمام عالم اثار را مظهر اسما و صفات الهی
مشاهده می نماید و در هر ذره از ذرات مشاهده کمال صفات الهی می کند و تسبیح
جمیع اشیا بگوش دل او میرسد و این در مقامیست که سالک از مراتب نفس
گذشته باشد و بمرتبه قلب رسیده باشد و نشانه وصول سالک بتجلی افعالی
که عالم ملکوتست انکه سالک مظهر اسما متعدده الهی میشود و مثل خالقیت و
رزاقیت و قاهریت و غافریت و غیرها و ان فعل از او صادر میشود لیکن
شاعر بر خود است که هر فعلی که از او صادر می شود بحول و قوه الهیست و
در این حال بمقام عبودیت است و این در مقامیست که سالک بطور روح
رسیده باشد و نشانه وصول سالک بتجلی صفاتی که عالم جبروتست

انکه متصف بجمیع صفات الهی میشود علیمی سمیعی بصیری قدیری مریدی متکلمی
و افعال هم از او صادر می شود مثل خالقیت رزاقیت قاهریت غافریت
لیکن بحیثیتی غرق می شود که شعورش باقی نمیماند که عبد است چنان
می یابد که حق است خود را در خدا گم میکند لیکن هنوز اثری از وجودش
باقیست و در این مقام اگر انا الحق بگوید معذور است چرا که ظهور صفات
الهی بشدت در اینه قلب او ظهور کرده است که هیچ قدر شعور از برایش
باقی نمانده است که خود را از حق فرق تواند کرد مثل افتاب که در اینه
بتابد بیت انوقت که در اینه تابد خورشید ؛ اینه انا الشمس بگوید
چکند ؛ ناصرا ز منصور میگوید انا الحق المبین ؛ بشنو این گفتار از نای
که در منصوریست ؛ در مقام سکرات و این در مقامیست که سالک
بطور خفی رسیده باشد و نشانه وصول سالک بتجلی ذاتی انکه سالک
بتجلی از مراتب اسما و صفات که سبب ظهور کون و مکان گشته اند معرا
و مبرا می شود و از تعینات جسمانی و روحانی در میگذرد و در پرتو ذات
احدیت محو و مضمحل گشته فانی فی الله و باقی بالله می شود بیت میان عاشق

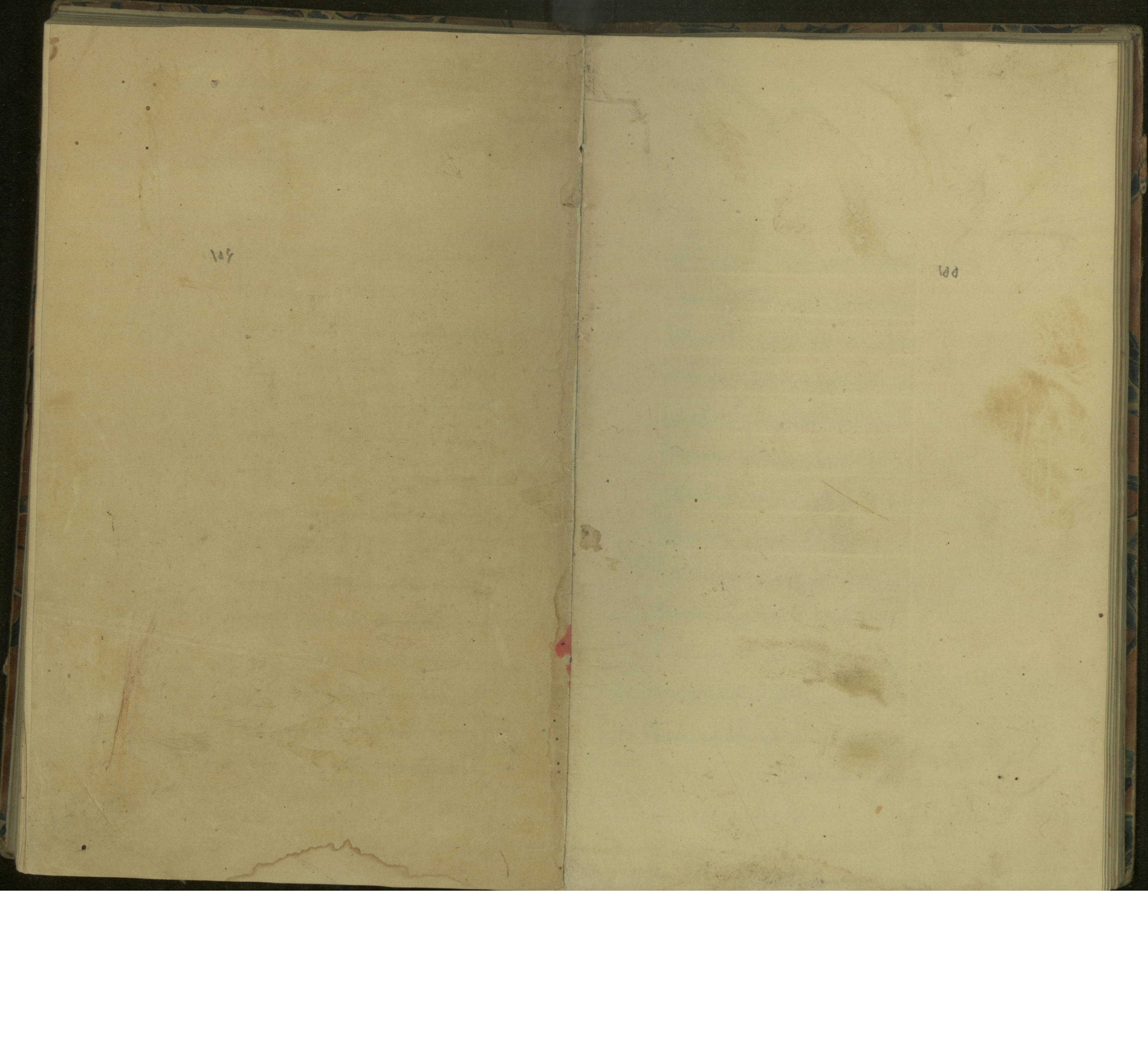
معشوق هیچ حایل نیست ⁂ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز ⁂
و در مقام جمع است و همه عالم را بخود قایم می‌بیند و این در مقامیست
که سالک بمرتبهٔ اتحاد رسیده باشد و بالاتر از این مقامی دیگر نیست و سالک
در هر مرتبهٔ از مراتب که هست تا از آن بالاتر نرود در مرتبهٔ تحت و مالک نمی
شود و سیر چهارم که سیر من الله است سیریست که سالک بازگشت در مرتبهٔ
عوالم می‌کند یعنی از مرتبهٔ جمع که وحدتست بمرتبهٔ فرق که کثرتست
می‌آید و لیکن کثرت حجاب وحدتش نمی‌شود و وحدت حجاب کثرتش نمی‌شود
و در مقام صحو بعد المحو و فرق بعد الجمع است الجمع است که جمع الجمع باشد
و این مقام مرشد کامل می‌شود و سیر پنجم که سیر اجتماعیست سیریست که
مرشد کامل با دیگر با جمعیت رجوع در مرتبهٔ عوالم میکند و در مرتبهٔ
وحدت می‌برد یعنی قافله سالار می‌شود و خود بمنزل رسیده است و
مکان کرده است مریدان را هم بمنزل میرساند بیت بود مرد تمام آنکه
تمامی ⁂ کند با خواجگی کار غلامی ⁂ ز وحدت سوی کثرت شو ز کثرت
سوی وحدت تو که از این وحدت کثرت توان دانستن اشارا لکن

لیکن بیت لفظ مکه دو حرف دلتنگ است ⁂ جز بر فتن هزار فرسنگ آیت ⁂
در سیر الی الله و فی الله و بالله صد منزلست و این صد منزل را شیخ کمال
الدین عبد الرزاق کاشی در کتاب منازل السایرین هر ده منزل را یک قسم
بیان کرده است و اسامی منزلها داده و اینجا ذکر میکنم تا فی الجمله مراتب معلوم
مفهوم شود و این منازل مثل نردبان نیست که آنکه در درجه تحت باشد
در درجه فوق نباشد و آنکه در درجه فوق باشد در درجه تحت نباشد
بلکه طی از منازل اعلی در منازل اسفل است و حقیقتی از منازل اسفل
در منازل اعلی است که هر یک منزل صد منزل در آن مندرج است
لیکن هر منزلی از این صد منزل مشتمل بر ده منزلست که مجموع هزار منزل
می‌شود و آنکه در منزل اسفل است چون نمونه از منازل اعلی در وی هست
و فوقی در آن ندارد و باید سیر در منازل کند تا هر یک را مالک شود
اینست اسامی اقسام و منزلها که والد بنده رحمه الله بنظم آورده اند بیت
ای نکو بختی که هستی سالک راه وصول ⁂ ده بود اقسام منزلها که می‌باید نزول ⁂
زانکه اقسام بدایاتست ۱ و ابواب ۲ و معاملات و اخلاق ۳ است و بعد

از آن اصول و دیبۀ احوال و آنگاهی ولایات مقامات پس حقایق با نهایات
استای فخر انام: باز هر یک قسم ده منزل بوده‌اند در نظام: سیر هیکن
یک سیک تا منزل دار السلام محفل قسم اول در بدایات ای ذو الاحترام:
یقظه و توبه محاسب و گشت باشد مقام: با انابه با تفکر باشد گر اعتصام
پس فرار است و ریاضت پس سماع آمد تمام قسم ثانی را که هست ابواب
ارباب رجوع: منزل حزن است و خوف اشفاق آنگاهی خشوع: بعد از آن
اخبات و با زهد و ورع آید طلوع: پس تبتل با رجا و رغبت ای حق فروع
قسم ثالث شد معاملت پس مراقب گشتن است: حرمت و اخلاص تهذیب
استقامت رفتن است: پس توکل کردن و تفویض و واثق بودنست:
خویش تسلیم اندر کوی جانان کردن است قسم رابع را که اخلاق است
ای اهل صفا: هست منزلهای آن صبر و رضا شکر و حیا: صدق و ایثار است
خلق است و تواضع ای کیا: پس فتوت انبساط ای طالب نور و صفا قسم
خامس را که گویند شاه اصول اهل طلب: منزل قصد است و عزم است و اراده
پس ادب: پس یقین دانش و ذکر و فقر ای صاحب حسب: پس غنا آنکه مقامات

شد مراد ای منتخب قسم سادس او دیه هر کس در آن‌جا نازل است: گنج احسان
علم و حکمت با بصیرت حاصل است: پس فراست بعد از آن تعظیم و
الهام دلست: پس سکینه و طمانینه و همت حاصل است قسم سابع آنکه را
احوال خواهد گشت طوق: روی جانان بیند از ذرات عالم محبت و
شوق منزلش حب است و غیرت پس قلق من بعد شوق: پس عطش وجد و
دهشت هیمان و برق آنگاه ذوق قسم ثامن در ولایات ای جویای نور:
منزلش لحظه و وقت است و صفا هست و سرور: سر نفس پس غربت و پس
غرق گشتن در وجود: غیبت آنگاهی تمکن باشد ای اهل حضور قسم تاسع
در حقایق باشد ای اهل کمال: منزلش کشف و شهود است و عیان ذو الجلال:
پس حیوة و قبض و بسط و سکر و صحو اتصال: بعد از این نه عالی مقام است
انفصال قسم عاشر در نهایات ای صاحب صفا: منزلت شد معرفت
آنکه فنا آنکه بقا: بعد از آن تحقیق و تلبیس وجود است ای فتی: بعد از آن
تجرید و تفرید جمع و توحید انتها: چندان بر و اینزه که در دفتر خزینه:
گر هست در دفتر ره روی بر خزینه: تو او لشوی و لیک اگر سعی کنی بجائی برسی

کز نو نوئی بر حنین‌زن ؛ از دوری راه تا بکی آه کنی ؛ تا چند بمنزل رسی راه کنی ؛ اما چه
شود که بر سر هستی خویش ؛ پای کام همی وعظ کوتاه کنی ؛ الحمد لله والمنه در
روز سلخ شهر شعبان المعظم سنه ١١٨٦ در کربلای معلی با تمام رسید التماس
از خوانندگان است که این فقیر را بفاتحه یاد نمایند ؛ الحمد لله از فضل تو ای
خدا کتابی ؛ که کردی وعا را عطا ؛ با تمام پیوست تالیفان ؛ از آن پیش کو
رو برین جهان ؛ ز هجرت درا نوبت بعد از هزار ؛ صد و سه و هشتاد بُد ؛ ١١٨٣
در شمار ؛ الهی تو رحمت کن هر سه را ؛ مؤلف نویسنده خواننده را ؛ و هر کو
که راغب و طالب بود ؛ بیاموزد که بپند یاد بگیرد ؛ شود قرة العین شان این
کتاب ؛ که شمس است طالع سپهر جهات ؛ با حمد والله که این طالبان ؛
ز عرفان بگویند اشان کاملان ؛ نماند ز کر هیچ در روزگار ؛ بغیر از سخن
کو شود یادگار ؛ بود در همه کان همین که غیر از سخن ؛ نشانی نمانده است در الجز
خوشا آنکه ماند از او ارجمند ؛ سخنهای شایسته دلپسند ؛ چه ماند
رماد درجهان این کتاب ؛ ز بهر نکو بود در حساب ؛ ز فرزند بهر ولی
الجهان ؛ نباشد امیدی بجز جاویدان ؛


۱۵۴
۱۵۵

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد و ستایش خدای وحدی که رحمت عمیمش محرز مراد دلیل و راه
جویندگان طالبین هادی سبیل او و درود نامعدود بر رسول راستش محمد
مصطفی و ائمه هدی علیهم السلام که خلاصه وجود از آفرینش مقصود
هستند بنگارش مرام میپردازد که این رساله البته از رشحات قلم
معجز رقم جناب علامه عالم و عماد اعظم ملاذ الاسلام والمسلمین آیة الله
علی العالمین قوام الملة والدین قطب العلماء والعارفین حاجی سید
کاظم دام فیضه که در جواب سؤالی بیان فرموده اند و این حقیر
کثیر التقصیر متمسکا بذیل ولایه محمد رضی بن محمد رضا ظاهرشاه
حسب الاشاره جمعی از مخادیم کرام ترجمه آن اقدام کرده بنحوی که فهم
آن بر خواص و عوام آسان باشد سؤال سائل و جواب آن فخر افاضل را
بعبارت سهل نقل نموده امید که در حضرت طالبین موقع قبول یابد والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی ارشد من استرشده الی سبیل الرشاد واوصل من استهداه
الی اقصی الغایة واعلی المراد وهدی المجاهدین فیه بواضح الدلیل سبیل
الحق والسداد وعلّمهم بواضحات البراهین الی الحقایق المستجنّة فی الفؤاد
والصلوة والسلام علی من اذهب بنور غواسق الظلمات وکشف بهدایته
وارشاده غواشی الشکوک والشبهات وعلی آله الذین ظهرت بهم آیات البراهین
الواضحات والدلائل اللائحات وظهرت من اشعة انوارهم الآیات
البینات ولعنة الله علی اعدائهم وظالمیهم ومنکری فضائلهم الذین
اسسوا سبیل التمویهات واظهروا طرق التلبیسات ومالوا بالخلق
عن الحق الصرف الی البحث الکاذب اما بعد چنین گوید بنده جانی و اسیر
فانی گرفتار قید آمال و امانی کاظم بن قاسم الحسینی الرشتی که حضرت باری
جل شانه بوفور حکمت بالغه و رحمت شامله چون خلایق را در نشأت
متعدده وجود و عوالم مختلفه غیب و شهود سیر داد در هیچ مقامی
از مقامات ایشان را بی حجت و دلیل و هادی و سبیل نگذاشته لئلا یکون
للناس علی الله حجة بعد الرسل خاصه در این نشأه فانیه که اثر امتیاز

واسفل بمراحل است وخلایق را در ان بنهایت دوری از
مجالی نور ومحال قدس حجب کثیفه وظلمات متراکمه فرا گرفته ظلمات
بعضها فوق بعض که احتیاج ایشان بهادی پیش از پیش است لهذا
از ابتدای خلقت آدم والی الساعة بنی آدم هیچ عهدی وزمانی از پیغمبران
وانبیا ایشان خالی نبوده که خلایق را بصراط مستقیم ویگانه پرستی
وراست کیشی دعوت میکرده واز تفرق واختلاف محفوظ میداشته
ودر هر وقتی که بر ایشان ظلمت جهل وسلطان ضلالت استیلا
مییافت پیغمبر صاحب عزمی با براهین ساطعه وحجج قاطعه میفرستاد
لیخرجهم من الظلمات الی النور تا آنکه هنگام فترت از رسل که خلایق را
ظلمت جهل فرا گرفته بحدی که هر یک بر وفق هوای خود طریق
مختلف وراه منحرف پیش گرفته فساد واختلاف شایع شده بود
خداوند جلیل بمحض رحمت تام ولطف عام حضرت سید عالم
وفخر آدم را برای ارشاد ودفع فساد مبعوث گردانید وآنحضرت بتوجهات
قدسیه وتاییدات الهیه ایشانرا بکلمه جامعه وطریقه لامعه
که موجب جمع شتات ودفع اختلاف بود دعوت فرمود وطائفه را

وطائفه را بحسب ظاهر از تیه ضلالت رهانید وچون هنگام ارتحال
آنحضرت بعالم قدس در رسید اغلب گروه اظهار نفاق نموده
باز بجاهلیت اولیه برگشتند ونماند الا اقل قلیل که از تمسک
بعروة وثقای ولایت مرتضوی صلوات الله علیه تخلف نکردند و
در اذعان بکلمه جامعه ثابت قدم ماندند ودر اساس اسلام واصول معارف
ایمان هیچگونه اختلاف نکردند تا آنکه بسبب ثبات ایشان درخت
اسلام بلند ونهال بستان دین سبز وبرومند گردید وآنگروه زاکیه
بجهة اتفاق وائتلافی که داشتند پیوسته در ریاض قدس متنعم و
کامیاب واز حیاض انس متجرع وسیراب بوده بحظ وافر ونصیب متکاثر
فایز میشدند واگرچه بحسب ظاهر ابدان ایشان در رنج وتعب
بود ولکن در باطن بجهة صفای طویت وحسن سریرت ووسعت بال
شادمان وخوشحال واطمینان وآرام در امن وامان منظور نظر
حضرت منان ومشمول عنایت یزدان بودند فهم علی الارائک
متکئون اخوانا علی سرر متقابلین تا آنکه از تصرفات حوادث وتقلبات
دهور ودوری از مطالع نور سلطان جهل بر ایشان غالب آمده و

وشیطان یاران خود را بجهت اغوا و ایقاع نفاق بکاشت و
تخمهای نفاق در ضمایر ایشان بکاشت تا آنکه نهال کفر و شقاق
در قلوب ایشان رویید نهال شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه
رؤس الشیاطین همچنین که تفرقه افتاد میان پسر و پدر و برادر و همسر
آثار قیامت و علامات ساعت در این اثنا پدید آمد یوم یفر المرء من اخیه
و امه و ابیه و صاحبته و بنیه لکل امرء منهم یومئذ شان یغنیه
یکی از ارباب بصیرت و طالبان هدایت که بوقوع این فتنه عظیمه
و بلیه وخیمه مستشعر و از ملاحظه این امر عظیم متحیر مانده بود در
یقین میدانست که آراء مختلفه کلا بر حق نشاید بود بجهت امتناع
اجتماع ضدین و از این فرقه مختلفه که هر یک قول خود را متوافق
حق و صدق میدانند بجز یکی حق نتواند شد بجهت استفسار این
امر خطیر و حل این مشکل مکتوبی چند مشتمل بر سؤال بمطلب بدیع
مضمون نزد جماعتی از علمای اعلام نوشت و از ایشان استرشاد
و تمنای تمیز میان طریق اهل حق و عناد نمود و صورت مکتوب
اینست بسم الله العالم بخفایا الامور و الکاشف لدقایق رموز

رموز و الهادی الی سبیله و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله بعد
از حصول علم و یقین برای ابتغاء مسکین بوجود واجب صانع تعالی و یقین
بر واجب بودن طاعتش بر بندگان و لازم دانستن اقدام بر طاعت
و معرفتش و چنانکه از آفرینش مقصود است و تصدیق بر اینکه این
سلوک و اقدام ممکن نیست مگر از راه واضح و روشنی که عبادتست
از طریقه محمدیه و شریعت مصطفویه علیه و آله الاف التحیة و لیس
از لحوق اینکه اخذ این سبیل ممکن نمیشود مگر در حال حضور در
ظهور آن جناب یا وصی و خلیفه آن و در صورت غیبت ایشان
چاره منحصر است برجوع نمودن بجانب امنای دین و علمای راشدین
که سالک طریق سید المرسلین و طالب تحقیق حق و یقین هستند
کثر الله امثالهم اجمعین پس چون مال کار بنده جاهل و مسکین
رجوع باین فحول اهل فقه و اصول موجه شد و منحصر شد امر بر تقلید
ایشان و اخذ مسائل از ایشان و ترک آن باعث هلاک و ضلال
آن را موجب شدن بر فیوضات الهیه دانست شایسته آنست
که علمای اعلام از حیثیت زبان و جنان و جمیع اعتقادات متحد

و در فتاوی منقوش باشد و مقصود از این اتحاد و اتفاق ایشان آنست
که نسبت ندهند همه یکدیگر را به مبتدع و شنایع و مأمور نکنند
مقلدین را به بدع زیرا که در اینصورت برای بندهٔ مکلف اعتقاد
ثابت نمیماند و بر وجوب عبادات و اعمال خود اعتمادی نمیکند
چرا که عمل نمودن بر عبادات و سایر تکالیف شرعیه ممکن نمیشود
بجهة مخفی بودن حق و ظاهر نشدن شریعت طاهره بر خلق بجهة
اینکه مکلف علما را مختلف می بیند در اقوال و احوال و افعال
چه بعضی از ایشان خود را اصولی دانند و گروهی خود را اخباری
میخوانند و اصولی اخباری را بد و اخباری اصولی را غیر معتمد
می پندارد و چنین میدانند که ایشان عاجز و جاهل که بلدهٔ
طیبهٔ کربلا بجهة اینکه مدفن جناب سید شهدا علیه السلام است
جامع جمیع خصوصیات شرافت و کمالات است و همچنین نجف اشرف
که این دو شهر معدن علم و ایمان و مرجع اهل اسلام هستند
پس مشاهده میکند در علمای این بلد جمعی که خود را شیخی
و کشفی میدانند و بعضی خود را بالاسری مینامند و هر دو طایفه

طایفه بکمال صلاح و تقوی که جناب سید انام در اسلام قرار داده اند
موصوف و هر دو ضروریات ملت و فرایض یومیه و لیلیه را معتقد
و مراقب می باشند و با این حالت ما بین این دو فرقه بسبب قیل و قال
و منازعه و جدال الحال ملتبس است در اینصورت تکلیف بندهٔ جاهل غافل
چیست آیا بعلت تحیری که دارد تکلیف از او ساقط است یا در ذمه او
ثابت است با اینکه مکلف مختار است در ترجیح قول یکی از این دو
طرف و پذیرفتن قول یکی از این دو فرقه اما سقوط تکلیف بدلیل
قطعی عقلی غیر ممکن است و لا محاله تکلیف ثابت خواهد بود و اما
قبول قول یکی از طرفین غیر صحیح است بجهة اینکه ترجیح بلا مرجح باطل است
مامول آنکه در این باب بخط شریف علمای اعلام مرسل بیاض
فرمایند انشاء الله تعالی اجر جزیل بخواهند بود تمام شد صورت مکتوب
سائل بلغه الله ماموله من الهدایة الی سواء الطریق و اذاقه من
رحیق التحقیق صورت این مکتوب را نزد جمعی فرستاد که باعتقاد او یکی
یکی از ایشان منم و جواب بر وفق صواب خواست تا از حیرت و دهشتی
که دارد بدر آید و صفای آب زلال را از لمعه سراب بداند و ببرهان

165 باهر و دلیل ظاهر بیان حیثیت توجیه را در مقام توصیف و تصدیق
تحقیق کنند تا اهل حق بر لغیم ضلالت نیفتند و بر مبطل کلمهٔ عذاب شامل
اما چون مکتوب بر علما رسید بعضی از جواب آن روی درهم
کشید و بجز از سکوت چاره ندید با اینکه تاخیر بیان از وقت
حاجت حرامست و چه حاجتی بزرگتر از هدایت جویندهٔ راه و اهم
از توضیح امر مبهم بر متحیر نیست که عمده اند با وجود اختلاف شدید
علما و عداوت و بغضی که بعضی با بعضی دارند و طعن و تکذیبی
که در فلاح همدیگر میشمارند بسوی کدام یکی از ایشان رجوع نماید
و برکه اعتماد کردن شاید و باعتقاد که معتقد باید و برای عوام
چاره نیست مگر اینکه یکی از ایشان و فرقه را برای اخذ مسائل
خود توجیه دهد هرچند این مسئله از جملهٔ مسائلی نیست که تقلید
در آن جایز باشد لکن بیان و توضیح باعث علم و یقین بر حقیت و
بطلان اشیا است و بهمین جهت است اینهمه سئولات که از ائمهٔ
طاهرین علیهم السلام در معارف اصولیه و عقاید دینیه نموده اند
و با وجود اینکه تقلید در اصول عقاید جایز نیست ائمهٔ هدی علیهم

166 علیهم السلام احدی را از جواب با صواب و ارشاد طریقهٔ درست انحراف
و تضییع نفرموده اند و نفرموده اند که امثال این مسائل را فتوی
دادن جایز نیست و بهمین سبب است کثرت کتب مصنفات در علم
توحید و معارف الهیه و حقایق ربانیه بالجمله کسیکه ادعای
نیابت امام دارد و خود را مرجع در حل عقد انام در کشور اسلام می
شمارد در مقام بیان سکوت حرام است و بعضی دیگر در جواب
آن مکتوب لب گشودند و تکلمی نمودند که خاموشی لیت بهتر از آن
کاش نطقشان یاری نمی کرد و کلکشان جاری نمیشد و اطاعتشان
نمیکرد مداد و ظاهر نمیشد مسودات ظلمانی فواد بدبختیکه
تقویت کردند مذهب اهل عناد را و تکلم کردند بکلامی که باعث
تزلزل ارکان مذهب حق و استحکام بنیان فساد شد و اعانت کردند
مخالفین را در اهانت دلایل متمسکین بر صدق فقد وسع الخرق
علی الراقع و ادعای ما هو خلاف الواقع چنانکه در آخر رساله کلام
ایشان را اظهار نموده اشاره خواهم کرد با بعضی از فضایح و شنایع در آن
مسئله حسبت هرچند فساد آن لب بدنی آشکار است که احتیاج

باظهار ندارد **جواب** نظر براینکه هر سؤالی را جوابی مقرر است و
واجبست ارشاد هر طالب رشاد و امتثال امر ایزد متعال در اظهار
حق و ازهاق باطل و نیز واجبست اجتناب از هر چیزی که مخالف
امر خدا و باعث سخط اوست فی قوله تعالی الذین یکتمون ما انزلنا
من البینات والهدی من بعد ما بیناه للناس اولئک یلعنهم الله
ویلعنهم اللاعنون وقال الباقر علیه السلم نحن اللاعنون و نیز واجبست
احتراز از امری که موجب سخط رسول صلی الله علیه و آله است چنانکه
فرموده اذا ظهرت البدع فلیظهر العالم علمه و من لم یفعل فعلیه
لعنة الله فلهذا واجب شد مرا جواب این سؤال بواضح‌ترین بیانها
تا حجتی باشد برای کسانیکه عیانا انکار دارند و بیانی باشد برای
جمعی که طالب توضیح و ارشاد هستند و نوری باشد از برای کسانی که صاحب
بصیرت و ایمان‌اند و گرنه مرا غرض بیان این مطلب و ذکر این احوال الشأن
بود و چنان بودم که جناب امیر المؤمنین علیه السلم در اول خطبه
شقشقیه فرموده فوالله لولا حضور الحاضر وقیام الحجة بوجود
الناصر وما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی کظة ظالم ولا سغب

ولا سغب مظلوم لالقیت حبلها علی غاربها ولسقیت آخرها بکاس
اولها ولالفیتم دنیاکم هذه ازهد عندی من عفطة عنز پس
با حالتیکه بامیدواری باری تعالی باکی از انکار منکرین و تکذیب
مکذبین ندارم و خود را هدف تیر طعنه‌های غلط اوهام میکنم
محض اطاعت قوله تعالی که فرماید فاصدع بما تؤمر و اعرض
عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین میگوییم که مراد سائل سلمه الله
از رسم این مقدمات تحقیق مسئلهٔ اخیره و کشف احوال شیخی و
کشفی و بالاسری است که گفته و منهم من سمی نفسه شیخیا و کشفیا
و منهم من قال انی بالاسری بدرستیکه این اختلاف در اینزمان
امریست خطیر و فتنه‌ایست عظیم که فرا گرفته است تمامی بلاد
و عباد را و شامل آمده قلوب دانی و اراذل ناس را و ساری شده
است شکها در ضمایر مردم و توارد شبهات دلهای ایشان را مکدر
و مشکل داشته بجائی که در اندک زمانی تفرقه انداخته میانه
یاران و دوستان از عراق و ترک و هندوستان و غیر ایشان بعضی
موافقند و برخی منافق و گروهی متحیر و جمعی متجاهر بموافقت یکی از

طرفاین حتی والله بلیة عمت ونکبة حصت پس در حقیقت بعد از انکه
اینفرقه ناجیه را دلی بود قایم چون قطعه اهن وخاطری بود مطمئن
وقلبی روشن و در اتفاق عقاید واقوال واشراق بود مانند
افتاب بواسطه دستان از هر شهره افاق بودند بطوری اختلاف
در اقوال وتزلزل در عقاید ایشان بهم رسید که زبان طعن
دشمنان دین نبوی ایشان دراز ومورد سرزنش ملل دیگر شده
بعد از انکه در مخالفت وعدم الفت لغیر سرزنش مینمودند فرقهای
دیگر را باطل میشمردند بجهة همین اختلاف دلایل وبراهین مخالفین را
وشاهدی اوردند فرموده خداوند عالم را که ولو کان من عند
غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا حال قضیه منقلب بر عکس
منتج گشته وطعن وسرزنش ایشان بخود ایشان راجع وباحوال خودشان
شامل امد حتی اینکه بعض بزرگان وپیشوایان ورؤسای اهل
خلاف چون اختلاف بنکرند وعدم قصد تفشان از ابو بکر بکر
شنیدند در مقام تمسخر واستهزا در امدند بمدلول کلام
خدا تعالی که فرماید وقالت الیهود لیست النصاری علی شیء

نمی توان بر خود هموار داشت و تسلی

علی شیء وقالت النصاری لیست الیهود علی شیء وهم یتلون الکتاب
الی اخر افسوس از چنین حسرتی که میتوان سهل شمرد که شماتت
کند دشمن دین وخوشدل باشد مخالف این خجسته ایین بعد از
انکه پیوسته از رشک در رنج وتعب میبودند بدرستیکه ظن
شیطان در حق ایشان درست امد مفسد ملتی که بپاری فرزندان
خود ترتیب داده بود نتیجه بخشید واین تخم را بر اینفرقه ابدی
نگذاشت وخار حسد ونفاق در قلوب ایشان بکاشت وظاهر
شد تاویل بعض امیر المؤمنین علیه السلم در حدیث امین فرماید
که مفصل ان در بحار وعوالم منقول است بالجملة این فتنه عظیم
وبلیه وخیم را چگونه میتوان سهل دانست وبر اختلاف اخبار
واصول میتوان قیاس نمود چه اختلاف ایشان باعث کفر وفسق نیست
بلکه اختلاف ایشان از قبیل قول رسول الله صلی الله علیه واله که فرماید
نحن اوقعنا بینکم الخلاف فرا عیکم الذی شرعیه الله امر عنه علم
بمصالح عنه اشیاء فرق بینها الشلم والشاء جمع بینها الشلم ولی
این فتنه فتنه ایست که موجب کفر ونفاق شده واینفرقه محقه را بخصومت

وشقاق در جمیع آفاق مشهور کرده پس واجبست بر هر مؤمنی
که احتیاج بحفظ این دین مبین دارد که جهد کامل وافی در دفع
این فتنه واطفاء این نایره وجد جمیل در اطمینان وآرام نفس خویش
از این اضطراب وتشویش مبذول نماید بدرستیکه نفوس مضطرب
شده وقلوب متزلزل گردیده واجبست دوام وتسکین ایشان و
نظر قبهای اصلیه از اعتدال خارج گشته واجبست تعدیل آنها
والسماء ذات الرجع والارض ذات الصدع انه لقول فصل وما هو
بالهزل وتحسبونه هینا وهو عند الله عظیم چه این اختلاف مباح
کرده است هتک عرضها را وقتل نفوس وشایع شدن عداوتها
وبغضها را در میان فرقه ناجیه اثنی عشریه وباعث آشکار شدن
غیبت وبهتان وشیوع یافتن کذب وافترا گردیده در جمیع بلاد
اسلام چه فسادیست بزرگتر از این وچه شکستی عظیمتر وفتنه و
بدعتی بیشتر از اینکه واقع شده در اسلام پس دفع این بلیه بر هر که
قدرت دارد واجبست بالتحقیق وبیان وزایل نمودن آن بادلیل
وبرهان وفرو نشستن آن شکوک از قلوب اهل ایمان واتمام حجت

محبت بر اهل فسوق وعصیان ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي
عن بينة وليميز الله الخبيث من الطيب ويجعل الله الخبيث بعضه على
بعض فيركمه في جهنم نظر باینکه سؤال این شخص سائل متحیر مقوی شد
پس ما نیز اگر ماده این باب نمودیم واجب شد ما را جواب باصواب تا منکشف
گردد از روی حقیقت نقاب لهذا میگوییم در جواب سؤال سائل سلمه الله
تعالی که فهم من سمی نفسه شیخیا وکشفیا مراد از شیخی وکشفی اصحاب
شیخ اعظم وعماد اقوم ونور اتم وجامع اعظم عز الاسلام والمسلمین رکن
المؤمنین الممتحنین آیة الله فی العالمین المبطل المخترعات الصوفیین
والمزیف لاغالیط اوهام الحکماء الاولین المبین للطریقة الحقة
الثانی بها سید المرسلین وخاتم النبیین والشارح لبعض مقامات
الائمة الطاهرین مظهر الشریعة وشارح الطریقة لب الحقیقة شیخنا
واستادنا وعمادنا الشیخ احمد بن زین الدین الاحسائی اعلی الله مقامه
مقصود از جمعی که ایشان کشفیه نامیده اند منسوبان آنجناب
بجهت اینکه خداوند عالم کشف کرده است پرده جهل را از نظر وقلوب
ایشان وایشانند کاملینکه کشف شده است از ضمایر ایشان ظلمت شکوک وشبهات

وظاهر شده است بر ایشان نور حق بادلایل واضح و براهین لایح و ایشانند
کسانیکه روشن کرده است خداوند عالم بنور هدایت و ایمان قلوب
ایشان را و مفتوح داشته است نظر و گوش قلب ایشان را بمعرفت توحید
و تجرید و معرفت خدا و رسول و ائمه هدی علیهم السلم که ارکان
توحید هستند و ایشانند کسانیکه کشف کرده است خداوند
عالم از چشم باطن ایشان حجاب رذایل نموده از ایشان داریشانرا
وشناخته اند اشیا را چنانکه حقیقت ایشان است و هر چیز برا که
نشناخته اند علم او را بر خداوند عالم مسلم داشته و بر عجز و قصور
خود چنانکه شان امکانست اذعان کرده اند و این نام را اگرچه می
توان بر هر کسی که قبل از جناب شیخ و بعد از آن صاحبان کشف
بوده اند اطلاق نمود ولکن غالب استعمال الکشفی نظر بمقابله غیر کشفی
بر این فرقه است چنانکه استعمال امامیه بر فرقه اثنا عشریه اگر
چه صحیح است اطلاق این اسم بر هر کسی که امامی برای خود قرار
داده ولی دشمنان مشهور کرده اند این نام را برای این گروه چنانکه
عامه مشهور کرده اند اسم رافضه را برای اثنا عشریه و حال انکه

انکه خداوند عالم در عالم ذر این اسم را مخصوص ایشان داشته است
و بر هر کسی که باطل را ترک نموده است این اسم شامل و صادق است
و همچنین اسم کشفیه که اینهم در حقیقت مخصوص ایشان و تابعین
و سالکین مسالک ایشانست ولکن معاصرین و مقابلین و مخالفین
تاویل کرده اند این اسم را بتاویلات رکیکه بعیده و منسوب بخصوص
کرده اند باین فرقه محقه و گفته اند خدا کشف کرده است از قلوب
ایشان حجاب را و مشاهده می نمایند علوم و احکام را بی انکه احتیاج
بر پیغمبر و وصی پیغمبر داشته باشند حاشا حاشا از این فرقه و حال
انکه ایشانند باقرار دوست و دشمن کامل بتوحید خدا و نبوت
انبیا خاصه بنبوت پیغمبر ما صلی الله علیه واله و ولایت ائمه هدی
علیهم السلام و ایشانند کسانیکه اظهار کرده اند فضایل انبیا
و اولیا علیهم السلم را و انتشار داده اند مناقب ایشان را و ذکر کرده اند
بعضی از مقامات ایشانرا بقدریکه قدرت بیان داشته اند
و بیان نموده اند احتیاج خلق را در همه احوال بر ایشان پس کسیکه
طریقه و اداب ایشان چنین باشد چگونه شایسته است نسبت

این اقوال شنیعه بر ایشان ولولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات
بانفسهم خیرا وقالوا هذا افک مبین ولولا اذ سمعتموه قلتم
ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم یعظکم الله
ان تعودوا لمثله ابدا ان کنتم مؤمنین ولکن این تاویل ایشان
ونسبت دادن ایشان این اسم را باین فرقه ناجیه جز این نشاید
بود که خداوند تعالی همان قول را که برای این فرقه محقه دلیل
وحجت خواهد بود از زبان دشمنان ایشان جاری فرموده است
واین آیات بینات را که صادق وشامل احوال مخالفین نموده است
مفاد کشف حق است کقوله تعالی کلا انهم عن ربهم لمحجوبون وقوله
تعالی الذین کانت اعینهم فی غطاء عن ذکری وقوله تعالی لقد
کنت فی غفلة من هذا فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید
وقوله تعالی ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم
غشاوة ولهم عذاب عظیم وقوله تعالی لقد ذرانا لجهنم کثیرا من
الانس والجن لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها
ولهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل واولئک

هم الغافلون وقوله تعالی فاذا قرات القران جعلنا
بینک وبین الذین لا یؤمنون بالاخرة حجابا مستورا وجعلنا
علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه وفی اذانهم وقرا پس ایشانند کرهی
که قلوب ایشان مستور ومحجوب است از فهم آیات بینات که دلالت
دارد بر فضایل ومناقب ائمه هدی علیهم السلام وایشانند عمی
که چشم بصیرت ایشان مهجور ومحجوب است از مشاهده معارف الهیه
واسرار ربانیه بالجمله در تفصیل این اجمال بسط مقال وشرح احوال را
خوش ندارم ولیکن دانسته ام بر زبان بنی آدم امید از خداوند عالم
دارم که بزودی حقیقت حال را واضح واشکار فرماید لکل نبأ مستقر
وسوف تعلمون مراد مخالفین از مشهور نمودن این نام که عبارت است
از کشفیه مکری وغدری بود که خداوند عالم بسوی خود ایشانرا
باز گردانید ومکروا مکرا ومکرنا مکرا وهم لا یشعرون مراد از اسم شیخیه
که در این زمان این فرقه را بدان اسم نامند چنانکه اثنا عشریه را
رافضیه کسانی هستند که منسوبند باین شیخ جلیل وعالم
نبیل فهو الشیخ احمد بن زین الدین بن ابراهیم بن صقر بن داغر بن

واشد بن دهیم بن شمر وخ الصغر المطر فی الاحسائی وحید عصر و یگانه
دهری که اخذ کرده است علوم را از معدنش و برداشته است
از منبعش که عبادت باشد از ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین
واینعلوم در خوابهای صادق و نومهای صالح از ائمه هدی
علیهم السلام باینجناب میرسید و شبهه و ریبی در این نیست
که شیطان بصورتهای مبارک ایشان متصور نمیتواند شد
وخود را با ایشان مشتبه نمیتواند نمود پس اول جناب مولوی
مؤتمن امام حسن علیه السلم را در خواب دید و آنحضرت زبان
مبارک خود را بر دهان او بداد و از لعاب دهان مبارک آنحضرت
استفاضه واستمداد نمود در کامش شیرینتر از عسل و خوشبوتر
از مشک بود و حرارتی در آن استنباط کرد پس زمانیکه متنبه و
بیدار شد و از آنحالت باز آمد منهیج شد در باطنش نوایر توجه
واقبال و منهیج شد از فیوضات خداوند متعال وانقطاع و
اعراضش از جمیع ماسوی الله و توکل و اعتمادش بر خدا وانقیاد
وتسلیمش بر رضای او باشوق وافر و حب متکاثر چنان در دلش

در دلش جای کرفت که از خورد و پوش زیاده بر قوت لایموتی که سد
رمقی کند بکلی فراموش کرد و از معاشرت و مخالطه خلق روی
در هم کشید پیوسته دلش بحق مشتغل و زبانش ذاکر و در آفاق
وانفس متفکر و در عجایب حکمتها و غرایب قدرتهای خدا با حیرت
و آکاهی ناظر میبود و در مصالح و اسرار خدا که در خلایق و حقایق
اشیا مضمر است اندیشه میکرد تا حدیکه این فکر و ذکرش بکلی
از اکل و شرب و قرار و منام و معاشرت انام مانع آمد و تا دو سال
بهیچوجه ملتفت احوال خود نشد شب و روز قرار و خواب از خود
باز کرفت تا بدن وجودش هلال شد و بنیان جسم شریفش رو
باضمحلال نهاد و باین مشقات اعمال و عبادات و تکلفات و ریاضات
تاب و توانش مضمحل نشد در این احوال حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در خواب دید و آنحضرت از آب دهن مبارکش باو چشانید و آب
شوق و بیقراری او را افزود تشابه آب دهان مبارک آنجناب نیز
در بو و طعم مثل اول بود ولکن بر خلاف حرارت اول برودتی در
وی بود پس زمانیکه از خواب بیدار شد حرارت آن نوایر و شوق

در بحر عنایات بجوش آمد واخذ کرد از ایشان هر گونه علوم واسرار
ومطالع گردید از افق قلبش مطالع انوار واین علوم واسرار را همین در خواب
اخذ ودرک نمود بلکه پس از بیداری دلایل وبراهین باهره از
کتاب خدا وطریقه بیانات ائمه هدی علیهم السلام وارشادات
ایشان پیدا کرده دلایل وبراهین مستحکم عقلیه نیز که در هر مقام
حجت است در هر بابی از علوم اقامه نمود وظاهر وباطن ومغز
وپوست جمیع دلایل را جمع کرد واز برکت امام معصوم وفیض توجه
بر حی وقیوم مطلع شد بر جوامع علوم واحاطه کرد بر کلیات
وسوم دوریست که بر خواطر شنوندگان خطور کند که آنچه
ما بیان نموده ایم ادعائیست بی بینه وقولیست بی حجت غافل
از اینکه بینه ودلیل این مطلب ظاهرترین براهین وواضح ترین
دلایلست چرا که آن جناب اگر چه در دنیا نیستند ولکن کتب
مصنفات ایشان اینک بحمد الله موجود وسؤالاتی که در هر باب
از علوم از ایشان شده وهر یکرا با بیان واضح ودلایل لایح جواب
فرموده اند حاضر ومشهود است چنانچه در هر علمی از علوم

از علوم که تکلم کرده است بی آنکه بر کسی تاسی کند یا نفس خود را بتقلید
احدی منسوب کند مستقلا قدم در میدان بیان نهاده بطوریکه
گویا مؤسس وبانی آن علم بوده است وآنچه را که بیان فرموده است
از قبیل استدلالات وجواب سؤالات نه در کتابی مسطور است ونه
از کسی مذکور ومشهود پس اگر بی شائبه جور واعتساف بنظر انصاف
بر کلام او نگری وطبع را بصداقت وصافی طویت خود باز گذاری
مطالب وبیانات ایشانرا چنان میبینی که گوئی اینکلام را مکرر
شنیده ودفترات انوار فهمیده اینک کتب ایشان موجود ومصنفات
ایشان مشهود وسیاق کلام وبیان ایشان معروف وطریقه
احتجاج واستدلال ومکشوف است پس آن شیخ جلیل منفرد ومعرض
از جمیع مردم ومشتغل بیاد خداوند عالم ورو گردان از کل ما
سوی الله روزگاری در احسا آنکه نزایید باحالتیکه پیوسته
از اهل آن شهر دور وبا مسجد ومحراب مقرون واز جمیع یاران
دنیوی رو گردان وحافظ عهد وپیمان وبیمیل وبیرغبت
از دنیا مانند کسی که از آن درگذرد وناظر بسوی وی چنانکه

کسی بوحشت وهم چیزی نکرد امال و امانی آنجناب ز دنیی و ما فیها
مقطوع و اوقات شریفش مصروف و لسجود و رکوع و دامن همت از
زینتهای دنیوی فرو شسته و نظر از مشاهده بهجتهای آن باز
بسته تا زمانیکه دست ظلم و جور دراز و شیوع فتنه و فساد را
آغاز شد طایفه وهابی خون مسلمین را هبا و نهبها نمودند و
ابن سعود در این اطراف و اکناف علم جور و اعتساف برافراشت
در استیصال علم و حکمت آن شیخ جلیل باقتضای دلایل و براهینی
که بر خود آنجناب مکشوف و ظاهر بود خروج از آن بلد و عزیمت
شهر دیگر را مصلحت دید و بالجمله شهر بشهر و ده بده تشریف فرما
میشدند که تفصیل ذکر آنها از تطویل بلا طایلست تا آنکه وارد بصره
شدند و عیال خود را در آن شهر سکنی دادند و خود بنفس شریف
و فرزند ارجمند و بعضی از اتباع قصد زیارت امام ثامن ضامن
علی بن موسی الرضا علیه الاف التحیه و الثنا فرمودند و با
قصد روانه مقصد شریف و محل منیف شدند تا بدار العباده
یزد رسیدند و خبر ورود آنجناب در آن شهر شهرتی عظیم

عظیم کرد و بعض مشاهیر علمای آن بلد از وصول آنجناب مستحضر
شده مقدمش را مغتنم و قدومش را معظم شمردند و اهالی آن شهر
توقیر و تکریم او را فرض و متحتم داشتند و جمیع علما در خدمتش
حاضر و از هر گونه علوم مستفید و بهره ور شدند و او را
بر جمیع علوم عالم و چون بحر مواج متلاطم یافتند اذعان کردند
مر او را بجمیع علما و معترف آمدند و متخاضع شدند برای او تمامی
ادبا و شعرا چرا که آنجناب در علم عروض مهیر و در علم موسیقی
علیم النظیر بود شرح حقیقت حال آنکه آنجناب موسیقی را از حرکات
افلاک اخذ کرده بود از موازین سنه و در علم نحو استاد اهل
آن فن بود چنانکه س در نحو و خلیل در صرف او را تلمیذ و شمرده
میشدند و در علم معانی و بیان متفنن و صاحب تاسیس و در علم
نجوم علما انوار ذلیس میبودند چنانکه بیان فرمود از احکام نجوم
مسائلی را که بر اهل آن مخفی و غیر معلوم بود و ظاهر کرد مخفیات
دقایق نجوم را که با نهایت مدار حساب و تا آنوقت اهل العلم
آن نکات بیخبر و از آن رموز غیر مستحضر بودند و در علم هندسه

اصولا و فروعا قواعد و دقایق چند از اظهار نموده که فهم علمای
ان فن از ادراک ان قاصر بود و در علم هیئت حل کرده نکات و مشکلاتی
که اهل ان فن از مشکلات لاینحل شمرده بودند و مشتبه بودند
در حرکات بعض افلاک بر غیر اقطاب بنا و در علم حساب فایق آمده
بر جمیع اهل العلم در طرق استخراج مجهولات و حل مشکلاتی که لاینحل
دانسته بودند در علم کیمیا و اکسیر اظهار نموده قواعد و مراتب ان
علم و ارکان اربعة العلم و الحجر را که در هر یکی از ان از عجایب
و غرایب مندرج است و شرح کرده قول امیر المؤمنین علیه السلام را
در این علم که فرماید سئلتمونی عن اخت النبوه و عصمة المروه
الناس یعلمون ظاهرها و انا اعلم ظاهرها و باطنها فاهو الا ماء
جامد و هواء راکد و ارض سائلة و نار حائلة و ذکر
کرده باطن این علم و اسرار و اطوار انرا بطوری که متحیر شد عقول فحول
و ظاهر است اینکه الجناب این باطن را از امیر المؤمنین علیه السلام
اخذ نموده بمقتضی خطابیکه فرمایند نحن العلماء و شیعتنا المتعلمون
و باز فرمایند ما من احد احبنا و زاد فی حبنا و اخلص فی معرفتنا و

و سئل عن مسئلة الا و نفثنا فی روعه جوابا للثلاث المسئلة و هم
چنین در علم اعداد اوفاق بیان کرده است مراتبی که عاجز آمده است
از ایشان مثل آن اهل خلاف و وفاق و بیان کرده است اسرار
انرا و ظاهر نموده انوار انرا و اشکار ساخته از اوصاف اشکال
و هیئات و وضع اشکال مراتبی را که بر غیر الجناب مخفی بود
و ذکر نموده مبدا و اصل اشکال و بیان فرموده حقیقت شکل
مثلث و مربع را تا صد اندر صد بطوری که مجال ذکر ان نیست
او در علم حروف تصرفاتش معروف و در علم بسط و تکسیر بی نظیر
و در علم جفر او راست قواعد مقرره و قوانین متقنه از کلیات
و جزئیات و بدایت و نهایات ان علم و تحقیق کرده است حقیقت
جفر و مبدا اشتقاق و اصل تحقق را از نبی و ولی علیهما السلام
و در علم طب استاد فن است و اسرار علاجات و استنباطهای چند
دارد که عاجز میگردد از ان علمای طب و اظهار نموده است از
اسامی و علامات طب الحجر را که علمای ان در کتب خود انواع عوانی
نکرده اند و اعتبارات است در علم ضم و استنتاج و غیر اینها از عجایب

وغرایب مطالبی که بنیان آن پرداخته است و در علم تفسیر بیان
کرده است از مدلولات اخبار و واضحات آثار مراتبی را که ذکر
نکرده اند مفسران و مطلع نشده اند مگر قلیلی از ایشان چنانکه
بیان نموده است جهات تفسیر را از تفسیر ظاهر و ظاهر ظاهر
و باطن و باطن باطن و تاویل و تاویل تاویل را و معانی داشته
فرق ما بین این تفاصیل را و وجوه و شرایط و سایر آداب احوال
تفسیر و کیفیت جاری ساختن آن را و مشخص نموده و در علم حدیث
سید محدثان و رئیس محققان است و در علم درایت اوست
رافع رایت و دافع ظلمت و جواب داده است شکوک و شبهها را
که برای منکرین این علم اتفاق افتاده است و در علم رجال اورا
ممارست بسیار و حفظ و تتبع بیشمار چنانکه در احوال هر یکی از
رجال جمع کرده است جمیع اقوال ایشان را از مدح و قدح و تحقیق
و ترجیح صدق آن جناب در علم من بود از عجایب زمان و نوادر
دوران بود و در علم اصول مهذب قواعد و مفتن قوانین
بود و عالم بود بر جمیع مسائل و مطلع بر جمیع اختلافاتی که در

که در آن علم کرده اند محقق مطالب و مبین فواید و شارح
جمیع کیفیات استنباط از آن علم بود و در علم فقه اعلم فقها و
مجتهدین و صاحب قوه قدسیه و ملکه الهیه و مطلع بر جمیع
فتاوی و اقوال بود و فوت نشده بود از او چیزی از آن مسائل
بلکه با حفظ و اطلاع بسیار بود بر مواضع اجماعات اعم از مرکب و محققه
و اجماع مشهوره و محصل اجماع خاص و عام و من در مدت سنین
و شهوری که در خدمت آن جناب بودم ندیدم که در مسئله از
مسائل که از او سئوال کرده میشد محتاج باشد به تفکری یا رجوع
و نظری بلکه مستحضر بود بر جمیع ادله و شقوق آن و اختلاف علما
در آن مسئله و این از جمله عجایب کرامات آن جناب است و هرگاه افراطی
در این خصوصها گفته باشم جرم آن بر من است و انا بریء مما تجرمون
و هم در کلام و حکمت عملیه و نظریه و اقسام آن اصولا و فروعا و
متفق علیه کل است اینکه نه از کسانی که شنیده ام کسی بر او سبقت یافته
و نه از اینها کسی که احدی به اعتصام تواند رسید و در سایر
علوم نیز اعم از علوم ظاهریه و باطنیه و حقیقیه و مجازیه و اصولیه

دفروعیه خاصه علم تواریخ و سیر واگاهی از قرنهای سالفه
بعیده وامم هالکه و سعیده واچیزیکه واقع شده و عالم از
عجایب امور و غرایب حوادث در هر دور و دانستن عجایب مخلوقات
و غرایب مصنوعات و حوادث لیل و نهار و معرفت علم آسمانی
و حدوث آثار غریبه که از ربط علویات و مزج سفلیات با تأثیر
اشعه علویات حادث و ظاهر میشود و مبدء علم طلسمات همین است
و در معرفت طبایع سفلیات و مزاج طبیعیات و معرفت قران
حرکات سریعه و بطیئه و معتدله و نسبت آن حرکات بحروف
صفات که منشعب است از آن علوم اربعه سیمیا و لیمیا و هیمیا
و ریمیا و در معرفت علم تجوید قرآن و ترتیل در قرائت از قبیل
حفظ وقوف و اداء حروف و استقامت در اداء در وقت قرائت و
دانستن سایر امور دیگر که بعضی از آنها از محسنات و بعضی دیگر از
مستهجنات قرائت است و در معرفت حروف و صفات آن و
قرائات آن و نسبتهای هر حرفی بحرفی دیگر الحق باید طولی
و مقام اعلی بوده بطوریکه معرفت احدیت جمیع قواعد ما مشاهده

مشاهده نمودیم بعجز خود از رسیدن بعشر معشار آن عالم مقام و در
معرفت علم کتابت قرآن و رسم خط در کتابت بعضی کلمات از اصول مخصوصه
معمول داشته است که خارج از تحت قاعده خطوط معروفه است
و در سایر علوم از جمله علم تطبیق و علم کتاب تکوینی و کتاب تدوینی و
کتاب تشریعی و شرع وجودی از علم میزان و علم میزان علوم با مشاعر
و میزان مشاعر با میزان قویم و قسطاس مستقیم و علم احوال الکلام
والچیزیکه اقتضا میکند انواع از قرانات که حاملست قضا و قدر
خدا را ابلغاء مشیات و همچنین سایر علوم که ذکر بعضی را منتشر
و بعضی را مستتر داشتیم و علوم بیشمار دیگر که بر من ظاهر نیست و
عجایب و غرایب لسانیه لا تعد و لا تحصی است آنجناب اعلی الله مقامه
و رفع فی الدارین اعلامه استخراج میفرمود از علوم و احوال آنجمیعها
از کتاب و سنت و استدلال میکرد هر یک از آنها را باحکمة و
مجادله و موعظه حسنه تو شاهد میاورد هر یک را از مسائل این
فنون مختلفه با آیه از محکمات کتاب و حدیثی از محکمات احادیث و
دلیلی از ادله عقلیه مستنیره بنور الله و مثلی از عالم حس و شهود

چنانکه باری تعالی فرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق وقوله تعالی ویضرب الامثال للناس وما یعقلها
الا العالمون وقوله تعالی ولقد صرفنا فی هذا القرآن من کل
مثل فابی اکثر الناس الا کفورا واین مقامی که ذکر نمودم مقامی بس
بزرگ وامری بس خطیر است واحدی را یارای تحصیل ووصول
بایمقام نیست مگر کسی که عنایت خاصی از جانب جناب باری
وتوجه ونظری از اولیای طاهرین علیهم السلام باحوالش شامل
افتاده باشد پس اگر بمقام انکار یکی از این فقرات برآید اینک کتب
الجلیله بر منکرین خوانده میشود وکتب بیناتش مدلل میکند
ونمونه از بقایای بعض آثارش که اکنون در میان است مبین وموضح
این مرابست ان آثارنا تدل علینا پس چون علمای اهل یزد
وادبای آنها این حبر جامع وفضل بارع وزهد بالغ را مشاهده
نمودند که با وجود این فضیلت وتفوق با احدی مزاحم ومعارض
ومنازع نیست بلکه موقر ومذکر وشاکر ومهذب الاخلاق وطیب
الاعراق جامع علم وعمل ومحیط هرگونه فضایلیست همگی علما وعرفا

وعرفا وادبا وفضلا وشعرا وارباب صنایع اذعان واعتراف کردند
بر فضیلت آن جناب چرا که در هر یک از اقسام صنایع نیز عالم وماهر
بود از قبیل خیاطی وبافندگی ونجاری وصنع الات نحاسیه ومس
وطلا ونقره واستعمال فلزات ومعادن نحاسیه وما یتبعه بالجمله
نمیدانم چه میگوییم وبکدام صفت میکنم وکدام کمال او را بیان
مینمایم وحال آنکه نور او مخفی نمیماند وفضلش بوصف وتعداد — او را وصف
راست نمی آید لو حببته لرایت الناس فی رجل والدهر فی ساعة
والارض فی دار چندانکه در سفر وحضر ملتزم خدمت و مستفید
صحبتش بودم بر وی نمیگردد از او مگر هر روز نکته های لطیف و
خبرهای شریف وهر دمی که در خدمتش قدم میزدم اعتقادم بلند
شدیدی ووثوقی دیگر بر عقیدت خود افزوده میدیدم واعتماد و
وثوق تام در خود مشاهده مینمودم وهر لحظه از آیات بینات
ودلایل واضحات ظاهرات وحجج بالغات وکرامات که از فعلا حضرت
آن عقول اولو الالباب حیران میگشت از آن جناب بظهور میرسید
وشان ورتبتی نداشتم که از مواهب عنایات رب الارباب تا یدی

ائمهٔ اطیاب علیهم السلام است و شهر یزد در ان اوقات مجمع علما
و معدن فضلا بود از قبیل جناب اخوند ملا اسمعیل عقدائی
که فاضلی کامل و مجتهدی واصل و مرجع و مقدم و رئیس اهل
الشهر بود و حکمش بر اهل ان بلد نافذ و سائر حدود
شرعیه در محکمش واقع و جاری میشد از قبیل قطع و قتل و تعزیر
و امثال ان و مفتی مستقیم و قاد و جرائتی در امور داشت که احدی را
با و یارای مقاومت و یارای امتناع نبود و از جمله علمای الشهر
جناب عالم فاضل و کامل واصل جامع المعقول و المنقول حاوی
الفروع و الاصول ملا الملازمة التحقیق و التدقیق المولی الولی
حاجی محمدعلی بود که عالم کامل متفنن در علوم و مرجع در غالب
رسوم بود و از جمله علما جناب فاضل مدقق و محقق میرزا علیرضا
که فاضل ادیب دیب باخبر از جمیع علوم بود خصوصا علم لغت
و سایر علوم ادبیه و جناب سید جلیل و مجتهد نبیل سید
حسین و جناب حکیم متفنن الجهة و جناب عالم جلیل
و سید نجیب جلیل میرزا سلیمان و جناب عالم کامل میرزا محمد علی

محمد علی مدرس و غیر اینها از علمای فحول و اهل معقول و منقول
و سایر طلبه مثل اخوند ملا حسین یزدی و ملا حسین کرمانی
و ملا ابو القاسم و غیرهم که همگی از فضلای ان ایام در یزد حاضر
بودند معترف و منقاد گشتند بان جناب و اذعان نمودند بر تفضیل
بالغ و علم بارع و احتیاطی در علم و عمل او و نتوانستند پیدا نمودند
و در هر مقامی که از مقدم داشتن یکی از علما بر سایرین ناگزیر
بودند انجناب را بر نفس خود مقدم میداشتند مثل نماز جمعه ها
و نماز عیدها و نماز جنایز و هم چنین زمانیکه جمیع علما حاضر
میشدند قول انجناب مقدم بود و اگر اختلافی میکردند رجوع میکردند
انجناب را حکم و قول شرا محکم میداشتند بالجمله در جمیع بلاد صیت
فضلش منتشر و خبرش مشتهر شد تا سلطان مغفور فتحعلی شاه تغمده الله
برحمته از این معنی مستحضر و ملاقات انجناب را مشتاق شد و بسبب
اینکه صیت علمش عالم گیر و وسعت فضلش شهیر شده بود میل وافر
بدیدن انجناب بهم رسانیده حکمی بحاکم یزد نوشت که ان جناب
خواهش عزیمت بجانب طهران نماید چون ملتمس سلطان را با انجناب

عرض کردند از قبول آن و عزیمت عراق ابا و امتناع نمود چون مراتب عرض
سلطان رسید سلطان مغفور مجددا مکررا طالب شد بجماعت شاگردان
خود باز نوشت ایشان درباب خواهش سلطان ابلیغ نمودند و
در اجابت آن اصرار و مبالغه کردند و اظهار داشتند که با وجود
اشتیاق و خواهش مجدد در صورت عدم اجابت سلطان بیم
مضرت هست پس زمانیکه آنجناب این فقرات را شنید عزیمت طهران
نمود و جناب عالم فاضل میرزا علیرضا را در آن سفر مواظبت
خدمت و ملتزم صحبتش داشت تا بدار الخلافه طهران رسیدند
و سلطان مغفور در نهایت اعزاز و اکرام با آنجناب ملاقات
کردند و محل و مقام او ساختند و در منزل خود نازل نمودند
که هر کس که در دار الخلافه طهران بود از قبیل علمای کاملین و طلاب
علوم و غیرهم با کمال اعزاز و احترام بخدمت او آمدند و هرگز
در مدت اقامت طهران احدی مقام مخالفت و معاندت و انکارش
بر نیامد پس سلطان مغفور خواهش کرد که آنجناب اهل و عیال
خود را از بصره بایران انتقال دهد و در طهران اقامت اختیار

اختیار کند آنجناب آنکه عیالش را بایران بیاورد قبول کرده خواهش
دیگر آنکه در طهران و در جوار سلطان مغفور مقیم باشد اجابت
ننمود و گفت که من در شهری که مقر سلطان باشد اقامت نمیتوانم
کرد چرا که در صورت اقامت من در چنین شهری از دو حال خالی نیست
یا طالب عزت من هست شد یا ذلت من اما ذلت البته مقام شما اقتضا
نمیکند که باحوال من جاری نمایید اما عزت البته از برای من حاصل
نخواهد شد زیرا که سلطان مرجع امور انام است و مدار سلطنت
منوطست بر قبض و بسط و قطع و فصل و اخذ و بذل پس چون خلایق میل و اقبال
شما را نسبت بمن مشاهده نمودند و دانستند که قول من در نظر سلطان
مستحسن و مقبول است در مقاصد و حوائج خویش بسوی من رجوع
می کنند هرگاه شفاعت و خواهش خلق را رد نمایم البته در نظر ایشان مکروه
و مبغوض خواهم بود و هرگاه خواهش ایشان را قبول کنم و بر شما اظهار
دارم باز از دو حال خالی نیست یا قول مرا درباره مقاصد مردم قبول
مینمایید یا نه اما شق اول لکن ندارم معمول بدارید چرا که احتمال اختلال
و مفاسد در امر سلطنت بنظر می آورند اما در صورت عدم قبول قول

من البته ذلك من حاصل خواهد شد پس انسب واحسن بحال شما ومن انسب
كرده شهر در دنيا ببرم چراكه اينهمه بلاد متعلق بر شما ومرحبات
كه باشم جواد شماست سلطان معفود قول شريفش را تصديق كرد
واختيار بر خود الجناب بازگذاشت والجناب سكنى يزد را اختيار
نمود بالجمله معاودت كرد وشخصي از جانب سلطان مامور شد اهل
وعيال الجناب را با اعزاز واكرام تمام از بصره بيزد آورد وهمچنين آن
جناب مدت مديدي بيش از پنجسال در احسن احوال در يزد ساكن
ومشغول بدرس ونشر علوم واظهار غرايب سوم بود تا زمانيكه بعضي
از مطالب الجناب كه در نزد غير اهلش غير معروف بود در ميان خلق
شهرت كرده ودر نزد مردم تمطالب لسوي لهو لغو وحرص شدند وانشنيدن
انها در عجب ماندند پس الجناب شخصي را امر كرد كه بمنبر رفته خطبه
بخواند وبگويد ايها الناس بدرستيكه علم ظاهر وباطني است
واين دو باهم متطابق ومتوافق وغير متناقضند وهر ظاهر بر طبق
باطن وهر باطن صورت بر مثال حقيقت است چنانكه صادق ع
فرمايد ان قوما امنوا بالظاهر وكفروا بالباطن فلم ينفعهم

ايمانهم شيئا وان قوما امنوا بالباطن وكفروا بالظاهر فلم ينفعهم
ايمانهم شيئا ولا ايمان ظاهر الا بباطن ايها الناس بدرستيكه اهل
ظاهر را جناب رسول صلى الله عليه وآله مستقر ومامور كرد بعمل
نمودن بآنچيزيكه از ظاهر در دست داشتند بدون تغيير وتبديل نه آنكه
العياذ بالله خلق را در عقيده باطل مغرور وعاطل بگذارد بلكه همان
چيزيكه اهل ظاهر بآن معتقد ومتظاهر بودند عقيده درست
وحق است كه شك وريبي در آن متصور نيست پس آنچه از باطن
واسرار موافق ومطابق ظاهر است بدون شبهه وريب حقست
وآنچيزيكه مخالف ومناقض ظاهر است وظاهر وباطن مخالف شد
در انتساب شيء اخرى از امور پس چنين باطني باطلست وواجبست
احتراز ودوري آن چراكه اينگونه باطن مخالف واقع ومكذب خداوند
تعالى ورسول اوست وهم چنين آنچيزيكه نسبت ميدهند بمن از ظاهر
وباطن هرگاه مطابق وموافق اعتقاد نيست كه فرقه محقه ناجيه بآن معتقدند
پس اين اقوال من نباشد ومن گوينده آن نبوده وآنچيزيكه مخالف باظاهر
اقوال واعتقادات فرقه محقه آن قول من نيست ومن از چنين قول

واعتقادی بری هستم ایها الناس لا تختلفوا فتهلکوا ولا تنازعوا
فتفشلوا وتذهب ریحکم واصبروا ان الله مع الصابرین پس از انجام
استغفار خطیب از منبر فرود آمد و این تعیین این معیار و مقیاس
حواس مردم را تسکین داد و از بیم خوف و بیم وسواس شیاطین
الشر را از صدور دور نمود از آن پس پیوسته صیت فضل الجناب بلند
و محبتش در قلوب جاگیر میشد تا هنگامیکه بقصد زیارت روانه
مشهد رضا علیه السلام گردید و علمای مشهد عموما در خدمتش
مجتمع آمدند و العلمای آن بلد در آن عهد فحول بودند که
در فروع و اصول بسوی ایشان رجوع میشد و بجدی مشهور و معروف
و جلیل القدر بودند که شهرت امر ایشان از ذکر اشخاص شان
مغنی است امثال سه برادر فاضل متبحر و مشهور مقدم معظم جناب
میرزا هدایت الله و میرزا داود و میرزا عبد الجواد و خالوی ایشان
جناب فضل مجسم و محل مقدم آقا ابو محمد و سید جلیل و مولی
النبیل العالم الفاضل الزاهد العابد میرزا معصوم و غیر ایشان
از اعیان علما و وجوه فضلا که جناب شیخ اعلی الله مقامه را

مقام او را بر خود مقدم میداشتند و تعظیم و تبجیل و اعزاز و
اکرامش را رعایت مینمودند و بمراتب علم و فضلش معترف و
معتقد میبودند و همچنین سایر علما و طلاب که در مشهد
مقدس حضور داشتند ابدا صادر نشد از احدی از ایشان کاری
که منافی احترام و اکرام او باشد پس از چندی بیزد مراجعت
کرد و بحکم آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام الجناب را در
خواب بزیارت خود دعوت فرموده سفر عراق در پیش گرفت
و اهل یزد در خروج الجناب را با اهل و عیال بر خود میشوم
شمردند و کدورت شدید و حزن عظیم بکل اهل آن بلد
رو داد و تدابیر و حیل گوناگون برای فسخ عزیمت الجناب اندیشیدند
چرا که برکت و دوام شوکت خود را بوجود الجناب سودی بخشید
و از آن شهر خارج شد و اهل آن شهر را قرین حسرت و مبتلای
بکا و محنت گذاشته متوجه عراق شد تا زمانیکه باصفهان
رسید و من ملتزم خدمتش بودم تمامی اهل اصفهان بخدمتش
فایز شدند خصوصا علما و حکام و اعیان آن شهر بخوشترین اطوار

[illegible]

شرف ملاقات آن بزرگوار را درک نموده‌اند و در تعظیم و تکریمش دقیقه
فوت نکرده‌اند و احدی با آنجناب نسبت بدی نداده و قول ناشایست و
نامناسبی نگفت و شهر اصفهان در آن روزها مثل همین ایام
مجمع علمای فحول و معدن فضلای معقول و منقول بود و در ریاض
علم و حکمت در آن مجالس سبز و خرم و بازار اهل معرفت گرم بود و از
اعیان علما و فقها و حکما جمعی را که در آن بلد حاضر بودند که زبان
بیان از بیان وصف ایشان عاجز و قاصر است مثل سید اجل
و کامل مکمل مرجع الانام حجة الاسلام مرجع الاکابر والاصاغر حاجی
سید باقر و عالم کامل علامة الدهر و وحید العصر
ذو الفهم العالی المستقیم والمولی الولی الحکیم حاجی محمد ابراهیم ملقب
بکلباسی و عالم عامل و فاضل عالم الورع التقی شیخ محمد تقی و عالم
متقی و فاضل مؤتمن قدوة العلماء الاطباء میرزا باقر نواب و حکیم
عظیم و عالم حمیم والفهم الراسخ والفضل البازخ ملا علی نوری و
عالم کامل ملا محمد علی نوری و فاضل جلیل ملا اسمعیل مشهور
بواحد العین والعالم الاعلی الانور ملا علی اکبر والمولی الاوحد صاحب

صاحب الریاسة الکبری آقا میر محمد حسین سلطان العلما و غیر
ایشان از علمای عظام و فضلای فخام که مرجع و رؤسای اسلام
بودند همگی با آن شیخ جلیل و صاحب مجد اثیل و اصل اصیل باحسن
اطوار سلوک و رفتار کرده آنجناب را معزز و مکرم داشتند و
قولش را در جمیع مقاصد و مطالب مقدم و مسلم دانستند و از رسایل
و کتب آنجناب نسخهای متعدد استنساخ کردند و فضایل و مناقب
او را در هر جائی انتشار دادند و مفاخر و مکارمش را ورد زبان
و زیب بیان خود ساختند و اکثر کتبش در زمان ایشان مشهور و
ممدوح شد سیما شرح زیارت جامعه و غیر آن از رسایل و جواب
سئولات با وجود اینهمه ندیدند و نظر ننمودند بر خبط و خللی و واقف نشدند
و نه غلط و نه زللی در آنها یافتند با اینکه آنجناب اعلی الله مقامه
در اکثر مسائل مخالفت حکمای اشراقیین و رواقیین و مشائین
نموده است و در رد و ابطال اقوال ایشان اصرار کرده و حکمای که در
اصفهان حضور داشتند همگی این مطالب را تامل و این مسائل را تعقل
بودند با وجود این احدی از ایشان جرأت بر رد و انکار کلمه از کلمات

ومطلبی از مطالب آنجناب نکردند نهایت الخیر اینکه گفتند این بود که
مطالب جز یکی نیست ولیکن اختلاف در اصطلاح دانسته است
و شکی نداشتند در اینکه عقیدهٔ جناب شیخ در قول او سدید
و صحیح و بقصد بس سزاوار و حقیق است ولی چنان دانستند
که اینمطالب منافاتی با اقوال الحکما ندارد و بالجمله جمیعا مصدق
و معترف فضایل آنجناب بودند و احدی عیبی و نقصی باو نسبت
نداد بلکه بقلب که شکی در پی از او بیفتاد و آن از روزها
بعضی از اهل آن بلد سؤال کردند از نسبت پایهٔ فضیلت جناب
مولی العلی ملا علی النوری با مقام فضیلت مرحوم آقا محمد بید
آبادی آنجناب در جواب فرموده که تمیز ما بین این دو نفر موقوف
بر رسیدن تمیز است بر مقام ایشان و حال آنکه من در علم و هنر
از ایشان پست ترم و بمقام ایشان نرسیده ام چگونه میتوانم
یکی از ایشان را بر دیگری ترجیح داد الحاصل چهل روز آنجناب در
اصفهان با علمای اعلام در کمال عزت و احترام بسر برده و او را
گرامی داشتند و مقدمش را معظم و مغتنم شمردند و بمقام انکار

انکار علم و فضل و جلالت قدر او بر نیامدند تا وقتی که بعزم
مقصد از آن شهر بیرون آمد و تمامی علما و اعاظم اهل آن دیار از این معنی
متأسف و متحیر بودند و طالب شدند که آنجناب را بتوقف اصفهان
ترغیب نمایند ولیکن چون از کیفیت خواب دیدن و مأموریت در عبور
او مستحضر بودند و جمعی کثیر بر حسب امر نواب شاهزادهٔ مغفور
محمد علی میرزا باستقبال آمده بودند تکلیف و اصرار خود را
بموقع ندیدند ما کل ما یتمنی المرء یدرکه بالجملة از اصفهان بکرمانشاه
رسیدند نواب شاهزادهٔ مرحوم با گروهی انبوه استقبال کرده
و با عزت تعظیم و شأن کبیر او را داخل شهر نمودند کل علما و اعیان
و اشخاص آن بلد در استقبال حاضر بودند پس از ورود شهر
شاهزادهٔ مغفور با الحاح و اصرار بسیار مستدعی شد که از آن شهر
تشریف نبرده در نزد او اقامت نمایند چون مأموریت شرفیابی
عتبات عالیات ائمه اطهار داشت مأمول شاهزاده را در هنگام
مراجعت قبول نمود پس شاهزادهٔ مغفور ضروریات و لوازم سفر را
مهیا ساخته روانهٔ زیارت گردید و بعد از تقبیل عتبه علیه ائمه

هستی علیهم السلام بکرمانشهان مراجعت بادشاهزاده مغفور بطوری
شایسته استقبال کردند جناب در آنشهر قرار گرفت ومدتی مدید
با علما وفضلای آنشهر بسر برد همگی متفق بودند بر فضل وجلالت
ورفعت مقامش متحیر بودند در مراتب زهد وورع وتقوی واعراض
از دنیا ومراقبتش باهل الخیر که موجب تفرقه وجدلاست واز علمای
آن بلد چهار برادر عالم جلیل وفاضل بی بدیل که در فضل و
علم وریاست وجاه ومنزلت اربعه متناسب بودند اعنی العالم
الجلیل الانور الازهر آقا محمد جعفر وعالم الکامل المجتهد المؤید
آقا احمد وعالم جلیل نبیل آقا محمد اسمعیل وعالم کامل وفاضل
فاضل المؤید بلطف الودود آقا محمود اولاد عالم معلم المولی آقا محمد
علی بن استاد الکل ومرجعهم فی الحل والعقد ذو المزایا والمفاخر آقا محمد
باقر بهبهانی تغمده الله بغفرانه واسکنه بحبوحة جنانه وغیر ایشانها
از بزرگان علمای متوطنین آن بلد وعموم طلاب ومحصلین با نجف
با خوشترین مسالک سلوک داشتند ومقام منزلت او را در
اشرف وارفع مقامات قرار دادند وعزت واکرام او را ملاحظه

ملاحظه ومراعات مینمودند واحدی از ارباب فضل وجلالت
قدر او وجرات اغماض ومجال اعتراض نبود ودر مدت اقامت کرمانشهان
مکرر بزیارت ائمه عراق فایز میشدند ودر هر یکی از اسفار با عموم
علمای متوقفین عتبات عالیات ملاقات مینمود از قبیل جناب
سید السند الجلیل والمولی الاولی النبیل العارف بمعارف التنزیل
المجتهد المطلق عند المخالف والموافق المؤید بلطف الله الخفی والجلی
سیدنا آقا سید علی الطباطبائی وسید الاوحد المؤید المجد سید علی
محمد والشیخ المولی الاولی المؤتمن العالم المتقن الشیخ حسن بن شیخ جعفر
السلطان والشیخ الافخر والعالم الاظهر الشیخ خلف بن عسکر
که از علمای متوقفین عتبه جناب سید الشهداء صلوات الله علیه
بودند واز علمای نجف اشرف مشایخ اجلاء النبلاء اولاد شیخنا الاجل
ومولینا الاجمل الانبل الطاهر المطهر الشیخ جعفر وعالم الجلیل المبرء
من کل شین مجمع الفخر والشرف الشیخ حسین نجف وشیخ جلیل
وعالم نبیل حسن الاحوال شیخ خضر شلال وسید اطهر ونور
اطهر والسید الانور جامع فضل جلیل حائز مرتبتی العلم والعمل

عالم کتاب تکوینی و تدوینی سید باقر قزوینی و غیر اینها از علمای
اخیار و فضلای اطهار متوطنین نجف اشرف علی مشرفها آلاف
التحیة والشرف و سادات اخیار و فضلای اطهار و جناب سید
الانور سید رضای شبر و سید عالم صاحب تصانیف مشهور
و مؤلفات معروفه السید الاواه سید عبد الله شبر و سید
العالم الفاضل المولی الولی سید المصطفی و دیگر فضلای فخام
و سادات عظام از قبیل سید المولی المتقن السید حسن و سید
مجد مسند سید محمد فرزندان سید جلیل المؤتمن سید محسن
و سید عالم سید هاشم بن سید راضی والشیخ الاجل والمولی الاکمل
والعالم الافضل المولی الاواه شیخ اسد الله و سایر علمای سکنه
عتبه کاظمین علیهما السلام و عموم این علما و سایر علمای متوطن عتبات
در وقت ورود جناب شیخ در تعظیم و تکریم او فوق الغایه جاهد
و ساعی و در تمجید و تبجیلش مراتب مراعی بودند علی الخصوص
جناب [illegible] علی که در تعظیم و تکریم او بیشتر مبالغه می نمود
والجناب [illegible] مسامید و مخیر بود در تبحر او در جمیع علوم

علوم و معرفتش بر کلیات رسوم و میگفت در این مقام احدی را
ملبوس نیست جز نیابت جناب باری و الجناب در مدت توقف
در عتبه علیه جلیه در رواق مقدس مشغول افاده و تدریس
شرح رساله علمیه بود که از ملا محسن کاشی است همگی طلاب
و علما و محصلین در مجلس درسش حاضر میشدند و جمیع زبانها
در مدح فضل و جلالت قدرش ناطق و در وصف جامعیت و معرفت
او بر حقایق ارشاد و سلوک او در مسلک ائمه هدی علیهم السلام
قایل بودند و احدی از آنها بکلمه غیر مستحسن در حق او متکلم و به
نسبت نالایقی جسور نبود حتی مکرر بعضی از اجزای رسائلش را
بجناب سید مرحوم آقا سید علی برده استدعا کردند که در آنها
نظری کند و هر چه از حق و باطل در آنها ملاحظه کند بیان
نماید پس سید مرحوم آن اجزا را گرفته دو روز نگاه داشت
روز سیم آنها را بیرون آورده در دست خود رو بسوی آسمان
بلند نمود و از خدا و رسول خدا و امیر المؤمنین و فاطمه زهرا
و سائر ائمه هدی علیهم السلام شهادت طلبید و بحق اینها سوگند

٢٠٧ خورد که غیر مطالب علیه و مقاصد سنیه که در این رسائل مندرجست
چیزی مشاهده نکردم و عیبی در هیچیک از اینفقرات بنظر
نیاوردم و فهمیدن اینچنین مطالب فن من نیست و من در مطالب
اصولیه مذهب عالم و واقفم من چگونه در چنین لجج عامی که کتبهای
بیشمار در آن عرضت غور توانم کرد و هم چنین در بعضی سفرهای
زیارت ائمه عراق علیهم السلام که شیخ مرحوم را با جناب عالم
همام و حبر قمقام فخر المحققین و قدوة المجتهدین میرزا ابو القاسم
قمی ملاقات اتفاق افتاده بود نسبت با انجناب کمال اعزاز و اکرام
بعمل آورده و بعض رسائل او را مشاهده کرد بفضل واسع و جلالت
مقام او شاهد و قایل گردید و نیز با شیخ جلیل و عالم نبیل الفاضل
الفاضل الواصل رئیس المجتهدین قدوة المحدثین البصیر بزوایا
الامور شیخ حسن بن مرحوم شیخ حسین آل عصفور وفقه الله
لمراضیه در تعریف و توصیف فضل و جلالت او رطب اللسان
بود بالجمله آداب و سلوک علمای اعلام بآن عالیمقام بدینگونه
ملحوظ میشد و احدی از علمای العهد که بعضی را ذکر نمودیم و اکثر

٢٠٨ و اکثر را اسم نبردیم شکی و ریبی از انجناب بدل نبود و نسبت عیبی
و نقصی ندادند و حرف ناسزاواری بزبان نیاوردند و انکار
او را بخاطر نگذرانیدند همه کس باینمعنی اطلاع و اتفاق دارد و
هرگاه کسی اینمراتب را انکار کند شمس را در رابعة النهار انکار نموده است
امور بدیهیه و ضروریه را منکر شده است و حرفی که زده است کم
احدی با او متفق و او را مصدق نمیشود هرگاه کسی چنین منکر
شدید نکند مثل آنست که منکر آفتاب در وسط آسمان شده نفی کرده
باشد و گمان ندارم که احدی از عقلاء اگرچه در تعصب و عناد
بهر چه مقصود رسیده باشد اینمراتب انکار و این کیفیت را تکذیب
تواند نمود و رفتار و احوال علمائیکه ما مشاهده نمودیم با انجناب بهمین
قرار بود و میل و اتصال و حسن سلوک ایشان بدینگونه دیدیم چنانکه
علمائیکه مرجع حل و عقد مهام انام و رؤسای اهل اسلام بودند
و ایشان بودند علمای شیعه و سنادید شریعه که مدار احکام و تشخیص
حلال و حرام با وجود ایشان قوام داشت ما بعضی از علمای عظام
و فضلای فخام که صحبت فیض ایشان را درک نکردیم و ایشان مولای جلیل

واستاد نبیل ما را ملاقات ومشاهده نموده بودند واو را معظم و
مکرم ومجد داشته فضل وحسن احوال ورا تصدیق کرده بودند
از جمله جناب سید جلیل وعالم ربانی نبیل المولی العماد الذی علیه
الاعتماد المولی الاولی المهندی آقا سید مهدی طباطبائی بحر العلوم مسکن
نعمه الله بغفرانه واسکنه الله بحبوحة جنانه که وحید عصر
وفرید دهر بود وجناب سید جلیل ومولی النبیل الفاضل
النحریر الربانی میرزا مهدی شهرستانی ره وجناب شیخ الکامل الفاضل
العالم المکمل والد الافخر شیخ جعفر النجفی اعلی الله مقامه وجناب
شیخ المحقق والفاضل المدقق العالم الربانی والفرد الذی لیس له
ثانی فرید عصره ووحید الدهر المدقق الجفاپای الامور شیخ
حسین آل عصفور بود که هر یک از ایشان رؤسای عهد خود بودند
ودر قطری از اقطار زمین مرجع انام ومصدر احکام شرع مبین
بودند اگرچه ما را شرف در التمفیض خدمت ایشان دست نداد
ولیکن مکاتبت نمودند واجازه‌ها که اکثری بخط خود ایشان مکتوب
بود دلالت میکند بر کمال اعتقاد وتصدیق واعتماد ایشان بر الجناب اد

از الجمله اجازه سید جلیل اول بحر العلوم مسکن که بخط المرحوم دیگر
وصورتش این است وبعد فلما کان من حکمة الله البالغة ونعمه
السابقة ان جعل لحفظ دینه واحکامه علما مستحفظین لشرایعه
واحکامه صار یتلقی الخلف عن السلف ما استحفظوا من علوم اهل
الحکمة والشرف فبلغوا بذلک اعلی المراتب ونالوا به اتم المواهب وکان
ممن اخذ بالحظ الوافر الاسنی وفاز بالنصیب المتکاثر الاهنی نبذة العلماء
العاملین ونخبة العرفاء الکاملین الاخ الاسعد الامجد الشیخ احمد
بن الشیخ زین الدین الاحسائی زید فضله ومجده واعلی فی طلب
العلی جده وقد التمس منی ایده الله تعالی الی ان قال فسارعت الی
اجابته وقابلت التماسه بانجاح طلبته لما ظهر لی من ورعه وتقویه
ونبل وعلاه فاجزت له وفقه الله لسعادة الدارین وحباه بکل
ما تقربه العین روایة الکتب الاربعة الی آخرها این اجازه مبسوطه
نیست ومختصرهم نیست بلکه امر بین الامرین است واز الجمله اجازه
سید سند ثانی میرزا مهدی شهرستانی واین است صورتش ان وبعد
فیقول العبد الراجی عفو مولاه محمد مهدی الموسوی الشهرستانی اصلا

والكرم الذي مسكنا بفضل ربه العميم نصره الله عيوب بغنته وجعل
يومه خيرا من امسه حيث ان الشيخ الجليل والعمدة النبيل والمهذب
الاصيل العالم الفاضل والباذل الكامل المؤيد المسدد الشيخ احمد
الاحسائي اطال الله بقاه واقام في معارج العز دوام ارتقاه ممن
رتع في رياض العلوم وكرع من حياض زلال سلسبيل الاخبار النبوية
قد استجازني فيما صحت لي روايته الى ان قال ره ولما كان دام عزه
وعلاه اهلا لذلك فسارعت الى اجابته والنجاح طلبته ولما
كان اسعاف ماموله من سنا الفضله وجودة فطنته فاقول الخ
مقاله رضوان الله عليه ومن جملة اجازة شيخ الافخر شيخ جعفر ره
تعالى است وصورت ان اينست وبعد فان العالم العامل والفاضل
الكامل زبدة العلماء العاملين وقدوة الفضلاء الصالحين الشيخ احمد
بن المرحوم المبرور الشيخ زين الدين قد عرض على نبذة من اوراق
تعرض فيها الشرح لبعض كتاب تبصرة المتعلمين لآية الله في العالمين و
رسالة صنفها في الرد على الجبريين مفوياً بها راى العدليين فرايت
تصنيفا رشيقا قد تضمن تحقيقا وتدقيقا قد دل على علو مقام مصنفه

مصنفه وجلالة شان مؤلفه فالتمس مني ان اجيز له الى اخرها ومن جملة
اجازة شيخ اجل العالم الرباني شيخ حسين آل عصفور البحراني است
وصورت ان اينست وبعد فيقول فقير الله الجاني حسين بن
محمد بن احمد بن ابراهيم البحراني الدرازي الى ان قال التمس مني من له
القدم الراسخ في علوم اهل البيت مصابيح الاعلام ومن كان حريصا على
التعلق باذيال اثارهم عليهم الصلوة والسلام ان اكتب له اجازة
وجيزة الى ان قال وهو العالم الامجد ذو المقام الامجد الشيخ احمد
زين الدين الاحسائي ذلل الله له شوامخ المعالي وشيد به صروح
تلك المباني وهو في الحقيقة حقيق بان يجيز ولا يجاز لعراقته في العلوم
الالهية على الحقيقة لا المجاز ولسلوكه طريق اهل السلوك و
اوضح المجاز لكن اجابته مما اوجبته الاخوة الالهية الحقيقية المشتملة
على الاخلاص والايجاز وكان في ارتكابها حفظا لهذا الدين
وكمال الاحراز فاستخرت الله سبحانه وسالته الخيرة فيما اذن
واجاز وان يجعله ممن بالمعلى والرقيب من قداح عنايته قد فاز
وحاز فاجزت له الى اخر ما قال رحمه الله برحمته واسكنه بحبوحة

مثبته اگرچه سابقاً بوجهی از اطوار سلوک جناب سید طیب
وطاهر مولی الولی فاسید اعلی الله مقامه را چنانکه
مشاهده نموده بودیم ذکر کردیم ولیکن اجازه از آن مرحوم ندیدم
و دوست میداریم که صورت آن را در اینمقام وارد کنم وبعد
فیقول العبد الخاطی ابن محمد علی الطباطبائی اوتی کتابه بیمینه
وجعل عقباه خیراً من دنیاه ان من اغلاط الزمان وحسنات
دهر الخوان اجتماعی بالاخ الروحانی والخل الصمدانی العالم العامل
والفاضل الکامل ذی الفهم الصایب والذهن الثاقب الراقی
اعلی درجات الورع والتقوی والعلم والیقین مولانا الشیخ
احمد بن المرحوم شیخ زین الدین الاحسائی دام ظله العالی
فسئلنی بل امرنی الی آخر ما قال اعلی الله مقامه بالجمله این کلمات
علمای اعلام در حق آن جناب واجازات ایشان نیست که ذکر
کرده شد و آن جناب اجازهای بیشمار دیگر از اکثر علما داشت
که ذکر اینها را موجب تطویل دانستیم و بذکر کلام همین افاضل عظام
واکابر فخام که رؤسای سلسله اند اکتفا نمودیم لهذا از مراتبیکه بیان

بیان نمودیم البته معلوم شد که جمیع علمای اسلام که در جمیع اقطار
معروفه و بلاد مشهوره بودند مثل البحرین وقطیف واحسا ومشاهد
مشرفه نجف اشرف وکربلای معلی وکاظمین علیهما السلام وسایر
بلاد عراق مثل بصره وحله وبغداد وجزایر وفلاحیه ودر ایران
عجم مثل همدان وکرمانشاهان وبروجرد وطهران وقم واصفهان
وشیراز وکاشان وبلاد خراسان مثل نیشابور وطوس وسبزوار
وطبس وطون وکرمان ویزد ورشت وقزوین وغیر اینها جمیع
علمای این بلاد در جلالت شان ورفعت مقام آن جناب مجمع
الکلمه ومتفق القول بودند وبا وجود انتشار رسایل وکتب مصنفات
اگرچه آن جناب اعلی الله مقامه وانوجهه واقبال بسوی ایزد
تعالی وانقطاع واعراض از اغراض دنیویه مجالی که نظر بمطالعه
کتب کامل وتصنیف وتالیف در علوم ورسوم نماید ولیکن از آن
پس که درمیان بلاد وعباد انوار فضلش ساطع واعلام علومش
مرتفع آمد وخلق در حل مسائل غامضه ومطالب معضله روی
حاجت بجناب فضلش در آوردند بیان بعضی از مقامات عالیه

ومطالب جفنية را براى رفع شكوك وشبهات قلوب ناس برخود 215
لازم ديد رسائلى در جواب بعضى سؤلات وكتبى در بيان
بعضى مقامات ومطالب عاليات تصنيف فرمود كه اسامى بعضى
از انها كه در نظر است بدين تفصيل است منها شرح الزيارة
الجامعة الكبيرة المروية عن مولانا الهادى عليه السلام وهو اربعة
مجلدات ومنها شرح الحكمة العرشية للحكيم العالم الملا صدر
الدين شيرازى وهو مشتمل على ثلث مجلدات ومنها شرح المشاعر
الملا صدر الدين ايضا سلك فيه مسلك اهل البيت عليهم في معرفة
حقايق الاشياء وذوات الموجودات وبالغ في ابطال القول بان
بسيطة الحقيقة كل الاشياء اجاب على الله مقامه ملتمس جناب
الملا مشهد في اثناء الشرحين وابدائهما ومنها الفوائد
كتبها لما رجع من اصفهان الى يزد ومنها شرح جنابه الشريف على
الفوائد اوضح معانيها وشرح مبانيها اجابة الالتماس المولى محمد
الملا مشهد ومنها شرحه على كتاب تبصرة المتعلمين لاية الله
في العالمين العلامة الحلى ولم يتم ومنها الحبيد فيه جمع اقوال

214 اقوال الفقهاء ومنها تفرع على كل فعل الحال من المسائل والتحقيق الحق
وترجيح الصدق في كل مسئلة ومنها مختصر الحبيد وفيه
هو كتاب حوى في الطهارة والصلوة وذكر فيها فروعا عجيبة
غريبة شرحه على خاتمة كتاب كشف الغطاء للشيخ الامجد الاطهر ومنها
الشيخ جعفر النجفي لعنه الله برحمته كتبه بالتماس من جناب الشيخ
المذكور ومنها رسالة في الصوم كتبه اشارة الى الدليل بالتماس
المرحوم الشاهزاده محمد على ميرزا ومنها رسالة في بيان احكام
الكفار من الحربية واهل الذمة وتفاصيل احكامهم قبل الاسلام
وبعد اذا اسلموا واحكام الفرق الضالة من فرق الاسلام بعد
استبصارهم وقبله وهي رسالة عجيبة تشتمل على قواعد ومطالب
غريبة كتبه بالتماس من المرحوم الشاهزادة المذكورة ومنها
رسالة في العمل بالكتب الاربعة وغيرها وانها هل هي قطعية
الصدور ام لا وترجيح الثاني وفي وجوب الاخفات في التسبيحات
في الاخيرتين وبيان ان وجوب الجهر فيها مستحدث ومنشاحدوثه
والباعث له ومنها رسالة في حجية الاجماع ونقل كلامه مفصلا

اذا سلم عدم وجود الشرط المردود على بعض الكبر من الاجماع.

ومنها رسالة فى اصول الفقه فى مبادى الالفاظ ومنها رسالة فى جواب
الشيخ محمد كاظم فى مسئلة ان المقلد هل يجوز ان يقلد المفتيين فى مسئلة
واحدة مع اختلافهما فى الفتوى ام لا وفيها تحقيقات عجيبة ونكات
غريبة ومنها رسالة فى مسئلة القدر وكشف السر فيه فى جواب
السئول الشيخ الورع الاواه الشيخ عبد الله بن الشيخ المبارك القطيفى
ومنها رسالة فى شرح رسالة القدر للسيد شريف رادا عليه
وفيها تحقيق لمعنى الجبر والتفويض والامر بين الامرين كتبها جوابا لسؤال
عبد الله بن دندن ومنها رسالة حياة النفس فى اصول العقايد
وما يلحق بها من القول فى الرجعة ومسئلة الغلاة والرفض جوابا
لالتماس جماعة من المؤمنين ومنها رسالة فى تحقيق القول بالا
جتهاد والتقليد وبعض مسائل فى الفقه جوابا لسئول لبعض العلما
ومنها رسالة فى جواب الشيخ محمد عن جواهر المسئلة الخمسة عند
الحكما والاربعة عند المتكلمين والاجسام الثلاثة والاعراض
الاربعة والعشرين وعن مادة الحوادث وبعض مسائل فى الفقه
ومنها رسالة فى شرح رسالة العلم للملا محسن الكاشانى رادا عليه

عليه جوابا لسئول العالم الفاضل والكامل الفاصل الميرزا باقر
النواب ومنها رسالة فى شرح حديث حدوث الاسماء الذى
رواه فى الكافى ما اوله ان الله خلق اسما بالحروف غير مصوت
جوابا لسئول الشيخ على بن الشيخ صالح بن الشيخ يوسف الاحسائى و
منها رسالة فى بيان الاوعية الثلاثة اى السرمد والدهر
والزمان وبيان اللوح المحفوظ ولوح المحو والاثبات وتحقيق
البدا والقدر والقضاء وعالم الذر وتحقيق الطينة بالسعادة
والشقاوة المذكورة فى احاديث الطينة وبيان السر فى اربعية
الاركان للعرش وبيان حقيقة تلك الاركان واقتضاء تلك
الالوان جوابا لسئول العالم الفاضل السيد ابو القاسم اللاهجى و
منها رسالة فى بيان الحقيقة المحمدية صلى الله عليها وانها هل
هى الوجود المقيد ام لا وبيان انتهاء المقامات التى تنتهى اليها النسب
والاسماء وهى رسالة شريفة دقيقة جوابا لمسئلة العالم السعيد
الملا محمد الملقب بالرشيدى ومنها رسالة فى شرح حديث كميل
فى بيان الحقيقة من سؤاله لامير المؤمنين عليه السلام ما الحقيقة

الى آخر الحديث وفي بيان الفرق بين القلب والعقل والصدر والنفس
والوهم والفكر والخيال وساير القوى وبيان ان آل محمد سلام الله
عليهم الثقل الاصغر في الحديث المشهور جوابا لسؤال الملا كاظم السمناني
ومنها رسالة في شرح مسئلة صريح راس الجالوت في سؤاله عن الرضا
عليه السلام عن الكفر والايمان والشيطانان اللذان كلاهما رجيمان
ومعنى الرحمن علم القرآن وجواب مولانا الرضا عليه السلام لجميع
بقول مجمل ومفصل اما المجمل فقوله عليه السلام بدينا انت انت صرفا
لحن بحن وهو الجواب عن كل تلك المسائل جوابا لسؤال بعض طلبة
الحق ومنها رسالة في بيان ان لله علمين وتحقيق القول فيهما جوابا
لسؤال السيد الحسن الخراساني رحمه الله ومنها الرسالة الخاقانية
جوابا لسؤال السلطان فتحعلي شاه عن بيان حقيقة البرزخ والمعاد
والشعر في البرزخ وجنة الآخرة وغير ذلك من جواهر البيان ومنها رسالة
في بيان حقيقة العقل والروح والنفس بمراتبها من النامية والحيوانية
والانسانية واللاهوتية جوابا لسؤال بعض الطلبة ومنها رسالة
في تفسير قل هو الله احد ذكر فيها الواردات الغيبية التي وردت

ووردت على قلبه الشريف في صلوة الليل ومنها رسالة في بيان ان الاطفال
الشيعة اذا ماتوا او سقطوا اينمون ام لا وتحقيق القول في السقط
واحوالهم في البرزخ والقيمة جوابا لسؤال محمد خان ومنها رسالة في
تحقيق القول في المعاني المصدرية والمفاهيم الاعتبارية وما ذكر القوم
من ان القدم والحدوث اعتباريان وتحقيق القول في اللانهاية
وذكر كلام القوم وبيان ما هو الحق عند اهل الحق عليهم السلام
ومنها رسالة في بيان معنى الامكان والعلم والمشية وغيرها وفي السبب
في حسن الاشياء وقبحها وسعادتها وشقاوتها جوابا لمسئلة الشيخ رمضان
ومنها رسالة في جواب سؤالات الحاج محمد طاهر القزويني وهي
تسعة عشر مسئلة اغلبها غامضة مشتتة ومنها رسالة كتبها جوابا
لسؤال الملا حسين الكرماني عن احوال البرزخ والمعاد وحقيقة
المراد من قوله عليه السلام نور انا انزلناه والمراد من الخيط الاصفر
في الحديث المشهور في اجوبة مسائل الشيخ علي العريضي في الاجتهاد
والتقليد ومسائل متفرقة في اغلب ابواب الفقه ومسائل اخرى
في ساير العلوم المتفرقة ومنها رسالة في بيان ان الخلق بعدهم متنك

ويذهب منه اشيئا ويعود اليه وبيان حقيقة الذاهب والعائد
وان العائد هو الذاهب وبيان حقيقة الشخص المثاب مع التجدد
والانصرام وان الحقيقة غير مختلفة مع التغيير التام وهي
لعمري رسالة عجيبة مشتملة على نكات غريبة كتبها جوابا لسؤال
الملا يعقوب ومنها رسالة في اجوبة مسائل العالم الفاضل
الميرزا محمد علي بن محمد نبي خان في العلوم المتشتتة ومنها رسالة
في معنى ما ورد ان المؤمن افضل من الملائكة وان سلمان افضل
من جبرئيل مع ان الملائكة معصومون وفي معنى صفات الواجب
سبحانه وتحقيق ما ورد ان كمال التوحيد نفي الصفات عنه
وفي تفسير ما ورد في قوله تعالى سنقرئك فلا تنسى وفي بيان
ان الجن مكلفون ام لا جوابا لسؤال بعض الطلبة ومنها رسالة
مسائل الشيخ الجليل شيخ احمد بن شيخ صالح بن طوق في مسائل
متفرقة في الفقه والربط بين الحادث والقديم وتحقيق القول فيه
ومنها رسالة في العصمة والرجعة جوابا لسؤال الشاهزاده محمد علي
ميرزا ومنها رسالة في اجوبة مسائل الشاهزاده محمود ميرزا عن

عن المسائل السبع ومنها رسالة خاقانية في جواب مسئلة السلطان
فتحعلي شاه عن سر فضيلة القائم عجل الله فرجه وعليه وعلى آبائه
من الائمة الثمانية عليهم السلم ومنها رسالة في جواب مسائل بعض
الطلبة في معنى قوله انا لله وانا اليه راجعون وفي معنى قولهم بسيط
الحقيقة كل الاشياء ومعنى قول النبي ص اللهم ارني الاشياء كما هي الى
اخر مسائل السبع ومنها الرسالة المسماة بالتوبلية في جواب
مسائل الشيخ العالم العامل الشيخ عبد علي التوبلي في بيان اختلاف
الاقوال في التعبيرات من الظاهر والباطن والفرق بين اهل
الباطل من الصوفية المنهية عن اتباعها وبين اهل الحق المامورين
باتباعهم وبيان صنعة اهل الصناعة وبيان عالم الزماني
والدهري والسرمدي والبرزخي والحشري وبيان تقابل
العقل والجهل وبيان تطبيق الانسان الكبير والصغير وبيان
الابداع الاول والثاني وعالم الحروف وفي الاسماء الحسنى و
خواصها واملاكها وبيان الاسم الناقص عن المائة وبيان
كيفية استجابة الدعاء وبيان اقسام البسط والتكسير وبيان حروف

المقطعة في اوايل السور ومعاني حروف الهجاء وبيان تزكية النفس
والوصول الى طريق الحق وبيان الشجرة باقسامها من شجرة الخلد
وشجرة طوبى والشجرة الالهية وشجرة المزن والشجرة الزيتونة وذكر
مقابلاتها من شجرة الزقوم وشجرة الطمطام والشجرة الخبيثة وامثالها
وبيان الارض المقدسة والتسعة المفسدة والجبال العشرة و
الطيور الاربعة والثلاثين يوما واتمامها بعشرة والنعل الذي
عند موسى خيرام الخلعه والاثنى عشر في عدة الشهور والاربعة
الحرم وبيان الكلمة التامة والكلمات التي تلقيها ادم وبيان الصلوة
الوسطى والليالي العشر والشفع والوتر ومعنى المدهامتان والسدرة
المنتهى والجنة الماوى وما داى محمد ص ما داه وبيان الصراط
المستقيم وبيان النفس الناطقه والنفس الكليه الالهية والنفس
المطمئنه وبيان اقبال العقل بمقابلها وشرح رسالة سيدنا
ومولنا علي الهادي التي وصفها لاهل الاهواز في بيان مسئلة
الامر بين الامرين وغيرها من المطالب العجيبة والاسرار الغريبة
وهي لعمري كتاب ماله من نظير ومنها رسالة في اجوبة مسائل الشيخ

الشيخ احمد بن الشيخ صالح بن طوق في علوم متفرقة ومنها رسالة
في اجوبة مسائل العالم الفاضل الولي الملا علي الرشتي عن مسائل
كثيرة تدور كليتها على ثلاث الاولى بيان احوال اهل العرفان
والصوفيه وطرايقهم واحوالهم وطرق الرياضات واستعمال
الاذكار من اهل الحق والباطل الثانية بيان تدبير المولود الفلسفي
وشرح علم الصناعة الفلسفية واطوارها واحوالها والاشكال
الواردة فيها الثالثة بيان علم الحروف والجفر والخا البسط
والتكسير ومنها رسالة في جواب مسائل الشيخ الامجد الشيخ محمد
بن الشيخ عبد علي القطيفي في تاويل الحجر السبعة وفي الدليل
العقلي على كون اهل العصمة اربعة عشر وبيان الجهل الذي
يقابل العقل هل هو البسيط او المركب ومنها رسالة في البسط
والتكسير ومعرفة ميزان الحروف ومنها رسالة في شرح ابيات
للشيخ علي بن عبد الله بن فارس في علم الصناعة ومنها رسالة
في شرح كلمات للشيخ علي المذكور في العلوم المتفرقة لفقهها
وجعلها كاللغز ومنها رسالة في شرح كلمات علي المذكور

في العقل وما يقابله ومنها رسالة في علم التجويد ومنها رسالة في
علم كتابة خط القران ومنها رسالة في جواب مسئلة العالم الفاضل
الحاج عبد الوهاب القزويني في توضيح معنى الجسدين والجسمين
ومنها رسالة في اجوبة مسائل الشيخ عبد الله بن علي في معنى
الاستغفار الانبياء والاوصياء وبكائهم وخوفهم مع انهم
معصومون مطهرون وفي عدم جواز القول في الاحباط و
تاويل الايات والاخبار الدالة عليه والتحقيق معنى مكروه العبادة
بحيث لا يلزم اجتماع اجماع الضدين فان العبادة راجحة والمكروه
مرجوح ومنها رسالة تسمى رسائل الهموم العليا في جواب مسائل
الرؤيا وهما مسئلتان سالهما الشيخ الاجل الشيخ حسين آل عصفور
البحراني قد سئلهما عنه ابوه بعد موته في عالم الرؤيا احدهما
كيف القرعة لجعل الاعلى اسفل والاسفل الاعلى وكيف يتحول الداني
عن ذاتية والثانية هل الظنون تدفع بالظنون وهل تتولد
الظنون من الظنون واذا تولدت عنها تبقى ظنونا او تنقلب شكوكا
ومنها رسالة في جواب مسائل السيد حسين بن سيد علي القاهر في

في تحقيق قضية موسى مع الخضر كيف يصح ان تكون الخضر اعلم من
موسى وفي ان اجساد اهل الرجعة هل تكون ككثافة اهل
الارض ام كاجساد اهل الجنة اولعراخر وغير ذلك من الامور
الغريبة ومنها رسالة في جواب مسئلة السيد محمد بن سيد عبد
النبي في شرح حديث رواه الصدوق في علل الشرائع في
خلق الذر والهباء ومنها رسالة في جواب مسائل الشيخ محمد
بن علي بن عبد الجبار القطيفي في معنى قوله عليه السلم العلم نقطة
كثرها الجاهلون ما هذه النقطة وفي معنى ما ورد ان السنة
ثلاثمائة وستون يوما احدث لتمها ستة ايام وفي معنى
ما ورد ان المؤمن انما يحس بالم النار اذا خرج منها وفي مسائل
اخرى في الفقه ومنها رسالة في جواب بعض السادة في ان الشيطان
لا يمكنه التمثل بصورة الانبياء والاولياء لا في اليقظة ولا في المنام
والسبب في ذلك والعلة فيما هناك والجمع بينه وبين ما ورد
ان الصخرة الجني تمثل بصورة سليمان وحكم على سريره اربعين
يوما وفي حديث رؤيا فاطمة الزهراء ع مشهور ومنها رسالة

في حقيقة الرؤيا واقسامها وتحقيق الصادقة منها والكاذبة ومنها
في اجوبة مسائل الامجد الاجل الاثيل الميرزا جعفر اليزدي النواب
في معنى الكشف وكيفيته وفي معنى سبقة رحمة الله غضبه وان الصلوة
لم جعلت خير موضع وغيرها من المسائل ومنها رساله في جواب مسايل
الشيخ محمد بن عبد علي بن عبد الجبار في تاويل قوله تعالى مثل
الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله الاية وباطنها وفي معنى
ما في المجالس ان الصادق عليه السلم على الشط فخرجت موجة فعانقته
وقال عليه السلم انها ملك موكل بالشط وفي بيان الحديث الوارد
في العلل وفي وجه التسمية الزهراء بها وفي شرح حديث الوارد
ما في العلل عن مخالطة الاكراد لانهم حي من الجن وبيان ظاهر الحديث
وباطنه وتاويله وفي ان الامام كيف يخرج من صلبه مثل
عبد الله حتى يقول عبد الله يحب ان لا يعبد الله وفي بيان معنى
قول الصادق عليه السلام اني سالت الله ان يجعل الخلافة في ابني
اسماعيل فابى ذلك كيف يسئل الله ذلك وهو يعلم الامام الذي
بعده ومنها رسالة في اجوبة مسائل الشيخ عبد الحسين بن الشيخ يوسف

يوسف البحراني في بيان معنى الكفر والايمان وشعبهما واحوالهما
واقسامهما وهي رسالة عزيزة ومنها رسالة في اجوبة مسائل
الشيخ مسعود بن الشيخ سعود في معنى قوله صلى الله عليه واله وسلم
انا والساعة كهاتين واشار بالسبابة والوسطى وفي معنى الربوبية
بلا مربوب والالوهية اذ لا مالوه ومعنى العالم اذ لا معلوم
وفي شرح قوله صلعم ان الزمان استدار كهيئته يوم خلق الله
السموات والارض ومنها رسالة في دفع النزاع بين العالمين
من علماء البحرين في حقيقة الكاف في قوله تعالى ليس كمثله شيء
انها زائدة او اصلية ومنها رسالة في جواب سؤال السيد حسين
بن سيد عبد القاهر البحراني في بيان الكلام الملا محسن الكاشاني
في معنى الفناء في الله والبقاء في الله ومنها رسالة في جواب السؤال
الشيخ موسى البحراني عن حال رجل اتى وادعى بانه وكيل صاحب
الزمان وانه وصل الى الجزيرة الخضراء وصلى يوم الجمعة مع القائم
في المسجد ومنها رسالة في جواب مسائلي فتحعلي خان في ان القران
افضل ام الكعبة ومنها رسالة في جواب مسائل الملا محمد الرشتي

الرشتي في تحقيق القول في الامكان وان كلما يمتنع في الممكن يجب
في الواجب وتحقيق هذه الكلمة وغير ذلك من المطالب العاليه و
منها رسالة في جواب السؤال الملا محمد الدامغاني عن بسيط الحقيقة
وانها كل الاشياء وهل هذا القول حق ام باطل وذكر حال معتقد
به ومنها رسالة في جواب مسئلة الملا مصطفى الشرواني عن الشعلة
المرئية في السراج وتطبيقها بالعالم كله وهي المسماة بالرسالة السراجية
ومنها رسالة في جواب سؤال بعض الطلبة عن تفسير قوله تعالى ثم دنى
فتدلى فكان قاب قوسين او ادنى ومنها رسالة في جواب سؤال
بعض العارفين ان المصلي حين يقول اياك نعبد واياك نستعين
ليس الا ذات الله سبحانه والله سبحانه وهو المراد في جميع الضماير
الراجعة اليه تعالى ومنها رسالة في جواب مسئلة بعض العارفين
في ان بازاء كل خلق من المخلوقات اسما خاصا من اسماء الله سبحانه به
هو المؤثر في خلقه وايجاده فيلزم ان يكون اسمائه تعالى زائدة
على ثمانية وعشرين فما معنى الحصر فيها في دائرة العقل ومنها رسالة
في فوائد جليلة من امهات المعارف الالهيه ومنها رسالة في

في الوجودات الثلاثة الوجود الحق والوجود المطلق والوجود
المقيد وذكر مراتبها واحوالها واطوارها ومنها رسالة في
جواب سؤال السيد ابو الحسن الجيلاني في البداء ولوح المحو والاثبات
ونسبته الى اللوح المحفوظ ومنها رسالة في جواب سؤال السيد
محمد البكاء عن تفسير سورة التوحيد واية النور وكيفية السلوك
ومنها رسالة في جواب سؤال بعض الطلبة في الجمع بين الاخبار
الدالة على ان الانبيا والاوليا لا يبقون في القبر اكثر من ثلاثة
ايام او ثلاثين يوما او اربعين صباحا وورد ان نوحا نقل عظام
ادم الى النجف الاشرف وان موسى اخرج بدن يوسف فنقله
الى البيت المقدس ومنها رسالة في جواب مسائل من اصفهان
في شرح قول امير المومنين عليه السلام ان العرش قد خلقه الله
على اربعة انوار الحديث وفي شرح احاديث الطينة وحديث
ان الشمس جزء من نور الكرسي ومنها رسالة في اجوبة مسائل الشيخ
احمد بن الشيخ صالح بن طوق القطيفي وهي كثيرة وهي المسماة بالمسائل
القطيفيه ومنها رسالة في اجوبة مسائل جناب الاميرزا محمد علي

المدرس في دار العبادة يزد في المبدأ والمشتق وشرح حديث
ودق الاس ومنها رسالة في اجوبة مسائل الملا حسين الكرماني
في بيان النكات الدقيقة في سورة هل اتى وشرح بعض مقامات
في شهادة سيد الشهدا وانه يبكي عليه كل شيء على التفصيل ومنها
رسالة في اجوبة مسائل السيد محمد بن السيد ابي الفتوح في مسائل
صعبة غويصة من اسرار القدر ونتهى الارادة وتحقيق ان السعيد
سعيد في بطن امه والشقي شقي في بطن امه ومنها رسالة في اجوبة
مسائل الشيخ احمد بن الشيخ صالح بن طوق وهي كثيرة جدا ومنها
رسالة في اجوبة الملا حسين اليافقي في احاديث مشكلة في فنون
شتى من العلوم ومنها رسالة في اجوبة مسائل الملا مهدي
الاسترابادي في علة حذف التابع جازم في قوله تعالى و
الليل اذا يسر وفي تغيير القران وحذفه والجمع بين قوله
كل شيء هالك الا وجهه وقوله عليه السلام ما خلقتم للفنا
وانما خلقتم للبقا وغيرهما من المسائل وهي كثيرة ومنها رسالة
في جواب سؤال الملا مهدي المذكور في معرفة النفس ومنها رسالة

رسالة في بيان شعور قالم اهل الاخرة وتفاصيل الميزان والجنان
واحكام اهاليها الساكنين في درجاتها ودركاتها وغير ذلك من
المباحث الشريفة ومنها رسالة في بيان كيفية سلوك الموصل
الى درجات القرب الزلفى وجواب السؤال جناب الملا علي اكبر
ومنها رسالة في جواز تقليد المفضول مع وجود الفاضل ومسائل
ومسائل اخر في الفقه جواب السؤال بعض السادة العلما ومنها رسالة
في شرح مسئلة المعاد بطور واضح جواب السؤال بعض الاخوان
ومنها رسالة في شرح ما ورد عن النبي ص في الحديث القدسي
لولاك لما خلقت الافلاك ولولا علي لما خلقتك جواب السؤال
السيد ما الله بن السيد محمد الحظي القطيفي ومنها رسالة في تفسير
بعض المشكلات كتشبيههم امير المؤمنين بالشكل الرابع الخ
ومسائل اخر من هذا القبيل ومن هذا النحو انتهى مترجم گوید
که چون منظور از نقل عبارت رسالة بغدادی اطلاع وانتفاع
عوام است وتفصیلی که جناب سید اعلی الله مقامه در بغداد
کتب ورسائل و وصف نهاد در این مقام بیان فرموده اند

فهم آنها حاصل برای عوام نداشت علی هذا بعبارته مرقوم کردید
وهمه این کتب ورسائل که بملاحظه علمای کبار وفضلای اخیار
رسید احدی از ایشان بمقام رد وانکار وطعن وعیب گوئی
برنیامد بلکه همگی بر جلالت وعلو مقام او متفق ومصدق
بودند والحق با اصحاب اخلاق حسنه واطوار مستحسنه دیدند
اورا جامع علوم وآداب حاوی حسن خلق وخلق ودر همه
حالت چنانکه شأن وشیوه علماست خاضع وخاشع باشد
کما قال الله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء وقال مولینا
الصادق علیه السلام اذا تحقق العلم فی الصدر خاف ومن خاف
هرب ومن هرب نجی لیواد عای ما ثابت وقول ما مبین ومبرهن
گردید هذا بنا من معی وبنا من قبلی لعلهم یتذکرون بنا آن
اجماع علمای فرقه محقه وکروه زاکیه شیعه که بر جلالت استاد
ورئیس ما معتقد گردید واتفاق واعتقاد نمودند بر اینکه
آنجناب رحمت جل وعلا از واصلین فائزین وازجمله
معتقدین اولیای کرام وسالک مسالک حق ویقین است مندان

نمیدانم احوال کسی که با جمیع علمای شیعه ورؤسای شریعه و
مستحفظین دین ومرجع اسلام ومسلمین مخالفت کند چگونه
خواهد شد قال الله تعالی ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین
له الهدی ویتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی ونصله جهنم
وساءت مصیرا اذا آخر مومن غیر شیعه بلنسبت ورؤسای مذهب
غیر علما نیستند پس وقتیکه کلمه آنها متفق وقولشان در امری
مجتمع شد وبهیچوجه معارضه بهم نرسید چگونه میشود که
همگی بر خطا وضلالت باشند بلکه اجتماع علما وعدم مخالفت
ایشان دلیلست بر قول رئیس آنها واجماعی که کاشف از قول
حجت خدا که مطهر ومبراست از کلما لا یحبه الله غیر این نیست
پس وای بر احوال آنکس که با اجماع علمای فرقه محقه مخالفت نماید
وایشانرا از سلوک طریقه حقه مانع آید بالجمله کنون که اتفاق
واعتقاد علمای اعلام را در حق آنجناب لمعه ذکر کردیم شروع
در بیان مبدأ اختلاف وصد وعناد نمائیم فاقول واثقا بالله
المتعال ومستعینا به فی کل الاحوال بدانکه معتولیم مکر هما نکو

که بر ملک رومان بیان خواهم کرد که از اولین داخل بر قبر و بخشنو
سائل خواهد بود و نمیگویم مگر همان تفصیل که بچشم خود مشاهده
کرده ام و خدا را در آنچه مینویسم گواه می طلبم و اینکه بیان میکنم
در حضور جماعتی از خلق و محضر و مجمع ناس واقع شده چنانکه
کسی انکار آن نتواند کرد و هرگز ذکر نمیکنم مگر امور روشن
و عجایب جلی را که بر احدی از حضار مخفی نمانده باشد و بعض
وقایع دیگر که اتفاق افتاده و اکثری بر آن واقف نشدند در دل
خود مکنون و در قلب خود مخزون میدارم تا هنگامی که [illegible]
از روی سرایر ما باز افتد و در حضور آنکه از غیب ضمایر آگاه هست
با خصام مقابله و مطالبه انتقام کنم و ملائکه را بگواهی طلبم
چرا که مراد ما را از ایشان کشیدیم و جرع مر علقم از دستشان
چشیدیم و اطاعت فرموده خدا و پیروی بائمه هدی علیهم السلام
کرده صبر و تحمل گزیدیم و بفرموده امیر المؤمنین علیه السلام نظر
کردم که فرماید وطفقت ارتای بین ان اصول بید جذاء
او اصبر علی طخیة عمیاء یشیب فیها الکبیر و یهرم فیها الصغیر و

و یکدح فیها المؤمن حتی یلقی ربه فرایت ان الصبر علی هاتا احجی فصبرت
و فی العین قذی و فی الحلق شجی اری تراثی نهبا بتحقیق متحمل امر
عظیمی شدم و صدمه و آزار از بزرگان ناس دیدم بی آنکه جرمی بزرگ
لازم آید و ارتکاب معصیتی و تغییر شریعتی و تبدیل سنتی ثابت
کنند یا حلالی را حرام و حرامی را حلال نموده بدعتی در دین گذاشته
یا هتک حرمت کسی را کرده یا مال کسی را خورده و مستوجب قصاص
شوم بلکه بمحض شبهات و افواهیه و امور خیالیه که خودشان بر
بطلان آن قائلند اینچنین اهانت و آزاری رسانیدند
و من متوکلا علی الله و اعتمادا و واثقا بعونه و اعتصاما بحبله و
معرضا عن کل ما سواه صبر و تحمل کردم چنانکه از جانب خداوند
بدان مامور بودم و همان اوقات جناب شیخ اعلی الله مقامه
و رفع فی الدارین اعلامه بخط شریف خود مکتوبی بمن نوشت
که همین عبارت است واما الاحتمالات الواردة فلیس لها الا
الصبر فان لکل شیء امرا مقدرا الا الصبر فان الله یقول انما یوفی
الصابرون اجرهم بغیر حساب واما اهل الامر فلا بد له من مفر

ولکل نباء مستقر ولا تحسن الجواب على التعيين وستعلمن
نباه بعد حين لیں صبر وتحمل کردم چراکه عالم بودم براینکه صبر
در عهد ازل و عالم اول بعهد است معهود و میثاقیست ماخوذ
بجهة اموری چند که مبنای نهاد در عالم اول محکم است چنانکه
اشاره فرماید امام علیه السلم در دعای ندبه اللهم لك الحمد
على ما جرى به قضاؤك في اوليائك الذين استخلصتهم لنفسك
ودينك اذ اخترت لهم جزيل ما عندك من النعيم المقيم الذي
لا زوال له ولا اضمحلال بعد ان شرطت عليهم الزهد في درجات
هذه الدنيا الدنية وزخرفها وزبرجها فشرطوا لك ذلك
فعلمت منهم الوفاء به فقبلتهم وقربتهم وجعلت لهم
الذكر العلي والثناء الجلي وچنانکه خداوند فرماید که
اصبر كما صبر اولوا العزم من الرسل ونيز فرمايد واصبر وما
صبرك الا بالله ولا تحزن عليهم ولا تك في ضيق مما يمكرون
ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون اکنون حقیقت احوال را
باصدق مقال شرح دهم واگر افترائی گفته ابلیس جرملش بر

بر منت وانا برىء مما تجرمون بدانکه چون سفر زیارت
جناب شیخ مرحوم بعتبات عالیات مکرر شد نوایر خلاف
خامد و عیون نفاق راقد گشت والسنه خلق بر فضل و جلالتش
ناطق وابهاد علومش در قلوب مستعدین منتشر افتاد مدتی و
از تقبیل عتبات عالیات بکرمانشاهان که مسکن آنجناب
بود معاودت نمود ولی باقتضای بصیرت و معرفت مشتاق وطن طلب
بود که در جوار قبر شهید مظلوم وسعید معصوم مولى العالمين
الناظر في المغربين والمشرقين الواقف على التطنجين سيد الكونين
وسند الثقلين مولانا ابي عبد الله الحسين علیه السلام وطن کند با تحمل
از تدابیر و معالجات کثیره از کرمانشاهان مستخلص شده خود را
بر ساحل سینه حسینیه رسانید و در آن مکان عرش بنیان
بنیاد مجاورت نهاد تا وقتی که کتاب اجل نازل شد و بر مامول
خویش واصل گردید چون مدت قلیلی در آنجا قرار گرفت اهل
شرارت و شقاق که مبتلای مرض نفاق اند بحرکت آمده نزد
جناب سید مهدی بن مرحوم مبرور آقا سید علی اعلى الله

مقامه رفته امر را براو مشتبه نمودند وبعض عبارتهای
محذوفة الاول والاخر والوسط پیش او بردند عبارتهای
چند که غیر مستقل بودند الا انها الناس وغیر اصطلاحات معرفت دا شتند
تصیدت الدنیا رجالا بحبها ولم یدرکوا اخیرا بل استحوا [سترا]
فعاملهم حب الغنی فامهم فلم یدرکوا الا الخسارة والوزرا
چنان پنداشتند که الجناب اعلی الله مقامه در ریاست
دنیویه که مدتش قلیل ونفعش سهل وعاقبتش وخیم
وعقوبتش عظیم است طمعی هست وتمیز ندادند که الجناب را
نه طمعی دران هست ونه نظر رغبتی بر انچه اکه بر عاقبتش
عالم وبر حقیقتش عارفست بالجمله جناب سید را فریفته
امر را مشتبه نمودند انهم بجهة صداقتی که داشت غافل از [مقصود]
ایشان بود که از اظهار حسد وکینه که در دل نهان نمودند [ومنتهی]
کرده بودند چه در نظر دارند وانها را نگفتند که امر بر من [مشتبه]
بوده است از ان پس بجهة اظهار اعراض نمود وگوش با سخنان
ارباب اغراض بداده قول مفسدین را پذیرفته اغماض کرد از

یعنی مقصود از انها از ابراد و لکیکرد عبارتهای اصطلاحی بود الخ... حرف عبارت ما کمتر بوده است

از اینکه بحسب ضرورت مذهب مطلقا اعتباری بر حظوظ
وفرا طلبی نیست چه جای اینکه عبارت محذوفة الاول والاخر
بوده باشد وبا بصیرت صافیه نظر نکردند بر اینکه عبارات
وامارات اصطلاحی است که از انها بیگانه اند ولهجة الیست
که اهل ان نیستند غافل از اینکه اصطلاحات اهل هر فنی را
از خود انها اخذ ومعانی هر لغتی از اهلش درک باید کرده
شود واندیشه نکردند که اینگونه اظهار اعراض وتکلم بکلمات
غلیظه غیر مناسبه موجب فتنه شدید ومحنة غیر سدید
میگردد ومردم اهل مفاسد وشرور وطالب فتنه وفساد
وتمهید مکر وحیله را در ایقاع فساد ووسیله در تحصیل منال
دنیوی وعوارض فانیه که اولش خسران وعاقبتش حرمان است
میدانند پس چون سید اظهار اعراض کرد وبعض کلماتی که مناسبش
نبود تکلم نمود ناملایمات دیگر را بر کلماتش افزوده در میان عوام
مشهور کردند وبا فواه جهال انداختند ونوایر فتنه وفساد را
مشتعل ساختند ودر نزد عوام اعم از مرد وزن گفتند که شیخ

احمد کافر شده است چون از سبب کفرش پرسیدند اسناد شرا
بسید دادند و حال آنکه سید از این معنی غافل بود و چون از سید
در اینباب سؤال کردند جواب داد که مردم چنین میگویند
و از این ماجرا چیزی بر معلوم نشده است تا قضا العجب مرا
لعبه پس خلق بعضی اهل ضلال در همین احوال تردید و شبهه
عظیم و تشویش شده باقی ماندند تا وقتی که مجلس مرتب ساختند
و اهل حل و عقد را جمع نمودند که اگر میخواستم اسامی اشخاص
اینها را میشمردم و طول نکردیم اینها نکته داشتم و خواستند که
سجلی در تکفیر اینچنین عالم ربانی تحریر کنند و صحیفه در بطلان
عقاید این بزرگوار بنویسند چون ابتدا باین عمل شنیع
کردند زلزله شدیدی واقعشد جمعی آنها امر و شان
و حال آنکه وقوع زلزله تا آنشب در کربلای معلی بلکه در جمیع
عراق مشهود و معهود نبوده و بعد از مشاهده چنین کرامت
ظاهره عظیمه از آن جناب انکروه بهیچوجه متنبه نشده چنانکه
عادت پیشینیان اینها بود بر قولهای مهمل و اسنادهای باطل

باطل خود افزودند و با تعبیرهای عربیه امر بر خلق مشتبه
نموده و این عناد را در قلوب عوام که امثال انعام هستند
و ضعفای زنان که مرده ابلیس اند جاگیر ساختند حتی شخصی
از خبثه حداد و دور از رحمت محجور باد کتابی نوشت و جمیع
مذاهب باطله را از قبیل مذاهب ملاحده و زنادقه و صوفیه
و غلات و مفوضه و مذاهب اهل تثلیث و مکاید تلبیس را در آن
کتاب درج کرده و کل اینها را بر این عالم ربانی و قطب صمدانی
نسبت داده و مجلس عصری مرتب ساخت که خلق در آنجا
جمع میشدند و آن کتاب بر اینها میخواند و میگفت که اینها عقاید
شیخ احمد احسائیست پس صدای خلق بر لعن و تبری بلند
میشد و نمیدانستند که آن جناب اعلی الله مقامه و انار برهانه
از اینها و معتقد بر اینها بریء و بیزار است و این شیوه ایست
که قبل از ایشان معاویه را بود که او دراهم و دنانیر بخلق را
میدادند تا احادیث کذب و افترا از قول رسول صلعم در مذمت
امیر المؤمنین و تعریف و توصیف از خلفای سابقین جعل

کنند و در شهرها شهرت دهند و امر میکرد که اینگونه اشعار را
انتشار داده و در مکتبها باطفال یاد دهند همچنین کتابها
نوشته اند و عقاید فاسده و مذاهب باطله کاسده را دادن
مندرج باینغالم عالم و بوداتم منسوب کردند و مردم را
در افترا گفتن و نسبت دادن اقوال جهله و مذاهب باطله بان
جناب مأذون و مرخص نمودند بحدیکه طبایع و خیالات اشخاص را
ملاحظه میکردند و طبیعت هر کس را از هر قولی که مستوحش
و خیالش را از ان مشمئز میدیدند نقول آنرا باو ذکر میکردند
بعضی را میگفتند که شیخ احمد علما را از عهد شیخ مفید تا این زمان
همه را ابو ضلالت و خطا میداند و طریقه مجتهدین را باطل و
خود شانرا ضال و مضل میداند و بعضی دیگر را میگفتند که
شیخ میگوید امیر المؤمنین علیه السلم خالق و رازق و محیی و ممیت
خلقست بالاستقلال و بعضی دیگر را گفتند که امیر المؤمنین ع را
رازق و خالق و محیی و ممیت میداند بطریق تفویض از جانب
خدا تعالی که خدا امور خلق را از رزق و حیات و ممات بر او

بر او مفوض و خود را معزول داشته است و جمعی دیگر گفتند
که شیخ جمیع ضمایر قرآنیه را که خداوند سبحانه و تعالی راجع
است بر امیر المؤمنین راجع میداند و میگوید که خطاب
در ایاک نعبد و ایاک نستعین بر امیر المؤمنین است و او
مخاطب و مشار الیه این ضمایر است و جمعی را گفتند که شیخ
بر معاد جسمانی قایل نیست و معتقد نیست که این جسم دنیوی
عود خواهد کرد و بعضی را گفتند شیخ میگوید که رسول
شب معراج با جسم شریفش باسمان عروج نفرموده بلکه بروح
خود بر آسمان رفت و بعضی را گفتند که شیخ میگوید که خدا
برجزئیات عالم نیست و علم خدا حادث است و خدا را علم
دیگر هست که قدیمست و خدا را دو علم است دیگر گفتند
که شیخ میگوید جناب سید الشهداء کشته نشد بلکه مشتبه
شد بر خلق و امثال این مزخرفات که طبع هر عاقل بلکه
هر سفیه از شنیدن آنها مشمئز و مستوحش بود بهم بستند
و اسنادش را بر چنین علامه دادند که باتفاق جمیع علمای

شیعه و تصدیق رؤسای اسلام بجلالت شان و رفعت
مقام او شنیدی بالجمله الجناب اعلی الله مقامه در میان ایشان
بود و میگفت ایها الناس انما فتنتم بها و ان ربکم الرحمن
فاتبعونی واطیعوا امری بدانید که من از این عقاید بوئی هم
هرگاه اینها را در کتب من یافته اید حال کتب من حاضر است پس
کتب مرا نزد من آورید و من هم در پیش شما حاضر میشوم و معانی
اینها را بر شما بیان کنم و مبانی عبارات خود را شرح دهم
و بدانید که من نمیگویم مگر چیزی را که متفق علیه کل شیعه
و معتقد به حاملین شریعت است از خدا بترسید و سد
راه مسلمین نشوید و فتنه و فساد در دین مبین نیندازید
و شماتت منافقین را باعث نشوید و دشمنان را بر ما مخندانید
هرگز نگفته ام غیر حق را و نگفته ام مگر اینکه خداوند
عالم واحد است بذاته و لصفاته و لعبادته و بافعاله
و در هیچیک از اینها او را شریکی نیست و خداوند سبحانه
و تعالی واحد و منفرد است در خلق اشیا و رزق اینها

اینها و حیات و ممات اینها چنانکه فرماید هو الذی خلقکم
ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم هل من شرکائکم من یفعل من
ذلکم من شیء سبحانه و تعالی عما یشرکون و میگویم که تفویض باطلست
و اعتزال الخلق از حق لازم میدارد استقلال الخلق را و استقلال
در ممکن محالست و تفویض در افعال اختیاریه که منسوب بر خلقست
نزد امامیه باطلست و امر بین الامرین را معتقد میباید بود
چنانکه خداوند عالم فرماید هل من خالق غیر الله و نیز فرماید
ماذا خلقوا من الارض و ضمایر قرآنیه بر خداوند سبحانه راجعست
و جای نیست که بر غیر خدا راجع شود اعم از اینکه نبی باشد
یا ولی یا ملک یا غیر اینها بلکه خداوند سبحانه و تعالی مراد است
در جمیع اسما و صفات چنانکه خود فرماید فلله الاسماء
الحسنی فادعوه بها و ذروا الذین یلحدون فی اسمائه سیجزون
بما کانوا یعملون و معاد بهمین بدن محسوس ملموس مرئی دنیوی
خواهد بود نه با بدن غیر این و نه با روح تنها و رسول الله
با همین جسم دنیوی با لباس و نعلینش معراج فرمود

و خداوند سبحانه و تعالی بذاته عالمست جمیع اشیا را قبل از
وجود و بعد از وجود و در حین وجود اشیا و خداوند سبحانه را
احوال متفاوت و متغیر نیست و سبقت ندارد او را حوالی با حوالی
تا احوالی باشد قبل از آنکه احوال ثانی برسد و ظاهر شود
پیش از آنکه باطن بوده باشد و خداوند تعالی عالمست کل
اشیا را اعم از اینکه جزئی باشد یا کلی ذاتی باشد یا عرضی
مجرد باشد یا مادی علوی باشد یا سفلی لا یعزب عن علمه
مثقال ذرة فی الارض و لا فی السما و لا اصغر من ذلک و لا اکبر
الا فی کتاب مبین و جناب امام حسین علیه السلم سید شهدا است
و سید شباب اهل جنت است غریب و مظلوم و مقتول گشت و
مراست قصاید متعدده در مراثی الشهید مظلوم علیه سلام الله و بعد
و بعد از خوف و خشیت خدا گریه نباید کرد مگر آن شهید مظلوم
علیه السلم را چنانکه د مستاند در تعریف عرفای کاملین گوید
و لم یسیل منهم دما علی الثری الا علی معشر فی کربلا قتلوا و مثل آنند
که علما شیعه حافظین شریعت و حاملین دین و ملت و امنا خدا

خدا در زمان غیبت اند و شیخ مفید علیه الرحمة عالی بود جلیل
القدر و عظیم الشان و امام صاحب الزمان علیه السلم مرثیه
در وفات او انشاد فرموده و صوت او اینست : لا صوت الناعی بفقدک
انه : یوم علی ال الرسول مشوم : ان کان شخصک فی التراب موسدا :
فالعدل و التوحید فیه مقیم : و القائم المهدی یفرح کلما : تلیت
علیک من العلوم رسوم و سید مرتضی علم الهدی صاحب
الثمانین و الرئاستین و جامع علم و عمل بود و بسبب تصنیف
شافی پشت ملحدین معاندین شکسته و رشته عناد و فساد ایشان
گسسته و قواعد مذهب ملت استحکام کرده و در نصرت
دین قویم و ایضاح فروع و اصول شریعت سعی مشهود و
مبذول داشت و اقامه براهین و ادله باهره نمود و شیخ
الطائفه بسبب تصنیف کتب که او را داشت خصوصا تهذیب
حق عظیم بر جمیع علماء مؤمنان دارد و علامه حلی آیة الله فی
العالمین است و هم چنین سایر علما را ذکر کرده در تعریف
و توصیف هر یک از ایشان مبالغه و اطناب نموده در نشر

فضایل و مناقب ایشانرا انکار و اصرار کرده کفت این قوم این عقیده
و مذهب مثبت و آنچه در کتب من مسطور است باین اقوال
و عقاید من منافی و مخالف نیست و بعضی عبارتهای من
موقوف بدانستن اصطلاحاتی دارد که شما ها بآن اصطلاحات
معرفت و الفت ندارید و طالب فهمیدن آنها نشده اید
اکر آن عبارتها را نزد من حاضر آرید یا مرا نزد خود خواهید
بواضح ترین مقال شرح اقوال و دفع اشکال خواهم کرد آنکروه
بهیچ وجه بحرف آنجناب کوش ندادند و فرموده حضرت را
مخالفت کردند که فرماید ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام
لست مؤمنا و ضروریات اسلام را مراعات ننمودند که ظاهر
با نص معارضه نتواند کرد و هر کس از آن پس که مراد خود را
بیان نمود مصدق نمیکردد چرا که صاحب کلام بر مقصود
و مراد خود از دیکران واقف تر است و لسان کلام جاری میشود
با کنایات و استعارات و مجازات و عالم را چنین است هر کسی که
خواهد کلام خود را جاری نماید و در این خصوص صاحب کلام را

کلام را بحث و عتاب و ملامت و ایرادی لازم نمی آید چنانکه
اعرابی در مجلس عمر حاضر شد و کفت انی اکره الحق و احب الفتنة
و اشهد بما لم اره و عندی ما لیس عند الله و اعلم ما لا یعلمه الله
و انا ربکم و انا احمد نبیکم و انا علی لیس عمر را کفته او ناخوش
آمد امر کرد تا کردن او را بزنند جناب امیر المؤمنین حاضر
بود فرموده که یا عمر این مرد غیر حق نکفته اما اینکه انا اکره الحق
مرادش مرکست و هر کس مرک را دوست نمیدارد و اینکه می
کوید احب الفتنة مقصودش مال و اولاد است چنانکه
خداوند تعالی فرماید : انما اموالکم و اولادکم فتنة و اینکه
میکوید : عندی ما لیس عند الله منظورش ظلم است که او
دارد و اینکه میکوید : و اعلم ما لا یعلمه الله او شریک باری تعالی را
تصور میکند و خداوند عالم فرماید : ام تنبؤنه بما لا یعلم ام
بظاهر من القول و اینکه میکوید انا ربکم منظورش از لفظ
کم واحد احکام است نه ضمیر مخاطب و اینکه کفته انا احمد نبیکم
منظورش از احمد صیغه وحده متکلم است یعنی پیغمبر شما را مبستایم

واینکه گفته انا علی مراش است که من علی هستم در اعتقادات
خود بمشافل در صورتیکه امیر المومنین این کلمات را از پی
عامی اگه ظاهرش کفر است تاویل فرموده پس چرا شما این تاویل را
در کلام من جاری نمیدارید و همچنین است در کلمات و عبارات
سایر علما متشابهاتیست که ظاهر اینها کفر است چرا که بر کفر
و فسق اینها حکم نمی کنید و بر نقص و قصوری در حق ایشان قایل
نمیشوید چنانکه مرحوم سید مرتضی علم الهدی در رساله
خود که در عقاید تصنیف نموده و اسلام ابیطالب را ذکر کرده
میگوید که خداوند سبحانه و تعالی خدای اعراض نیست
و خدای جوهر و فرد نیست با اینکه ضروری اسلام می
داند که خداوند سبحانه خدای جمیع اشیا است و با وجود
این عبارت احدی بر کفر ان حکم نکرده و نسبت قول نامناسبی
در حق او جایز ندانسته است با اینکه ظاهر عبارتش مثل
صریح کفر است و همچنین مجلسی در کتاب خود مسمی بصراط
النجاة مفتدر را از ذکر کرده و بر چند قسم منقسم نموده

نموده و گفته است که یکی از ان اقسام انست که خلق و بدانند
و خدا را بان قدرت منسوب ظاهر این عبارت دلالت برین
دارد که قدرت مخلوق از خود بیشتر است چرا که اینها بچیزی قدرت
دارند که خداوند ندارد و همچنین اراده میلی در واجب الوجود
ترکیب عقلی را جایز دانسته و خود النا ری را اختراع مدد غیر متناهی را
از ذات واجب قایل شده و صدوق در فقیه ذکر کرده است
که غلاة و مفوضه لعنهم الله سهو نبی صلی الله علیه و اله را انکار
مینماید و گفته است که رساله در خصوص سهو نبی صلعم تصنیف
نمودن سعی در بخدا ست و حال انکه علمای شیعه از عهد
مفید رح تا این زمان متفقند که سهو در نبی و ائمه علیهم السلم
جایز نیست پس در این صورت لعن صدوق بر جمیع علمای
شیعه و رؤسای شریعت که بر سهو نبی قایل نیستند شامل
می اید و هم امثال این عبارات از امثال این علمای جلیل القدر
بسیار است که اگر تمامی اینها ذکر کرده شود مجلدات کثیره نوشته
میشود : فاکنتم کیف تحکمون اگر واجب میدانید که کلام را

بظاهر حمل نمایند و ملتفت باطن و مرتکب تاویل نشوید پس
چرا این عبارت را بظواهرها حمل ننمودید و بر کفر و فسق گویندهٔ
آن حکم نکردید و بر نقیصه در وثاقت و مؤدی در عدالت
ایشان قایل نشدید و چرا تأویلاتی که در کلام ایشان جاری شد
در کلام من جاری نمیدارید و حال آنکه عبارات من در
دلالت نمودن بر کفری که ظن شماها است از کلام ایشان صریحتر نیست
اگر گویند که حمل کردن کلام بر معنی صحیح در حالتی واجبست
که خلاف معنی باطل از قایل آن کلام ظاهر و مشهود شده
باشد شکی در این نیست که شماها صاحبان این عبارات را
ملاقات نکرده اید بلکه بعضی عبارات و فقرات ایشان را در کتب
ایشان ملاحظه نموده اید که بر خلاف این عبارات غیر صحیح دلالت
و بهمین اکتفا کرده عبارتهای غیر صحیح ایشان را حمل بصحت نموده اید
اگر در حمل کردن بر معنی صحیح این عبارات که ظاهر ایشان کفر صریح است
اکتفا میکنید بملاحظه بعضی عبارات صحیحه که در کتب ایشان
مسطور است چرا در عبارات من اکتفا نمیکنید با آنچه که بزبان

بزبان خود میگویم و از آنچه در دل دارم خبر میدهم و چگونه
جایز میدانید ظن و اجتهاد خود را در مقابل نص که از من می
شنوید و سوء ظن و اجتهاد خود را در عبارات من جاری می
نمایید و در الفاظ و عبارات غیر من تجویز نمیکنید آیا نهی از
جانب خدا و رسولش بشما رسیده است که گوش بحرف من ندهید
و اقوال مرا حمل بصحت نکنید و بظاهر کلام من بظن خود عمل نمایید
و حال آنکه آنچه شما ظن میکنید آیا از کلام من ظاهر نیست آیا
بعز بوده خدا ابتغاء اطاعت لازم نیست که فرماید ولا تقولوا
لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا و حال آنکه عقاید اسلام و
شرایط ایمان را از من میشنوید و خداوند عالم فرماید ولقد
قالوا کلمة الکفر وکفروا یعنی کسانیکه کلمهٔ کفر گفتند
کافر شدند بسبب آنچه که گفتند نفرمود که ایشانیکه کلمه
کفر نوشتند بسبب نوشتن کفر کافر شدند چرا ظاهر
شرع را با من رعایت نمیکنید انشاء الله تعالی عنقریب از گفتهای من پشیمان
خواهید گرد وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بالجمله

الجماعت بر آنجناب ملتفت نشدند و بر اقوال او گوش ندادند
و بر اصرار و استکبار شان افزود و خصومت و عناد شان
شدت نمودند بخدمت آنجناب رفتند و بمقام ایذا رسیدن
و فهمیدن مقصودش بر آمدند و بر اطراف و اکناف عالم
مکتوبها نوشتند و نزد بزرگان ولایات فرستادند که شیخ احمد اعتقادش
فاسد و کافر است و قلوب مردم را مشوش نموده فتنه‌ای بس
عظیم انداختند و باین همه اکتفا نکرده جزو رابع شرح زیاره را
بدست آورده نزد والی بغداد بردند که و بعضی از مطاعن و
معایب خلفا که در آن جزو ایراد شده بود نشان دادند و آنجناب
در همان جزو حکایت حسن بن هانی را ذکر نموده و قصه در محضر
متوکل ابیاتی از او خوانده شده بود و من اینحکایت را ذکر میکنم
تا مستمعان از بی‌باکی و شناعت عمل ایشان مطلع شوند و
بدانند که این غلو بود که صدمه و مضرتش نه تنها بر شیخ مرحوم
شامل و عاید میشد بلکه جمیع شیعه را باعث اهانت و اذیت
و صدمات بیشمار بود نعوذ بالله من شرور الانفس و خباثته

الاعین بالجمله سید هاشم توبلی البحرانی در کتاب خود مسمی بمعالم
الزلفی ذکر کرده است که شبی متوکل پاسی از شب گذشته [illegible]
الحکمی را احضار نمود چون او از اینمعنی آگاه شد در نفس خود اندیشید
که در چنین وقتی متوکل او را احضار نکرده است مگر برای آنکه
از فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام از او بپرسند و هرگاه بعضی
از فضایل او ذکر کند بعلت عداوتی که با آل محمد صلعم داشت
او را بقتل رساند پس غسل و حنوط کرده و وصیت نمود نزد
خلیفه رفت او را دید تنها نشسته و شمعی در برابرش روشن است
چون داخل شد خلیفه او را نشانید و گفت ترا احضار نمودم
که بپرسم معنی این شعر را که تراست که مقصودت چیست
از اینکه گفته: اصبحت جم بلابل الصدر ❊ و ابیت منطویا علی فکر
ان بحت بالباطل فیه دمی ❊ وان کتمت بقیت بصدری خبره
از آنچه مخفی داشتی از اظهار دلشکی کرده و از اظهار آن بیم
هلاک داری گفت یا امیرالمؤمنین هرگاه امان دهی راست
عرض خواهم کرد گفت امان دادم گفت در باب ظلم و جفائی این

شعر را انشاد نموده ام که از عمر و ابی بکر بر ابی الحسن علیه السلم رسید
متوکل گفت چه میگوئی در حق یزید بن معاویه گفتم او کافر
لعین ملعون بود گفت هرگاه از کلام یزید بر کفر وی شاهدی
ذکر نکنی سر ترا از تن جدا کنم گفتم چون سر مبارک جناب سید
شهدا را نزد یزید آوردند این ابیات را انشاد میکرد لیت
اشیاخی ببدر شهدوا ؛ وقعة الخزرج مع وقع الاسل ؛ لاهلوا
واستهلوا فرحا ؛ ثم قالوا یا یزید لا تشل ؛ لست من خندف ان لم
انتقم من بنی احمد ما کان فعل ؛ لعبت هاشم بالملک فلا ؛ خبر جا
ولا وحی نزل ؛ که در شعر آخر از اشعار بر انکار پیغمبر نموده است
از جانب خدا بودن نبوت و وحی او را انکار نموده متوکل علیه اللعنة
گفت یزید این مذهب و طریقه را از که اخذ کرده و بقول که اعتقاد
کرد اعتماد و استناد نموده گفتم بقول پدرش معاویه قایل و تابع
شده متوکل غضبناک شده گفت خدا بلای ترا عظیم کند معاویه
کاتب وحی و خال المؤمنین بود اگر شاهدی از کلامش بر گفته
خود بیاوری سیاست و تنبیه مرا سزاوار خواهی بود گفتم وی

وقتی که معاویه در حالت احتضار بود زنش نزد وی آمد و گفت
یا معاویه بعد از تو هرگز شوهر اختیار نکنم معاویه بوی نگاه
کرده این ابیات را انشاد نمود ؛ اذا مت یا ام الحمیراء فانکحی ؛ فلیس لنا
دون الممات تلاقیا ؛ فان کنت قد اخبرت عن بعث لنا احادیث
لهو یجعل القلب ساهیا پس متوکل بعد از آنکه بمعاویه لعن کرد
گفت او این اعتقاد را از که اخذ نموده و بر رای که تابع شد گفتم
باعتقاد عمر بن خطاب معتقد بود متوکل را غضب مستولی شده
گفت هرگاه از کلام او نیز شاهدی ذکر نکنی مستوجب عقوبت
من خواهی بود گفتم عمر روزی مشغول شرب خمر بود زنش حاضر
شد او را در این عمل دید او را منع کرده از خدا بترسانید عمر
در جوابش گفت ؛ اوعدنی الجنان لشرب خمر ؛ وانهی الا تعز
ماء و تمر ؛ ابعث ثم حشر ثم نشر ؛ حدیث خرافة یا ام عمرو ؛ متوکل
پرسید که استناد و اعتماد او بقول که بود گفتم بقول ابی بکر
قایل بود متوکل غضبناک شده رگهای گردنش راست شد
و گفت از کلام او نیز بر اینکه گفتی شاهدی ذکر کن گفتم ابی بکر

روزی در ماه مبارک رمضان شراب میخورد دلقش حاضر شد
گفت یا ابابکر حضرت رسول صلعم چون انکسر را اهل فرموده
است که روزه خود را بخورد تا چه رسد بشرب خمر ابابکر در
جواب این اشعار انشاد کرد دعینا نصطبح یا ام بکر فان الموت نقب
عن هشام ونقب عن ابیک وکان قرما شدید الباس فی شرب
المدام ویخبرنا ابن کبشة سوف نحیی وکیف حیوة اشلاء وهام
الا اهل مبلغ الرحمن عنی بانی تارک شهر الصیام وتارک کلما
اوحی الینا محمد من زخاریف الکلام فقل لله یمنعنی شرابی
وقل لله یمنعنی طعامی ولکن الحکیم رای حمیرا فالجمها فتاهت
فی اللجام چون متوکل ابیات را شنید امر فرمود یکبدره طلا
باو دادند و مرخص کرد و او سالم برگشت پس بنظر انصاف
بنگرید و بعقل و تمیز خود رجوع کنید که ایا احدی از اهل
ایمان و صاحبان اسلام و انصاف روا میدارد که همچنین حکایتی را
باهل سنت و جماعت نقل کند خصوصا والی بغداد که قول
و فعلش در همه مواد ساری و جاری بود و بمقتضای مذهبشان

مذهبشان واجب میدانست که بگوینده این کلام از او اهانت
بپیغمبر رساند بلکه هتک حرمت و سفک دم و نهب حرم و
انواع اذیت بر جمیع شیعه را بر خود لازم نماید با چنین عملی غیر
ضرر اسلام و مسلمین و باعث عقوبت این فرقه محقه و رسیدن
ایشان بانواع بلیه است و حال آنکه شیعه را احکام تقیه است و تحمل
باقسام بلیه و مامورند که جزئیات احکام فرعیه خود را انعیم
ازار مخالفین مستور دارند چنانکه سؤال کردند از مولانا
کاظم علیه السلام در مسئله از مسائل حیض حضرت پردهای حجره را
فرود آورده و کسانی را که حاضر بودند بیرون فرموده حکم مسئله را
در خلوت بیان فرمودند و امر فرمود سائل را بر حفظ و کتمان
آن و فرمود که این حکم اسرار الله بدانید از دیگران بپوشانید پس
در صورتیکه احوال و رفتار موالی ما صلوات الله علیهم چنین باشد
در حفظ و کتمان مسئله از مسائل حیض اینگونه اهتمام فرمایند
چگونه رواست که سخنی در باره صحابه گفته شود تا چه
رسد باینگونه های شیعه و همان اوقات بود که والی بغداد

خالوی شیخ اجل و عالم افضل شیخ موسی بن شیخ جعفر تغمده الله
بغفرانه را بجهة نسبت افترا واهنتی که خیلی سهلتر از این فقرات
بود بقتل رسانید بود و حال انکه جناب شیخ موسی در نظر
والی بغداد بغایت معزز و محترم بود لیس و حال آنکه محض افترای
جزئی بدون ثبوت موجب قتل نفس باشد در صورتیکه
در چنین کتابی چنین کلامی ملاحظه نمایند و یقین حاصل
کنند که فلان شخص قایل اینست اگر قتل و اسیر و نهب و
دیگر گونه اذیتها در حق او و دیگران از والی بغداد صادر
میشد چه جای ملامت وکه را یارای مقاومت و معاتبه بود
الا ان بحول الله منه و یاری داد نه و بعد از ان و دفعی دیگر
از شرح زیارت را که بعضی از مکر و تزویر خلفا و بیان بعضی
مقامات جناب مولانا و سیدنا امیر المؤمنین علیه السلام
مسطور بود از قبیل اینکه آنجناب خالق و رازق و محیی و ممیت
نشان داده بودند و حال آنکه میدانستند که اعتقاد بخلافت
بلا فصل جناب ولایت مآب دارند و البته این مقامات دارد

در حق آنجناب مصدق و متحمل نمیشوند و برشنیدن این
اقوال طاقت نمی آورند سهلست کوینده اینها را از اکفر و افسق
ناس میدانند و قتل نفس و سفک دم و نهب حرم چنین کسی را
بر خود واجب میدانند منظورشان از چنین عملی آن بود که از
جناب شیخ مرحوم آثار و بقیه در روی زمین نگذارند بلکه
جمیع شیعه را اهلاک کنند چنانکه ابن زبیر در دعوای
جمل گفت اقتلونی و مالکا پس چون شیخ مرحوم بر این معنی وقوف
یافت از اینکه ضرر و ثمر این حرکت شنیع عاید احوال اکثر کل شیعه
خواهد بود هم و الم و کدورت و غم شدید بر آنجناب عارض
شد و هر ساعت و دقیقه انتظار وقوع بلیه و حدوث فتنه
و فساد را داشت تا اینکه قرار مکان و مجال استقرار ندید و علم
و تکلیف الهیه اقتضا نمود که بسوی خدای تعالی گریزد و دامان
او را بگیرد و امتثالا لامر الله تعالی که فرماید ففروا الی الله
بجانب خدا فرار نمود و قصد حج بیت الله کرد و از بیم شرارت
و فساد فراعنه این امت بمولای خود سید الشهدا علیه السلام

تأسی داشتند نمود هنگامی که از حرم جد خود ببیت الله فرار
کرد این شیخ بزرگوار اعلی الله مقامه و رفع فی الدارین اعلامه
نیز از این قوم ظالم منهزم شد با اهل و عیال و فرزندان
و سایر متعلقات خود روانه سفر گردید و آنچه اوضاع و
اسباب داشت فروخت و قصد چنین سفر صعبی نمود که با کبر
سن و ضعف بنیه و عدم قوه لغایت شاق بود و مرا در دست
این ناکسان تنها و غریب و بی ناصر و معاون و بی یار و قرین گذاشت
که غیر حفظ و عنایت جناب باری ناصری نداشتم چون آن جناب
باتفاق عیال خود بمنزل هدیه که سه منزلی مدینه مشرفه است
رسید پیک رحمت خداوند نازل و بندای حی علی الفلاح فایز
و او را بجوار رحمت خدا دعوت نمود پس روح المشوقه آن بزرگوار
یافت آن جناب را بلقای حق مشتاق کرد و روح المحبه و رندی
گرفت و او را بدن لروح خود سبحی داشت و روح المسببه
حرکت یافت و دیده ما چهار از خاطر شریف بیرون کرد پس آنکه
از این بادی شد بوادی وسیع با زینب و رنگ انتقال یافت

یافت و بموالی خود که نهایت مایل بود پیوست و از کدورت
دنیای دنی برست و بدوستانی واصل شد که با ایشان مانوس
بود و با صحابی فایز شد که او را از خود دور نکنند و از او دور نشوند
و فرار ظاهری او بفرار حقیقی متصل و زیارت بیت الله ظاهری
بزیارت بیت المعمور حقیقی مبدل شد و بعد از وقوع این قضیه خللی
در کارها ظاهر شد که هیچ تدبیری سد آن نکند و فتنه و آشوبی
برپا گردید و بسیاری از علما در آن سال وفات نمودند و هلاک
نفوس کثیره و هتک عرضهای محترمه بظهور رسید پادشاه
روس بر ممالک اسلام استیلا یافت با آنکه او را هیچ وقت یارای
مقاومت با سلاطین اسلام نبود اکثری از بلاد روم مسخر سپاه
روس گردید و ارکان بلاد اسلام متزلزل و بنای آنها را
منهدم ساختند حتی نزدیک بود که اسلام بکلی مضمحل و اسلام
بالمره مستاصل شوند تا حکمت تامه خداوند سبحانه و تعالی برای
مصالح عامه برقرار دادن علاقه گرفته سد این رخنه و دفع این
فتنه نمود ولی سالها است که مقهور و مغلوب و مطیع امر سلطان

فرزنان هستند وهمین اشوب وفتنه وتزلزل ورخنه اثران نزاع
وجهاد بود که جمیع بلاد وعباد را فرا گرفت ودر این زمان قلیل
هرچند این اشوب مرتفع شده است ولی اثاران باقیست بالجمله
بعد از وفات آنجناب علی الله مقامه اهل فتنه وفساد چنان
گمان کردند که اثارش مفقود واخبارش متروک ونورش محو
شد علی هذا زمان قلیلی قریب دو سال ساکت شدند پس مشاهده
کردند که بحمد الله نور آنجناب ساطع ولامع وستاره سعد علو مشتهر
مرتفع شد باز باحوال سابق رجوع کردند وبصدد تعرض و
ازار این بنده مسکین حقیر برامدند وزبان طعن خود را بسوی
من دراز نمودند چنانکه حجت ودلیلی داشته باشند جز اینکه من
مناقب آنجناب را ذکر میکنم وفضایلش را منتشر میسازم وتصنیفاتش را
درس میگویم وفواید تالیفات ورا بخلق میرسانم مرا ابهام دادند
که ترک کن راهی که پیش گرفتهٔ در جواب ایشان گفتم راهی
که گرفته‌ام معرفت خدا واسماء الله ومعرفت نبوت ولایت مطلقه
ومعرفت توحید ومراتب توحید ورفع شکوک وشبهات

که

که در توحید وارد میشود هرگاه در این باب سخن گفتن باعث
اضلال وگمراهی ناس است پس اسلام مر اسلام باید کرد گفت
در اینصورت خلق برای چه موجود وانبیا برای چه مبعوث شده
اند وامیر المؤمنین علیه السلام میفرماید ٭ اول الدین معرفته
وکمال معرفته توحیده وکمال توحیده نفی الصفات عنه لشهادة
کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف علی انه غیر
الصفة وشهادة الصفة والموصوف بالاقتران وشهادة الاقتران
بالحدث الممتنع من الازل الممتنع من الحدث فمن وصفه فقد قرنه
ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد الحد فیه
جواب انکه اینعلمی که در ان مباحثه میکنیم از حکمت است و
حکما ضالون ومضلون هستند در جواب ایشان گفتم انچه چیز
حکمت در نظر شما هست که لفظ حکمت را انکار دارید یا معنی انرا
اگر مقصود شما لفظ حکمت است حق سبحانه وتعالی در کتاب خود
انرا مدح نموده وفرموده است که ما بعث الرسل الا لیعلم الخلق
الحکمة وفرموده هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا

علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة ودر خصوص داود علیه السلام
فرماید ولقد آتیناه الحکمة وفصل الخطاب ونیز فرماید ولقد آتینا
لقمان الحکمة وفرماید ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وامثال
این آیات کثیره وروایات غیر عدیده که ذکر آنها موجب تطویل است
واگر از معنی حکمت آگاه داری حکمت عبارت است از معرفت
خدا وتوحید او وامور دیگر متعلق بمعرفت است از قبیل اسماء الله
وصفات الله وافعال الله وآثار افعال الله که آن کینونیات خلایق
وذوات است ومعرفت نفس است از حیثیت متحلی بودن آن با فضایل
وخصایل نیکو ومنزه بودنش از اوصاف مذمومه ومعرفت سیاسات
الهیه وحدود شرعیه است از قبیل عبادات ومعاملات وعقود
وایقاعات واحکام کلام خدا تعالی نیز دلالت دارد بر اینکه مقصود
از حکمت غیر اینها نیست چنانکه فرماید ولا تجعل مع الله الها
آخر فتقعد مذموما مخذولا که اشاره فرموده است بر مراتب
اربعه توحید وانچه که متعلق بر آنست از قبیل اسما وصفات
وافعال وآثار چرا که اگر کسی خدا تعالی را توصیف نکند در اسما

در اسما وصفات وافعال وآثار وافعال آن بوصفی که شایسته
جلال عظمت کبریای اوست در حقیقت الله آخر برای خود
اخذ نموده که در وصف کینونیتش ناقص است بعد از آن فرماید
وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه اشاره بر توحید عبادت است
از آن پس فرماید وبالوالدین احسانا اشاره بر نبوت وولایت
چرا که والدینی که خداوند عالم مقارن توحید عبادت خود
ذکر فرماید ووصف کند باینکه ایشان مربیان هستند جز نبی وولی
علیهما السلام نشاید بود بدلیل اینکه فرموده اند انا وعلی ابوا هذه الامة
پس اشاره کرده است بر نبوة وولایت وانچه که متعلق است بر آنها از
قبیل صفات واحکام ومضافات ومنسوبات آنها بعد از آن فرموده
اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما الی قوله ولا تمش فی الارض
مرحا انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا کل ذلک کان سیئه
عند ربک مکروها وجمیع این آیات بینات در علم اخلاق وتزکیه
نفس از حکمت است واحکام شرعیه نیز چنانکه با دقت تاملی ظاهر می
گردد خارج از حکمت نیست پس بعد انبیا معرفة الله وصفات

واسما و اعمال و اثار و بنی و ولی فهذا سیعرفا یکد ذلک مما اوحی الیک
ربک من الحکمة و با اصول خمسه نیز که عبارتست از توحید و عدل و
نبوت و امامت و معاد حکمت اطلاق کرده اند چنانکه خداوند عالم
فرماید و لقد اتینا لقمان الحکمة ان اشکر لی و لوالدیک و الی المصیر
که شکر خدا اشاره بر توحید و عدل است و والدین عبارتست از
نبی و ولی است و الی المصیر عبارتست از معاد است یا بحث و گفتگوی
در این مواد که خلقت عالم برای وانسان انها ست چه جای ملامت
و چه موجب خصومت است وما تنقمون منا الا ان امنا بایات
ربنا لما جائتنا ربنا افرغ علینا صبرا و توفنا مسلمین پس اگر بعضی بر خلاف
طریقه مستقیمه در حکمت غلو نموده اند و باعث اعراض و اکراه شما ها
اینست در اینصورت از جمیع علوم اعراض باید نمود بجهة اینکه نیست
علمی مگر اینکه اهل باطل در ان تکلم نموده اند خصوصا علم فقه که علم
احکام شرعیه فرعیه است بیشتر اهل باطل در این علم بدعت گذاشته
اند از قبیل قیاس و رای و استحسان و سایر امور محرمه با وجود
این هرگز ندیدیم که شما از ان علم اعراض نمائید و انکار و اکراه داشته

داشته باشید و اگر گویید که بحث و تشاغل شما در علم فقه بجهة تمیز
حق از باطل و تشخیص غث از ثمین است همین دلیل را بعینه ما در حکمت
جاری میکنیم که بجهة تمیز حق از باطل و تشخیص غث و سمین و فهم
صحت و سقم در حکمت خوض نمودن واجب است پس بچه دلیل بحث
و تشاغل در حکمت را انکار مینمائید و در علوم دیگر جایز میدانید
فما لکم کیف تحکمون جواب گفتند که بحث و خوض در حکمت امر
عظیمی است و خطا نمودن در ان باعث خلود جهنم میشود و در
علوم دیگر خطا نمودن باعث خلود نار نیست گفتم یا سبحان الله
چون شما در حکمت خوض و غور نکرده اید چه میدانید حق و باطل
از نیک و بد عقاید اهل حکمت را چه شناسید غالبا اتفاق
افتد که شخص در کفر و زندقه بوده باشد و گمان کند که اهل توحید
است و در اینحالت با تزلزل و ضعف قلبی که دارد بهر شبهه از
شبهات میل مینماید و قول امیرالمؤمنین علیه السلام صادق احوالشان
اید که فرماید همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح و قوله
خدا تعالی و اذا رایتهم تعجبک اجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم

کانهم خشب مسندة یحسبون کل صیحة علیهم هم العدو فاحذرهم
قاتلهم الله انی یؤفکون پس چون قلبی را بصیرتی نباشد و دلیل
و بدیهه ساطعه و نور سراج لامعه نداشته باشد در دفع شبهات
وارده مطمئن و متمکن نمیگردد و توارد شکوک و شکوک و حصول
شبهات دائما چنین قلب امثال این مبادرة تاویل و فتنکه آدمی را از عقیده
خود بیرون آرد چنانکه از همین عالم منکر سئول نموده بودند از وجه
تناقض که فیما بین فقره دعا است یا من هو قبل کل شیء یا من هو بعد
کل شیء با ضروری دین که باید جنت و نار را دائم ملک الله ابد
الآبدین لا انفاد لهما و لا اضمحلال باقی دانست در صورتیکه جنت
و نار را امر وقتا قابل نباشیم چگونه خدای تعالی باقی بعد فناء
کل شیء میتوانیم گفت در جواب گفته بود که این اخبار از قواعد لغویه استنباط
میشود ما من عام الا و قد خص یعنی حکمی عامی نیست که تخصیص نیابد
در اینصورت دفع تناقض اینطور میشود که خدا بعد از جمیع اشیاء است
مگر جنت و نار نظر کن بر این قول باطل و جواب هابل اگر اینقدر تامل
خوض کرده میبود در معرفة الله چنانکه خداوند سبحانه امر و

تکلیف فرموده است و معرفت توحید میداشت و اسرار
تفرید و تجرید را میدانست البته می فهمید که خداوند جل شانه را
احوال متفاوت و متغیر نیست و او را جهتی نیست و جهه قبلیت او عین
بعدیت او ست و اولیت است در عین بعد بودنش و اولیت در عین
آخر بودنش و نیز و یکیست در عین دو دلیش و نسب و اضافات باو راه
ندارد و مختلف نمیشود حالات او و متغیر نمیشود صفات او و صفات
نیست نسبت او قبل از خلق و بعد از خلق و امکان در رجب قدیم
مذکور نیست سبحانه و تعالی عما یصفون علوا کبیرا و اگر اینعالم بصیرت
و خبر از قول صادق علیه السلام داشت که ثقة الاسلام روایت کرده
که فرماید ان الله خلو من خلقه و خلقه خلو منه و اگر آگاه بود
از انچه صدوق علیه الرحمة در توحید از خطبه رضا علیه السلام نقل
کند که در مجلس مامون فرمود کلما فی المخلوق یمتنع فی خالقه هرگز
امثال این لغو و باطل که منشاء ضعف عقاید و بیخبری از معرفة الله است
از او صادر نمیشد و مبدا انست که غفلت و نهادن باعث افتادن
بر چنین مهالک است و هم چنین سئول کردند از عالمی دیگر که ادعای

علم و ریاست داشت که رسول صلی الله علیه و آله هنگام شب
معراج فرمود چگونه نماز ظهر در آسمان ادا نمود و نماز ظهر باید
در وقت بودن شمس در نصف النهار ادا نمود بعد از بهت و تحیر
و نظر و تفکر بسیار جواب داد که جناب رسول الله صلی الله علیه
و آله قضای نماز ظهر را ادا فرموده‌اند سائل پرسید چگونه
ترک نمود نماز رسول الله صلعم تا قضا کرد در گفت که نماز قضای
شخص دیگر را آنحضرت بنیابة ادا فرمودند ببینید اینچنین عالم
بی‌معرفت را که بچه حد از معرفت الله و کیفیت تا به خلقت او
بی‌بهره است که برای خود روا شد که بگوید بعید از نفس
خود بچنین محالات می‌اندازد و اینگونه جوابهای رکیک باطل
میگوید همچنین بعض علما در بعض تصانیف خود ذکر کرده‌اند
که ان الله لیس له مکان و الا لمازج القاذورات یعنی خدا را مکانی
نیست و گرنه لازم می‌آید که با قاذورات ممازج باشد چرا که اگر
خدا را مکانی می‌بود می‌بایست که هیچ مکانی از او خالی نباشد
و لازم می‌آید که العیاذ بالله قاذورات نیز از خدا خالی نباشد چون

چون این امتزاج صحیح نیست پس خدا را مکانی نیست این کلام من حیث
در حد خود نیست چرا که امتزاج صفت اجسام است بالجمله از این نوع لغو
و اباطیل بسیار است که بجهة غور نکردن در معرفت الله و معارف
دانستن خود از اشتغال باین علوم از بعضی صادر میشود و همیشه متحیرند
و جاهل و مبهوت و کاهل و در امثال این شکوک و شبهات که وارد
میشوند جواب میدهند که ما را معرفت عوام و معرفت اجمالیه
کافیست و خوض و تعمیق در تفاصیل معرفت الله و گفتگو در اینگونه
مسائل جایز نیست من در جواب ایشان گفتم بلی اگر معرفت اجمالیه صحیح
باشد بحیثیتی که هرگاه بمقام تفصیل آن در آیند متزلزل و متغیر
نشود همین قدر کفایت میکند که صاحب این معرفت مسلمی است
از مسلمین و مؤمنی است از مؤمنین و لکن علما و فقها و روسای
اسلام عموما متفق‌اند بر اینکه عالم را واجبست که بتفاصیل علم
حکمت و کلام و معرفت حقایق اشیا و تفاصیل شبهات و رد شبهاتی
که وارد میشود معرفت و وقوف داشته باشد تا قادر بوده باشد
بر دفع الشکوک و شبهات و مفاسد خیالات که اهل اسلام را

رو میدهند و مکاید و تلبیسات ابلیس را بداند و از مواقع شبهات
اگاه باشد چرا که ابلیس را در ایراد شبهات جهات بیشمار است
و منحصر است بر جهتی نیست که عالم سد ان نماید بلکه با حکام مختلفه
و علوم غریبه را اغوا و اضلال برای ابلیس هست گاهی از علوم
هندسه و گاهی از علم طلسمات و نیرنجات و علم حروف و غیر
این علوم پس لابد است که عالم حکیم کامل جامع بوده باشد و
این جهات متفرقه و مواضع مختلفه را بداند و او را بصیرت و
نوری باشد که در دفع هیچ یک از این شبهات عاجز نباید و
بر ابطال شکوک اهل تصوف و دفع حجتهای که در دین قویم
در و عظیم و حجاب عظمی است قادر بوده باشد پس تحصیل این مقام
واجب کفائیست و واجب کفائی انست که جمیع مکلفین بران
مکلف بوده باشند تا وقتی که یکی از ایشان بدان قیام نماید تا
از دیگران ساقط گردد پس بر جمیع مکلفین واجبست که باید
و جهد وافی در تحصیل حکمت و کلام و معارف الهیه بقدر
کفاف بعمل اورند و خلق کثیری اشتغال ورزند تا اینکه یک

یک نفر دو نفر از ایشان بمرتبه کمال رسد چنانکه حجت خدا باو قائم
تواند بود و بر خلق خدا نایب امام ظاهر تواند شد بنا بر این علم
حکمت نیز از قبیل فقه است که از واجب کفائی دانسته قول جاهلین را
که بر وجوب عینی ان قایلند رد نموده اند و بر تقلید اکتفا کرده اند
پس بچه دلیل بحث و تشاغل در یکی ازین دو واجب کفائی از واجب
کرده بحث و اشتغال واجب کفائی دیگر را منع میکنند با اینکه
متفق هستند در اینکه هر دو واجب کفائی هستند و گفته اند
که معرفت اجمالیه چنانکه در اصول دین کافیست همچنان تقلید
در فروع کفایت میکند پس چرا بر خلق لازم دانسته اند که در
تحصیل فروع بحث و خوض نمایند و از تحصیل معارف الهیه
و عقاید اصولیه احتراز کنند ایا بحث و تشاغل در فروع لازم است
در اصول نیست انتهی الاقتصار منه مثل مشهور زیاده الفرع
علی الاصل در این ماده مشهود میشود وقتیکه اصل ثابت حاصل
نشد چگونه فروع بران متفرع میگردد ثبت العرش ثم انقش
قطع نظر از اینها ما نیز مثل بعض حکمیین در معارف الهیه و حقایق

دربابیه ومعرفت افعال واثار واسماء وصفات ومعرفت نبوت وولایت
بمجرد دلالت عقل اعم از اینکه مطابق شرع باشد یا نباشد تکلم نمی
کنیم اگرچه در نظر شما نیز همین قدر کافیست بحمد الله ما نیز این
طریقه را پیش نهاد خود نکرده سالک این مسالک نبوده ایم بلکه
رعایت میکنیم اولا دلالت عقل را ثانیا ملاحظه مینمائیم دلالت
ایات محکمات را بر انچه عقل بران دلالت دارد ثالثا نظر میکنیم بر
دلالت سنت سنیه بانچه ایات محکمات مطابقة الدلالة بالعقل
بران دال است رابعا ملاحظه مینمائیم بقاعده مذهب مقابله
ان باین دلالة ثلثه هرگاه این سه دلالت مخالف قاعده مذهب
بوده باشد انها را اثرات میکنیم بدلیل اینکه مذهب را اقوی وثابت
تر میدانیم خامسا پس از ملاحظه اینها نظر میکنیم ایات را که در
افاق وانفس هویدا است بدلیل قول خدا تعالی سنریهم
ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق وبعد از همه
این ملاحظه ها حکم بر حقیت ان مسئله وقطعیه ان می کنیم چرا
که میزانی غیر این وجوه حق سبحانه وتعالی برای ما قرار نداده

نداده وقتیکه همه این وجوه در مسئله تطابق نمودند یا لازم می
اید که او را خوند ادنیم یا حمد او نند عالم معتوه و منصل خوانیم حاشا
ثم حاشا پس زمانیکه در معارف وعقاید بملاحظه این وجوه سخن
گوئیم از کدام این ضلالت محفوظ و بی بهره هیم و چرا حق واضح طریق
لا بحرا ترک کنیم فماذا بعد الحق الا الضلال تا امرنا ان نترک الحق لیس
جواب دادند که بحثی در این ندادیم که تو از این مقوله تدلیس
وتکلم مینمائی وطی اعتراض که داده ایم این است که تو مسلک شیخ را
سالک وعلوم او را حامل وما لکی گفتیم طریقه مسلک او چه
عیبی وقصوری داشت با علمای اسلام که مدار نقض وابرام با انها
بود بر جلالت ووثاقت وفضل واسع دینو ساطع وعلم غزیر او
شاهد وقایل بودند ودر تصدیق او از جمیع علمای شیعه
اجماع منعقد شد لیس اگر پیروی او کنیم وشهادت بعلمای
اعلام را بحق او بپذیریم کدام محذور برمن لازم می اید قطع
نظر از اینکه خود نیز بمحض طلب هدایت واحتراز از ضلالت و
غوایت بذل جهد وافی در تفحص حال او کردم وحال انکه منظوری

جز طلب رضای حق و جستجوی صراط مستقیم و نهج قویم نداشتم و طامع
منافع و جامع زخارف دنیای دنی نبودم و از آنجناب شبهات دور رفعها
که در سفر و حضر معاشر و مسافر بودم بهیچ وجه از اینمقوله مشفع
نشدم و ندیدم که از آنجناب بجز عجایب آثار و نوادر اخبار
علما و عملا آشکار شود و دلایل واضحات و براهین لایحات
در حقیت و ثاقت آنجناب و نجابت رب الربات و ائمه سادات علیهم السلم
نیز بر من ظاهر گردید باین احوال چه باعث شده است که از
طریقه او عدول کنم و شهادت علمای اعلام و فضلای فخام را
در حق او مقبول ندارم از دو حال خالی نیست یا من مقلد و تابع
نا محقق عالم در صورت اولی آنست که جمیع علمای اسلام را با وجود
جلالت قدر و غزارت علم و ریاست عامه و سلطنت حقه
ایشان مقلد و تابع شوم نه شخص واحد را که با این علوم عالم
و از این رسوم واقف نیست و در طریقه چنین عالمی قدم نزده
و بر اصطلاحات او معرفتهم نرسانیده پس کدام ما بین اعتراض
چنین کسی بر من وارد است که بهیچ وجه از این علوم آگاه نیست

بایست اگرچه در علم فقه بصیر بوده باشد و حال آنکه پدر مرحومش
نعمت الله بر حمته بغایت بصیر و بمواقع احتیاطات علم و افقه و اورع
از او بود با وجود این از فهم کلام ایشان عالم ربانی بعجز خود معترف
آمد پس تقلید ایشان علمای اعلام از تقلید شخص واحد اولی و احری است
و متابعت فضلای فخام از تقلید عوام کالانعام اشباه بهایم مناسب‌تر است
و در صورت ثانی که خود محقق بصیر بوده باشم و مکلف بفهم خود
باشم از فهم خود شما را آگاه سازم که من محبت آنجناب را در ضمیر خود
ذخیره کرده و متابعت او را بر خود لازم شمرده‌ام تا روزی که یوم
احتیاج من است بر خدا و لی و از خدا مسئلت میکنم که مرا با او محشور
فرماید و مرا از شفاعت نبی او محمد مصطفی صلعم بی نصیب
کند پس هرگاه دلیلی و برهانی غیر آنچه من گفتم در پیش خود دارید
که بسبب آن از طریقه آنجناب عدول باید نمود هاتوا برهانکم ان
کنتم صادقین جواب دادند که ایشان مطلع نشدند بر آنچه ما می
فهمیم و بر ایشان ظاهر نشد آنچه بر ما ظاهر میشود و ما بر اقوال گذشتگان
مکلف نیستیم گفتم که این کلام شما بعینه مثل قول گذشتگان پیشتر است

که بریده اسلمی از ایشان پرسید که رسول علی ابن ابیطالب علیه السلام را
بخلافت نصب فرمود چه باعث شد که شما از فرموده او نکول و
بر ابن ابی قحافه عدول نمودید گفتند که ما حاضر بودیم ولو غاب
الشاهد یری ما لا یراه الغایب و حال آنکه بخدا سوگند میخورم
که همین عبارات که ایشان ادعا می نمایند و در معانی آن مزخرفاتی
چند ذکر میکنند پیش از آنکه آنجناب علی الله مقامه از احسا
بیرون آیند و متوجه عجم شدند در رسایل و کتب شان مذکور
و مسطور و کتب شان بحمد الله مشهور بود و این عبارات و امثال اینها
بنظر همه علما مکرر رسید و قطع نظر از اینکه ذکر کردیم که این
علمای کبار جمیع این عبارتها را ملاحظه نمودند و در ابطال دلیلی
نیافتند بلکه اینها نسبت میدهند از مزخرفات و ترهات می
گوییم که علمای فرقه محقه و رؤسای اسلام قبل از جناب سید
مهدی متفق الکلمه و مطابق القول بودند بر جلالت مقام و وثاقت
کلام آنجناب و منکری در میان نبود و جناب رسول صلعم فرماید
لا تزال طائفة من امتی علی الحق حتی تقوم الساعة یعنی گروهی از

از امت من در امری که اتفاق نمودند بجز حق نخواهد بود تا وقتیکه
قیامت برپا شود پس در جلالت شان آنجناب اتفاق علما لامحاله بر حق
بوده نه بر باطل و الا بر حق سبحانه و تعالی واجب میشد که فساد احوال و بطلان
اقوال ایشان در این علما مکشوف و ظاهر نماید تا علمای اسلام بر باطل اتفاق نکرده باشند
و بر فرض تسلیم اگرچه محالست سلمنا که جمیع علمای شیعه که مدار اسلام
برایشانست در باطل متفق شده باشند از ایشان پرسیدیم که چه
چیز است آنچیزیکه از عقاید آنجناب فاسد و از اقوالش باطل دانسته
اید گفتند چهار عبارتست در چهار مطالب از آنجمله عبارتیست در
ذکر معراج که دلالت میکند بر اینکه نبی صلی الله علیه و آله و سلم
هر عنصر را از عنصر وجودش در مکان آن عنصر بگذاشت عنصر
نار را در کره نار و هوائی را در کره آن و مائی او را در کره هر یک
آنها با اینکه ضروری مذهب صعود آنحضرت است با جسمیت
او و از آنجمله عبارتیست در معاد دلالت میکند بر اینکه عناصر
بدن هر که بمیرد بخود ملحق میشود و دیگر عود نمیکند با اینکه ضروری
اسلام قائل بوده است بر عود بدن جسمانی و از آنجمله عبارتیست

مدعلم دلالت میکند براینکه خداوند سبحانه را دو علمست علم
حادث و علم قدیم و شك نیست در اینکه حادث نبود و بعد
موجود شد پس لازم اید علم خدا متجدد حادث بود و وقتی باشد
که خدا در انوقت عالم نبوده باشد و از جمله عبارت نیست دلالت
میکند براینکه امام علیه السلام علت فاعلی اشیاست و در اینصورت
لازم می اید مستقل بودن امام بخلق و احداث و ایجاد یا انکه
امر ایجاد براو مفوض شده باشد بنابر ضروری اسلام هر دو باطلست
پس شیخ در این چهار مسئله با ضروری اسلام مخالفت کرده است
لهذا صحیح نیست متابعت او و جایز نیست رجوع بسوی او و ان
اینست که ما را از متابعت و نشر مطالب وی منع می کنیم در
جواب ایشان گفتیم ایا همین عبارتها بود که در وقت حیات آنجناب
نیز انکار کردید و انجناب خود نیز صحت این عبارتها را بنا بر معنی
که شما کرده اید انکار کرد و از شما خواهش نمود که این عبارتها را نزد
من حاضر اید تا انها را بر شما بفهمانم و تفسیر قول خود را بر شما بگویم
اما شما نبودید که قول او را قبول نکرده در انکار خود اصرار کردید

اما انچه حجتی بر شما باقی نگذاشت و چگونه معارضه میکنید ظاهر
با نص و نمیدانند که علما را اصطلاحاتی است که فهمیده نمیشود مگر
از طریقه ایشان لا مشاحة فی الاصطلاح و نمیدانید که کلام را جاری می
کنند با وجوه چند از اقسام مجازات و استعارات و تشبیهات و کنایات
و اقسام اصطلاحات و اجرای کلام از قبیل ایاك اعنی فاسمعی یا جاره و
حضرت صادق فرمود انی اتکلم بکلمة وارید منها احد و سبعین
وجها لی لکل منها المخرج و السان کلام خود را بهر نحو که بخواهد منصرف
می نماید و تکذیب کرده نمیشود چنانکه ابراهیم علیه السلام نظر نظرة
فی النجوم فقال انی سقیم و حال انکه سقیم نبود و دروغ هم نگفت و نیز
حضرت ابراهیم گفت بل فعله کبیرهم و حال انکه خودش بتانرا شکسته
بود و دروغ نیز نگفت پس وقتیکه کلام این احتمالات را داشته باشد چه
گونه میتوان حکم نمود از عبارت با وجود مسلمین اجماع مسلمین و ضرورت
مذهب و دین و نص کتاب مبین که لا عبرة بالکتاب و بالعبادة بلکه
صریح قول ظاهر اعتبار دارد که احتمال خلاف مراد در آن نبوده باشد
اما وقتی که در حق متکلمی احتمال این دهند که از کلامی خلاف ظاهر را

اراده کرده باشد و خودش نیز چنین ادعا نماید که مرادش خلاف
ظاهر است واجب می آید که او را مصدق دانند و با او مخالفت
ننمایند چرا که او خود بمراد و مقصود خویش اعرف و ابصر است
تا چه رسد بر عبارت چنانکه مکرر گفته شد که اجماع مسلمین
منعقد بر اینست که کتابت مناط اعتبار نیست در وقتیکه کاتب
بخلاف آن تصریح نماید پس چه برهان اقامه میکنید و کدام
دلیل شما این اجماع را برهم میزنید و چه حجت و بیان ذکر میکنید در
روز محشر و فزع اکبر وقتی که سئوال کند از شما خدا و رسولش و
چه میگوئید در وقتیکه سئوال کند رسول صلعم که چرا مرتکب
خلاف شدید و حال آنکه شما اهل الامر بودید و چه میگوئید
در جواب امیر المؤمنین علیه السلم وقتی که از شما پرسد در روز که
او حامل اللواست که الله اذن لکم ام علی الله تفترون و یا قوم
اتقوا الله و قدموا من قدمه الله و اخروا من اخره الله ولا تبخسوا
الناس اشیائهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین بقیة الله خیر
لکم ان کنتم مؤمنین ولا تقعدوا بکل صراط توعدون و

ویصدون عن السبیل و یحسبون انکم مهتدون بالجمله این کلام و
بیان تمام ایشانرا سودی نبخشید و اصرار بیجا نمودند در انکاری
که بودند اصراری که نه از روی بصیرت و علم و فهم و خبرت بود
ثانی عطفه لیضل عن سبیل الله و یتبع کل شیطان مرید از آن
پس اجماع کردند و مجمعی ساختند و در روز جمعه اول شهر رجب مجلسی
منعقد نمودند و خلق بسیاری چند بن هزار نفر در آنجا جمع شدند
که احدی از ایشان مرا مصدق نبود و مرا چنان یوم صعب بچنان مجلس
عظیم احضار نمودند رؤسای ایشانرا گروه گروه بان محضر جمع می
کردند و من در آن میان واحد فرید بودم وجاء القوم یهرعون
من کل جانب و هو دا یکی از آن قوم در همان مجلس بگوش من گفت
ان الملاء یاتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین و حال آنکه
مرا از آن و نظر مجال خروج نبود و آن قوم با اسلحه و آلات حرب مرا
پیچیده بودند و مرا احاطه نمودند چنانکه در حضور امام عصر
بجهاد اقدام کنند پس چون قرار و آرام گرفته نشستند از ایشان
سئوال نمودم که سبب این اجتماع و باعث این غوغا چیست یا ارض

خلاف شرعی و عرفی دیده و شنیده اید یا منافی دین و مذهب چه
سر زده است که برای اثبات آن اجماع نموده اید تا حد شرعی
بر من جاری نمایید گفتند نه گفتم پس باعث غوغا و اجماع چیست
گفتند میخواهیم بعض عبارات شیخ را از تو بپرسیم و کفر او را بر تو
ثابت کنیم گفتم چرا در روز اول که خود شیخ از شما خواهش نمود این شورا
نکردید تا برای شما بیان کند حال که چندین فضایح و شنایع را ظاهر
ساخته گوشهای مردم را از لغو و باطل پر نموده اید و آنجناب
از دنیا انتقال یافته و حضور ندارد که مکنون قلب خود را بر شما
بیان کند باین مقام آمده اید الآن وقد عصیتم قبل یا مضلات
دیگری چه ضرری باحوال شما دارد اگر شما هدایت یافته اید
گفتند ناچار باید بعبارتها نظر باید و ایراد ما را جواب باید گفت
گفتم اهل باطل اینگونه سخنان بسیار بوده اند اما در عبارات ایشان هم
چنین رفتاری نموده اند که در این مقام اصرار نموده اید میگویند گفتند
در اینباب است که شیخ احمد مانع و معتقدند و با پنجه ضلالت
می افتد گفتند هم چنین گذشتگان تابعین و معتقدین و

مریدین بوده اند که باعتقاد باطل مقتدای خود معتقد و مقالات
و عقاید باطلهٔ ایشانرا مشتهر مینمودند اگر شما را باحوال آنها معرفتی
نیست من باسامی ایشان و عبارات ایشان و کتب ایشان بر شما معرفی کنم اما آنها را
احضار کرده فساد اعتقاد شانرا ثابت کردید تا بعبارات شیخ مرحوم
و اتباع آن بپردازید گفتند ترا از بیان این عبارات چاره نیست
گفتم انا لله و انا الیه راجعون بیاورید آنچه دارید پس عبارات
سایر را که مضمون آنها گفته شد اظهار نمودند و حال آنکه
من از این عبارتها را قبل بر این شرح و مضامین آنها را توضیح و تفسیر
کرده بودم و اینها عباراتیست که مطابق ضروری اسلام و عقل و
کتاب و سنت است و آن رساله را بکشف الحق مسمی نموده ام و
در آن رساله صاحب مقالات را بیانی و صاحب حجتی را برهانی
فرو نگذاشته ام و آن رساله کالشمس فی رابعة النهار اشتهار
دارد بلکه بلدی نیست که از آن خالی باشد پس این رساله با آن
بیان تام وافی شرح عام شافی ایشانرا سود نکرد عبارتی از آن
شیخ بزرگوار اظهار کردند که صورت آن اینست ان الجسد العنصری

لا یعود از من پرسیدند که این عبارت کفر است یا نه گفتم بنا
بر آنچه من از این عبارت می فهمم خدا را گواه میگیرم که در این
عبارت کفر و زندقه نیست ولکن شما بحسب لغت بنا بر گفته
صاحب قاموس و صحاح و مجمع البحرین غیر اصطلاحی که نزد حکما
متداول است مرا خبر دهید که جسد را چند معنی ذکر کرده اند
گفتند نمیدانیم گفتم سبحان الله چون شما معنی جسد را نمی
دانید و از اطلاقات اهل لغت آگاه نیستید چگونه این عبارت را
بلکه جسد را معنی بوده باشد که اگر یعود آن قایل شوید کفر
گفته باشند گفتند مقصود ما فهم عوام است گفتم اهل لغت
کجا و فهم عوام کجا و دیار مکرر ذکر کردید که منظور ما فهم و فهم
حضار است و احدی از ایشان تصدیق و امداد من نکرد و نگفت
که فهم عوام را در چنین مقام چه مدخلیت و اگر هر چیزی که
عوام فهم آن نکنند کفر بوده باشد لازم می آید که جمیع کتب علما
باطل باشد و در این شکی نیست که بقال و حطاب عبارت
شرح لمعه را نمی فهمند و مسئله امر بین الامرین را نمیدانند و

نمی فهمند که امر بشیئ نهی از ضد خاص یا عام میکند آیا در این
صورت می توانند که حکم ببطلان این مسائل نمایند و هذا الخرق
اتسع علی الراقع پس چون قلت انصاف و شدت جود و اعتساف
ایشان را ملاحظه نمودم گفتم چه تکلیفی بر من دارید گفتند می
خواهیم که تو بنویسی که این عبارات کفر است پس نوشتم که
این عبارات در صورتیکه معانی نداشته باشند و مقدم و مؤخری
نداشته باشند و اگر از اول یا وسط یا آخر آنها چیزی حذف نشده
باشد بر حسب فهم عوام الناس کفر است چنانکه قول تعالی ید الله
مغلولة و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و شکی نیست در اینکه
اینها و امثال اینها بحسب فهم عوام کفر است چرا که خدا را دست و دو
و عبارات دیگر اظهار کردند که بعض آنها محرف بود و بعض
دیگر را نتوانسته بودند صحیح بخوانند و مقصودشان این
بود که من صحیح آنرا ننویسم چنین نوشتم که مرجع قول الست که
این کلام متشابه تفسیرش را از گوینده اش باید پرسید چنانکه
آیات قرآنیه و اخبار نبویه و الولائیه نیز همین صورتست ولا
عبار

بالقرطاس بالجمله چون از من مایوس شدند و بمراد خود نرسیدند
والحمد لله عاجز ماندند از اینکه چیزی از اباطیل خود بر من ثابت کنند
پس گفتند ما می خواهیم که تو اجتهاد خود را نزد ما ثابت کنی چون
کلام ایشان باینمقام کشید صاحب مجلس گفت: قد تبین الرشد
من الغی شما تا اینحال در فساد عقیده و مخالفت او بامر و دین
محاجه میکردید حالا که صفای اعتقاد او بر ما ثابت شد میخواهید
اجتهاد خود را بر شما ثابت نماید پس اگر در اثبات اجتهاد اجلاس و
احضار ناس واجبست شما که دعوای اجتهاد میکنید در کدام
محضر و کدام اجلاس ثابت نموده اید تا ما هم فلانی را احضار کنیم
که با شما ها نشسته اجتهاد خود را اثبات کند معلوم است قصد
شما ها غیر راه خدا است پس در اینحالت اذان ظهر خوانده شد و
ما بر خواستیم و مجلس متفرق شد فغلبوا هنالك وانقلبوا
صاغرین و ظهر الحق والحمد لله رب العالمین و از بس عناد و قلت
انصاف اهل مجلس رؤسای آنها جمیعا پامال الصروف و مفارن شد
انتحال الهدی باقی نیست مگر یکی که از ایشان داخل اتباع و از تائب بود

بود و قابلیت سؤال و جواب و مکالمه و خطاب نداشت و با اینها هم
اکتفا نکرده نوایر فتنه و فساد را مشتعل مینمودند و خداوند سبحانه
فساد آنها را دفع میفرمود کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله و
یسعون فی الارض فسادا والله لا یحب المفسدین بعد از آن فتنه
دیگر خلق را بعضی مبادات حضرت عباس خواندند و علما برداشتند
و اجامر و اوباش را هیج نمودند که مرا اخراج بلد نمایند
بی آنکه جرمی داشته باشم و تقصیری از من صادر شده باشد تا اینکه
خداوند عالم آنها را گلوگیر خویشان نمود و از رسیدن بر مقصود
خود خائب و محروم و خاسر ماند بالجمله از این قبیل افعال و اعمال ایشان
بسیار است که اوقات گرامی ترا از آن بیشتر که صرف ذکر آنها شود
اولی آنکه از ذکر این مزخرفات و ترهات بگذریم و از شنایع اعمال ایشان
زیاده بر این نشمریم والله المستعان و علیه التکلان بعد از آنها
افضح و امر اعجب اشنع فتنه اهل النجف بود که سابقا بر سید عهدی
و اتباعش ملامت و اعتراض میکردند و میگفتند که در شریعت
احمدیه و طریقه محمدیه صلوات الله علیه جاری گشته است که هجو

ملاحظه بعض عباراتی که صاحبش ادعا میکند مرادش غیر آن چیزی است
که از ظاهر آن عبارت معلوم میشود چنین فتنه عظیم و فساد دائم
میان مردم ببینید از دید و شکی در این نیست که هر متکلم از کلام خود
هر مرادی که اراده نماید قصد فت و عبارت و کتابت ان تاثیری
نیست مگر در وقتیکه قرائن دلالت کند بر اینکه مراد متکلم همان
مفهوم ظاهر نیست و الا جایز نیست که بر ظاهر تعویل کرده شود
خاصه وقتی که قایل آن تصریح کند بر مراد خودش و انکار نماید از خبر را
که غیر از کلامش مفهوم شود خصوصا جائی که غیر چنان کسی باشد که
اهلیت بر فهم مرادات نداشته باشد بالجمله محض رعایت جوق
از این قبیل بر مخالفین ما طعن وقوف داشته بلکه بعضی اوقات جناب
سید عهد برابر هیچان سود السنت میدادند تا اینکه کردید
کارهای که من ذکر نمیکنم فظن شرا و لا تسئل عن الخبر آن اوقات رساله
در علم اخلاق نوشته بعض و بعض اوصافی که عبده مومن را سزاوار است
در اقوال و حرکات و سکنات و سایر احوال با ایشان متضمن بوده باشد
من تصنیف کرده بودم بدست ایشان افتاده بود و در آن رساله

رساله عبارتی یافتند که آن اینست واعرض عن کتب القوم لا سیما
العامة العمیاء وقتیکه این عبارت را دیدند نفیر و صفیر و شهیق و زفیر
بر کشیدند و از این عبارت چنان فهمیدند که من اجتهاد و تقلید
و کتاب و سنت را انکار میکنم و طریقه مجتهدین را باطل میدانم
و مذهب تازه اختراع کرده ام همین عبارت را دستاویز کرده
میان مردم شایع نمودند و قلوب ناس را تشویش و التباس انداختند
تا اینکه یک ماه قبل از این معتمد در مشهد حسین علیه السلام با ایشان
کمال الفت و محبت نشستیم و با نهایت الفت و مودت برخواستیم از آن
پس که مراجعت بنجف اشرف نمودند و در موسم زیارت مولود این
عمل را کردند بعد از آن من مکتوبی باو نوشتم و اشاره کردم بر اینکه
او سابقا انکار اکثر از آنچه پیش از او منکر بود منع میکرد و حال خودش با آنچه
رجوع نموده است و هیچ وجه جوابی نفرستاد و بالکلیه اظهار اعراض
و انکار کرده بعد از آن من انکارهای سابق و لاحق ایشان را شرح نوشتم
و مراد خود را بیان کردم و ذکر کردم بطوریکه سبب وحشت
او نشود و بیان کردم حقیقه عبارت و شرح از آن با صریحترین

قلوب مردم مشوش و التباس حاصل شد
با وجود اینکه

بعضی از الفاظ اشاره التفاتی بران نکرده ملاحظه ونظری ننموده
جوابی بمن داد ونداستم که دراینمقام کدام قاعده را جاری کرده
بکدام شریعت عمل نموده هرگاه من مبطل گمراه بودم هدایت وارشاد ما
مسترشد براو واجب بود ومیدانست احوال مرا که از هیچ طوری
امتناع نداشتم اگر مرا میخواست هرجا که بود بنزد من می آمد هرجا
که بودم بجهة سببی هر نکرد تا یکدیگر را ملاقات نموده باهم مخاطبه
ومکالمه کنیم وبیان نماید هر چه اگر در قول من یافته است بعد
ازان بپسندد اگر در مقابل مرا عذری مقبول هست قبول نماید اگر
عذر موجهی نباشد کلام مرا رد کند چنانکه کلام سایر شاگردان خود را
میکرد ازان پس که فساد قول وعدم انصاف مراد انست اگر من فی مرز
معذور بود ولی چون چنانکه گفتیم رفتار نکرد بلکه در نظر اول
اظهار اعراض نمود قلوب سلیمه را امراض داخل نمود وامراض صاحبان
اعراض منجی شد وبا من تکلمی دراینباب نکرد مکتوب مرا جواب
ننوشت با اینکه حدیث است ان رد الکتاب واجب کوجوب
رد السلام وحال انکه من مستفهم ومسترشد بودم وحجت وبینه دراین

در انکار که کرد از او میخواستم ودلیل می طلبیدم که چرا نسبت بدعت
در خصوص کسی شیوع داد که مکرر او مرا با یمان ثابت در اقرار
واعتراف کرده بود وبمحض ملاحظه عبارتی که بهیچ قسم از اقسام ثلاثه
دلالات دلالت نداشت وبر آنچه او میگفت چگونه اعتراف و
اعتقادش زوال پذیرفت پس البته در اینکاری که از او سرزد حجه
شرعیه ودلیل وبینه الهیه نداشت وگرنه در حالتیکه من دلیل
وحجه در استعمال از او خواستم لازم بود که دلیل وبینه خود را بر
من واضح ومبرهن نماید بالجمله بیش از این در طلب توضیح وتصریح نمیکنم
ازان پس که من عبارت را واضح کردم وتفسیر وبیان نمودم واشکالش را
تسهیل واجمالش را تفصیل دادم واعتقاد خود را ذکر کردم از قبیل اینکه
من منکر اجتهاد وتقلید وکتاب وسنت نیستم وعلمای فرقه محقه را
معتقدم واز او استدعای مطالعه ونظری کردم که در نوشته من
کما هو حقه تاملی کند دیدم که جوابی نفرستاد وبمقام مخاطبه ومکاتبه
برنیامد واصرار کرد در کاری که بود وتابع هوای خود شد وبدون
اینکه نظری برساله کند خلق را باشتباه وحیرت انداخت ومردم را

برهم افتادند و یکدیگر را انکار و تکفیر و سب نمودند انه فی الله لظلم
عظیم اگر نظری در نوشته من میکرد و دانست که من محق بودم نه مبطل
چرا بر خلق بیان نکرد و اشتباه خود را بر مردم اظهار ننمود و حال آنکه
نفعی برای او نداشت و معصوم هم نبود و بسا امور دیگر بر فحول علما مشتبه
میشود از آن پس که بر ایشان واضح میشود و صواب را از قول سابق خود
میکنند و قول حق را اظهار و تصدیق مینمایند هم چنانکه همین طور
رسم پدر علامه امش بود اعلی الله مقامه لقد کان ممن لا یخافون
فی الله لومة لائم لیا در بعض امور دیگر اشتباه بر ایشان حاصل میگشت بعد
از آن ظاهر و معلومش میشد که مشتبه است بمردم اظهار میکرد
و در مجمع خواص و عوام خلاف الاعلام مینمود و این هم از مرحوم نزد
اهل نجف معروف و مشهور است کاش او نیز تاسی بر پدر مرحوم خود
میکرد و من لی به فالظلم هرگاه آنچه من در این رساله نوشته
بودم در نظرش فاسد و باطل آمد میبایست وجه فساد و راه
خطا را بیان کند و بگوید که در فلان فقره اشتباه نموده است
و در چنین مقام سکوت و تاخیر بیان و اعراض از جواب صواب

صواب نبود و اگر از سکوت ناگزیر بود چرا در دفعه اول سکوت
نکرد تا خود نیز آسوده باشد و دیگری را برنج و مشقت نیندازد و حال آنکه
من دیدم که در جواب من سکوت نمود و با من بمقام مکالمه
و مکاتبه برنیامد و لکن خطوطش را ملاحظه میکردم که بهر کس
نازل و باطراف منظور است اعم از اینکه کسی در حق من سوالی کند
یا نکند چنانکه یکی از خطوطش که ببصره فرستاده بود بدست
من افتاد نوشته بود که من جایز نمیدانم در امری از امور دین اعم
از اصول و فروع احدی برسید کاظم رجوع کند ندانستم از
جانب خدا باین افعال ناشایسته مامور بود که اطاعت کرده یا خدا
از انکارش نهی فرموده بود و عصیان نمود یا مذهبی غیر مذهب
خدا و رسولش پیدا کرده اختراع نمود یا حرمت اولاد رسول صلعم والازم ندیده
مراعات کند یا جناب رسول الله صلعم مراعات ذریه خودش را
چنین وصیت فرموده است بالجمله نمیدانم چه گویم السکوت
اولی و المشتکی الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله از آن پس خطوط
و مکاتبتشان دایم در طهران بود و اصحاب و اتباعشان شب

ورود و زد و رصد دار و اذیت اهل الله بر آمدند و ایشان با وجود
اینکه شرارت و آزار تابعین میدیدند و مطلع می‌شدند ساکت
بودند و اظهار از این عمل منع نمیکردند و عجب‌تر اینکه در نفس میگفت
که از این مقوله چیزی بر من ظاهر نشده است و لیکن او عالی است
حرفی زده و حکمی کرده است من هم حکم او را امضا و تصدیق دادم
ببینید این قول متناقض و کلام متدافع را چه حکومتی در میان بود
و کی قواعد حکومت و حضور خصمین و مراجعه جانبین و اقامه
بینه بعمل آمد تا اینکه جناب شیخ حکم باشد و امضا کند شیخ دیگر
حکومت او را و حال آنکه هرگز ادعای علم نکرده بلکه تا دم واپسین و
نفس آخرین که انفاسش منقطع و حواسش مختل و احساسش منعدم و اساسش
منهدم شد ادعای اشتباه میکرد پس چون ظاهر شد خطاء حاکم
بالاجماع حکمیکه کرده است منقوض است و چه خطائی بزرگتر و
فاحش‌تر از این تحکم است که از ایشان سر زد و اینجمله که بیان کرده شد در محضر
و مسمع و مجمع کل ناس واقع شد هر گاه انکار و کتمان کنند قول باری تع
با ایشان صدق میکند که فرموده یعرفونه کما یعرفون ابنائهم و ان

فریقا منهم لیکتمون الحق وهم یعلمون بعد از آن زبان طعن
بر مردم بجهة اینکار که کردند بسوی اتحاد دراز باشد و صنیع و شریف
اعالی و ادانی و محب و مبغض و مخالف و مؤلف عیب‌گوئی آغاز نهادند
که مشایخ در حق کسی حرف میزنند که در حضورشان ظاهر است
بی‌اینکه مسئله از او بپرسند و کلمه با او تکلم نمایند که شاید عذری
مقبول داشته باشد یا با ایشان موافق بوده باشد یا در صورت اشتباه
رجوع بقول ایشان کند باطراف بلاد بعیده مدتها در حق او می‌نویسند
همچنین از این مقوله گفتگوی خلق را در غیاب خودشان می‌شنیدند
و قبول نمیکردند چرا که یقین داشتند که اگر با من بمقام مکالمه بر آیند
بازار ایشان کاسد و امر ایشان فاسد و حجتهای ایشان باطل و تدبیر ایشان
بیحاصل خواهد شد بالجمله تا دو سال گوشهای مردم را بتحریر و پیام و تقریر
و کلام پر کردند و بهند و سند رسانیدند حتی بعض رؤسای هند
صورت کتابت ایشان را نزد من فرستادند و نوشتند که ما بر این دعوی واضح
بودیم و نمیخواستیم که آن کتاب را بشنویم و ببینیم که مضمونش اینست که
سید کاظم رشتی از دین و مذهب مسلمین خارج شده و جمیع علما از او

اعراض کرده اند و جمیع مؤمنین از تقلید او عدول نموده اند و جبت آ[illegible]
که شما ها را نیز اعلام نمایم که تقلید او جایز نیست و اخذ مسئله
از مسائل دینیه از او جایز نیست و هر کس مرتکب اینکار شود خدا
او را نخواهد پذیرفت چنین مکتوبی نوشته بمهر علما مختوم
کرده ببعض رؤسای هند فرستاده بودند بتفاهم مضمون آن [illegible]
از این نوشته حقیقة جواب را خواهش نمودند فی الحقیقة طبع من اقبال
نکرد که در این باب جوابی بنویسیم و حال آنکه من والله از خلق اشتغال
و اعراض داشتم و دانسته بودم که نه کثرت و جمعیت خلق باعث عزت
من است و نه تفرق ایشان سبب وحشت من و اگر خلق از من دست
بر میداشتند هیچ نوع باکی نداشتم بالجمله از آن پس که باطراف عالم
نوشتند و گوشها را پر کردند بملاحظه اینکه مبادا مردم از اطراف ایشان
پریشان شوند خواستند در نظرها چنان جلوه دهند که با او صحبت
و آمیزش هم نمودیم و حقیقة کفر و فساد عقیده او بر ما واضح شد پس اینکه
مقتضیات و قرائن جری دارند چون هنگام زیارت غدیر رسید بعزم زیارة
مولای خود علی بن موسی الرضا عمل نمودم که با احمد ابن ابی نصیر بزنطی و

وصیت فرموده که با ابن ابی نصیر ایما کنت فانت فزر امیر المؤمنین ع
یوم الغدیر پس بقصد زیارت خادم آستان امیر المؤمنین روحی له
الفدا شدم در روز دوم ورود بان آستان رسولی از جانب شیخ
نزد من آمد و در آن حالت که در نفس صعود نسبت بمن اصغر مقدم بر اکبر
بود رسول شیخ دیگر رسید که شیخ میخواهد مجلسی با تو بنشیند تا با هم
گفتگو کنند و از حال تو آگاه شود رسول را گفتم که شیخ را منظور از این اجتماع
چیست آیا منظورش قطع فتنه و رفع اختلاف است بعد از آن پرسیدم
که من و او متفق هستیم یا مختلف گفت مختلف گفتم پس در صورتیکه
با هم نشینیم و اختلافی که در میان بود مرتفع نشد مختلف نشستن و
مختلف بر خواستن ثمری ندارد مگر تزاید جدال و تکثیر قیل و قال
اگر این تکلیف را در اول امر بمن میکرد با او می نشستم ولیکن هیچ وجه
از او دلم بوی انصاف از او نمیشنود و خاطرم مطمئن نمیشود پس حکمی
در میانه باید قرار داد و تصدیق او را چنانکه من مقبول و مسلم
دارم او نیز مسلم دارد و من در دفتر نوشته بمهر خود مختوم میکنم او نیز
مثل آن را بمهر خود مختوم دارد هر دو دفتر را بامینی مسلط بسپاریم

بار [illegible] فتنه و [illegible] فساد
گفت منظور رفع اختلاف و دفع فتنه است

٣٠٣ ازان پس ما هم می نشینیم و الحکم هرچه در ماده من و تو حکم کند
مقبول و مسلم میداریم در اینصورت شاید مختلف باهم نشسته
و متفق و مؤتلف برخیزیم و نزاع و جدال از میانه برخیزد یا من
تابع او میشوم یا او تابع من اما حاکم احدی را از علمای عراق قبول
ندارم بجهة اینکه ایشان همه هستند بعضی بپاسداری من و بعضی بجانب
داری شما پس حاکمی غیر از اهل عراق قرار باید دادن و من بر شما نیز
نمیگیرم و از شما طلب نمیکنم چیزی را که معتمد و معتبر نیست تا تو هم
نکنید که بنای من بر عناد ورزیدن و طفره زدن است در همین
سال جمعی از علمای بحرین واحسا و جزایر بزیارت آمده اند که از الجمله
شیخ عالم مجتهد مسدد مؤید مولانا شیخ محمد آل عبد الجبار که عالی است
فاضل و مجتهد حکیم و فقیه و متتبع و متدین و متواضع و مصنف صاحب
تصانیف مشهوره و رسائل و تالیفات کثیره و جناب سید جلیل و عالم
نبیل السید الطاهر سید حسین بن سید عبد القاهر البحرانی که سید
است عالم و زاهد و صاحب ورع و تقوی و انصاف و مشتغل در احکام
و از الجمله جناب شیخ مجتهد و عالم مؤید مسدد شیخ احمد ابن شیخ خلف

٣٠٤ شیخ خلف العصفور امثال این علمای اعیان و فضلای زمان در چنین
مشهد مقدس حاضرند و بقصد زیارت آمده اند همه ایشان بحمد الله ثابت
بر من و شما علمای مشهور و معروف و ثقات و متدین هستند که غیر
حق تکلم و جز صدق تصدیق نمیکنند و نسبت ایشان بر من و شما مساویست
بلکه اگر العیاذ بالله فرض اغماض و میل نسبت بطرفی کرده شود هیچ
علما دیندار زاید بیافزوشند شک نیست که بیشتر میل بجانب شما
میکنند چرا که شهرت شما در عالم و رسوخ شما در قلوب عباد زیاد تر است
و میل و محبت خلق بر شما اشد و اکبر است پس در هر حال اگر نسبت شان
بر من و شما یکسان نباشد بر شما امیل و اقرب هستند من بحکم ایشان راضی
شدم شما نیز راضی شوید اگر خواهید همه ایشان را بیک مجلس جمع کنید
یا احدا کانه حضور بهم برسانید پس رسول برگشت من هم کسی از اتباع
خود تعیین در همراه رسول ایشان فرستادم تا تبلیغ کند آنچه من گفته بودم
تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان واقع نشود بالجمله بحکومت این علمای
اعلام راضی نشد و گفت این علما را قابلیت حکومت نیست چون این خبر
بر من رسید گفتم سبحان الله شما ادعا میکنید که من مزوری در انکار

کرده ومیکنم وضروری دین انرا گویند که بر احدی از اهل اسلام کبیرا
صغیرا ذکورا واناثا بالغا وغیر بالغا مخفی ومستور نبوده باشد پس امری
که باین شدت وضوح داشته باشد چگونه میتوان گفت که این علمای
اعلام را این قدر هم فهم ومعرفت نیست پس از این مقدمه مراد القوم
بر من وسایر مردم معلوم گردید که مقصود شان احقاق حق ورفع
فساد بود بعد از ان در شهر شهرت دادند نزدیک زوار وهر کسی
که از اطراف عالم در ان بلد حاضر بودند که ما نود ده نفر رسول
فرستادیم وحضور او را طالب شدیم و ادرا با و ماشا نمود چون من
گفتگوی اینها را شنیدم که مردم چنین گفته اند بعد از نماز ظهر
در صحن امام همام امیر المؤمنین علیه السلم منبری نهادند ودر همان
احوال که خلق جمیعا اعم از مخالف ومؤالف ومحب ومبغض در قیام وقعود
بودند بالای منبر رفتم وپس از حمد وثنای خدا گفتم ایها الناس امروز
دو ذلیست که دو حرم را جامعست یکی غدیر ودیگری جمعه نور علی نور
هر دو مستیم حضور حضرت امیر المؤمنین علیه السلم است اینچنین حرمت
نادر اتفاق که دیگر جمع شود پس حمد وشکر خدا را مشغول وقد

قدر نعم او را بدانید ومقام اینکه امر را بشناسید وتقرب جوئید خداوند
عالم را با عمل صالح وبدانید که عمل صالح بدرجه قبول صعود نمیکند مگر
با وجود اعتقاد صحیح ومعرفت فضل امیر المؤمنین علیه السلام واعتقاد
کردن بر علو مقام وسمو مرتبه او وبدانید که آنجناب صلوات الله
علیه وبرادرش واولاد طاهرینش وزوجه اش علیهم السلم امناء الله هستند
وابواب رحمت ومقالید مغفرت وسحایب رضوان ومفاتیح جنان
او وایشانند مفاتیح الغیب واسرار اللاریب وایشانند محال مشیت
والسن اراده وهضبه یاقوت وحجاب ملک وملکوت ایها الناس
ایشانرا در مقام خودشان بشناسید وان مکانیکه خدا برای ایشان قرار
داده است نکذرید ودر دین خود غلو نکنید وغیر حق را قایل نشوید
وایشانرا خدا ندانید وشرکاء الله ندانید وچنان ندانید که خدا
امر خود را باینها تفویض کرده بل هم عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول
وهم بامره یعملون یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم ولا یشفعون الا لمن
ارتضی وهم من خشیته مشفقون ومن یقل منهم انی اله من دونه فذلك
نجزیه جهنم وکذلك نجزی الظالمین ایها الناس ایشانند کلمة الله وایشانند

حمله امر الله و رسول الله صلعم بنده خداست و برگزیده او و خداوند
عالم او را چنانکه سزاوارش بود تعظیم فرموده و آنحضرت با جسمش و
لباسش و نعلینش باسمان عروج فرموده و در روز قیامت خلق با بدنها
و جسدهای دنیویه محسوسه و مرئیه خودشان محشور خواهند شد
و خداوند عالم عالمست باشیا جمیعا قبل از ایجاد آنها و بعد از ایجاد
آنها و در حین ایجاد آنها و او منزه از تفاوت احوال و مبرا از وصف
انتقالست و زوال و اضمحلال بر او راه ندارد اوست حی
و قادر و متعال ایها الناس این اعتقاد صحیح است پس هر کس باین
عقاید معتقد است بر صراط مستقیم و میزان قویمست و در
چنین روزی ثواب زیارت امیر المؤمنین علیه السلم را مستحق و
رحمت عطای خداوند را مستوجب است هر کس برا اینها که ذکر
کردیم معتقد نیست کلا او بعضا فقد حبط عمله و ماله فی الاخرة
من خلاق ایها الناس این اعتقاد و دین منست و عمیرم باین سرشته
و بر صفحه ضمیرم همین نوشته خداوند عالم از این حال اگاه است و
کتب و مصنفاتم بر این مقال گواه و اوراق کتب من مشحون از اینگونه

از اینگونه
عقاید و جمیع کلماتم راجع باینمرات است اگرچه بعبارات مختلفه
گفته باشم علمای این شهر را ملاحظه میکنم که با من نزاع و مخالفت
دارند هرگاه خصومت ایشان بجهت این عقاید است من باین عقاید
معتقد و ضد ایشم و از غیر معتقد اینها بری و بیزارم اگر نسبت اعتقادی
که منافی این عقاید است بمن میدهند من بخدا پناه میبرم و بری و مح
جویم از چنان اعتقادی و از کسی که معتقد است علمای این بلد
خواستند که با من مجالست و محاکمه نمایند من از ایشان حکم خواستم
که بشنوند بنقل او قطع نزاع شود در تعیین حکم با ایشان سخن نگرفتیم
بلکه از جمله علمای اتقیای ابرار از هاد که صاحب حکم بودن در این
مسائل داشتند اختیار نمودم و حال آنکه هر کسیکه بمذهب و زبان مذهب
و دین معرفت دارد میداند که این مقام حکم شدن و چون علمای
عراق متهم بودند بعضی بجانب من بعضی دیگر بر عایت ایشان اختیار
کردم علمائی را که غریب و دور افتاده بودند و من تا حجه هر دو این تر دشما ختم
ولی بشرط وجود حکم لیس حکم پس کذب و افترا انکو بند که ما با فلانی
طالب اجتماع شدیم تا قطع نزاع شود ابا و امتناع نمود و شکی در این نادم

که قطع این نزاع شود و جدال موقوفست بوجود حکمی که مصدق و مطاع
باشد و بدون حکم رشته جدال و نزاع محکمتر خواهد شد البته
که بینندگان و شنوندگان را باعث حیرت و عبرت شود والصلوة
علی رسول الله الصادق الامین والسلام علی عباده الصالحین والسلام
علیکم ورحمة الله وبرکاته ازان پس از منبر فرود آمدم و از وزرا
در آن مجالس بودم خبری از ایشان رسید و نه اثری ظاهر شد چون
وقت مغرب شد سه نفر از جانب شیخ بزرگ وارد شدند دو نفر
از صنف نجار و یکی از جمله طلبه و مذکور داشتند که شیخ اراده
اجتماع با تو دارد من جواب اول را که برسول اول گفته بودم با ایشان نیز گفتم
ان دو نفر نجار گفتند باحتیاط اینکه مبادا زیاده و نقصانی در تبلیغ
رسالت واقع شود ما در همین جا می نشینیم تا شخصی از جانب خود نزد
شیخ بفرستید جواب بیاورد پس من جناب عالم کامل فاضل عامل ذو
الفهم الثاقب والرای الصایب اللوذعی الالمعی الوفی المؤتمن مولانا محمد حسن
مشهور بگوهر را فرستادم و بآنجناب گفتم که شیخ اراده قبول یکی از این
سه تکلیف اختیار کند اول حضور در اجتماع بشرط وجود حکم چنانکه گفته

گفته شد هرگاه این تکلیف را قبول نکند بعد از آنکه اینجا را قابلیت
حکومت نیست پس تکلیف ثانی را اظهار کند و بگوید که اینکه وجه
خالی نیست یا اینکه احوال من بر تو مشتبه و امرم ملتبس است یا بر
بر خلاف آن من یقین داری و قلبم را منافق زبان میدانی اگر مشتبه
در ماده من پس اینک اعتقاد و دین خود را بر تو بیان می کنم و واجبست
بر تو قبول قول من و تصدیق من بنص خداوند سبحانه و تعالی ولا تقولوا
لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا و اگر یقین داری بر اینکه اعتقاد
قلبی من منافی بیان لسانیست و من با خلق بنفاق راه میروم پس
ترا جایز نیست که باطن را کشف کنی بلکه واجبست که ظاهر لسان
و فعل ایشان را چنانکه می بینی تصدیق کنی و قبل از ظهور دولت حق
جایز نیست که کسی تفتیش باطن کند چنانکه رسول الله صلی الله
با اصحاب خود همین سلوک را داشت و حال آنکه معلوم است که
از اصحاب رسول صلعم غیر از چهار نفر خلوص نداشتند و با ما بقی
حضرت سلوک و مدارا میفرمود با ظاهر ایشان معامله میفرمودند
با باطن هر چند میدانست که چه در باطن دارند بلکه از جانب

خداوند عالم همین طور مدارا مامور بود چنانکه فرماید
لاتکن للخائنین خصیما و سید ساجدین علیه السلم در دعای
سحر فرماید اللهم ان قوما امنوا بالسنتهم لیحقنوا به دمائهم فادرکو
ما املوا پس هرگاه شخص اظهار اسلام نمود از او پذیرفته می
شود و بباطن و قلب او نظر نباید کرد تا وقت ظهور حق عجل الله فرجه
و تو خود اقرار داری که از زبان من حرفی که مخالف ظاهر
شریعت بوده باشد نشنیدی و از اعمال من نیز خلافی ندیدی پس این
اصرار را سبب چیست و فتنه خفته را چرا بیدار باید کرد و چیزی را
که خداوند عالم از بندگان پوشیده چرا مبتجی می نمائید خلق را
در ادامی که دارند بحال خود بگذارید علیکم انفسکم لا یضرکم
من ضل اذا اهتدیتم الی الله مرجعکم جمیعا فینبئکم بما کنتم تعملون
هرگاه ناچار هستید که بباطن عمل نمائید و لثار یقین خود را ظاهر
سازید چون از باطن جز خداوند سبحانه و تعالی کسی مطلع و آگاه
نیست پس بهتر اینست که خدا را حکم نمائیم و صرف دست رفیق
خود را گرفته بر آنکس که بر باطل است نفرین کنیم فنبتهل فنجعل لعنة

لعنة الله علی الکاذبین در اینصورت معلوم است از همدیگر جدا
نمی شویم مگر اینکه یکی از ما هلاک شود و اختیار مقام این مباهله
نیز با تو باشد یا در حرم امیر المؤمنین علیه السلام یا در حرم حسین
علیه السلام یا در حرم عباس علیه السلم و یا در صحن هر یک از این اماکن
مشرفه در ملاء و جمع ناس خواهی یا در خلوت بطوری که احدی
غیر از من و تو نباشد اختیار یکی از این امور با تست فاختر لنفسك
ما یحلو اهرگاه اینفقره را هم ابا کند چنانکه یقین دارم که ابا خواهد
نمود پس تکلیف کن او را بامر ثالث و بگو حکمی که ما خواهش نمودیم او را
قابلیت حکومت نیست یا اینکه هست اگر گوید که هست پس متکلم
بقول ماها شده و بملاحظه مصالحی چند گمان ندارم که چنان
بگوید و هرگاه بگوید که نیست پس بگو که اعتراضات خود را
که بر کلام من دارد بنویسید لکن مشروط بر اینکه اولا کلام مرا به
عبارته و الفاظه بنویسید بعد از آن مراد مرا چنانکه فهمیده
بیان کند و اعتراضات خود را وارد کند و مصحوب تو نزد من
فرستد پس آنکه کلام خود را بیان و مقصود خود را شرح کنم

هرگاه با قول او موافق آمد فهو المطلوب وهیهات از اینکه مقصود
من قول او موافق آید هرگاه موافق نشد آنگاه نوشته مرا با نوشته
او نزد هر عالمی که او اختیار کند و او معتقد باشد و مصوب اعنی
از جانب من و امینی از جانب او میفرستم و هرگاه آنچه یکی از آن عالم
حکم و تصدیق نماید معتبر و مصدق میداریم و نزاع از این
از میان برداشته میشود بالجمله چون وصیت من تمام شد جناب
مولانا المؤتمن ملا حسن نزد شیخ رفت و گفتهای مرا مفصلا باو بگفت
بعد از گفتگوی بسیار و قیل و قال ایشان راضی نشد که با وجود حکم
نزد هم یکی حضور بهم رسانند و مباهله را هم قبول نکرد چون
از مکنونات ضمیر خودش آگاه بود پس شق ثالث را اختیار و عمل نمود
که بان عمل کند و حال آنکه بعد از آن سالهای سال عمر کرد و بعمل
خود وفا نکرد نه راضی شدند که با انصاف با هم نشسته گفتگو
کنیم و نه مباهله کردند تا خداوند سبحانه وتعالی میانه اهل
خلاف و وفاق حکم کند ویقضی الله امرا کان مفعولا و نه عبارات
و شبهات خود را نوشته نزد عالمی فرستادند تا صحیح و سقیم و خطا

و ثواب را تمیز دهد و سکوت نیز نکردند و عوام طغام را از تعرض
و آزار اهل علم که بریء بودند از زنا بهیچ که ایشان نسبت میدادند
منع نکردند عجب تر اینکه آنچه ذکر کرده شد کلا بر کسی مستور
نماند و در حضور عامه ناس اتفاق افتاد چنانکه حرفی بر این قصه
افزودم و نه دقیقه فرو گذاشتم و نه جزئی تغییر و تبدیل دادم پس
چون این ماجرا را شنیدی بنظر عقل و تمیز نظر کن و بعین فهم
و انصاف بنگر که مخالفین ما کدام ظلم را در حق ما ترک کردند
و کدام تعدی را روا نداشتند و چه ذنبی را مرتکب نشدند
وقد جاؤا شیئا ادا تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض
وتخر الجبال هدا ولکن خداوند عالم برای اتمام حجت و اتمام بلیات
خود ایشان را فرصت و مهلت داد ولو یؤاخذ الله الناس بما کسبوا
ما ترک علی ظهرها من دابة ولکن یؤخرهم الی اجل مسمی بالجمله مجمل بعض
احوال و شرح آنچه یکی از ذکور و اناث ما رسید از قبیل تضییع حقوق
و هتک حرمات ما بود و کتمان شهادات که کردند و اموالی که بعضی
خوردند و فتاوی که فاسد کردند و کلماتی که تغییر و تحریف

داده اند و ضمایری که مشوش داشتند و اکاذیبی که نسبت میدادند و
بهتان و تهمتی که گفتند و غیبت بیجا و بیجائی که مباح داشتند
و آزار و اذیت ایشان که تجویز کردند و حیوها و بصوتهای که میفا
خداوند عالم ایجاد کرده اند خشت و پرده‌ها که دریدند و
رسوم اهل الله را که منهدم نمودند و علومی که انوار خدا در آنها
ظاهر است مندرس نمودند و فضایلی که اهل بیت علیهم السلام
داشت در انکارش کوشیدند و مناقب ایشان را تا توانستند پوشیدند
و فقراتی را که دلالت بر فضایل ایشان داشت محو کردند و لا
تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون والحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین ایها
السائل اطال الله بقاءک و ادام فی العز والتقوی ارتقاءک اینکه سؤال
کرده بعد از فقره که گفته بعضی از ایشان خود را شیخ و بعض دیگر بالا
سری نام نهاده که از ایشان چه و کروه چنانکه سید انام علیه السلام
قرار داده علایم اسلام ظاهر و صلاح و تقوی صادر است و
هر دو طایفه ضروریات ملیه را قایل و فرایض یومیه ولیلیه را

ولیلیه را ما یلیق الی کلامک چگونه متصور میشود اینها اسباب دوری
بالاسریه و حال آنکه ایشان شعایر اسلام را ترک کرده و طرف تقویت را از دست
داده و ضروریات مذهب را انکار کرده اند بلکه اظهار قول مخترع و تشییع
بدع در دین نموده اند در حضرت باری از تو کواهی میطلبم که آیا از شعایر
اسلام است اینکه کسی فتنه در میان خلق اندازد و قلوب خواص
و عوام را مشوش دارد و اقوال و عقاید متفقه را متفرق کند و اظهار
مخالفت و احداث مخاصمت در نفوس مردم نماید و از آن
پس که جناب رسول الله صلعم در رفع خلاف و حصول ائتلاف
در ضمایر و قلوب این امت بذل جهد فرمود کسی عداوت و بغض مابین
اولیاء مؤمنین اندازد و در قلوب ایشان بغض و کینه دفینه کند و اولاد
از پدران و زنها را از شوهران و برادران از خواهران و دختران
از مادران جدا کند و سالکان را با همدیگر متباین سازد و
جمعی که خود را بمرحوم شیخ اعلی الله مقامه و بمن منسوب کرده اند غیبتشان
مباح و تعدی بر مقلدین ما را واجب و مجالست با ایشان را حرام نماید حتی
که اگر در مجلسی که ایشان حضور دارند یکی از ملاحده شود مشوش

ومتفرق میشوند چنانکه پنداری کرکی در رمه بزان افتاده
یا صاعقهٔ عظیمی نازل شده و حال آنکه از مجالست کفار و نصاب و اهل
فسوق و فجور پرهیز و اجتناب ندارند و در مجالس با ایشان اختلاط و
ملاقات میکنند لکن اگر یکی از ما ها را ببینند متفرق میشوند و
اگر یکی از ما کشته شود سلام نمی کنند و هر راهی که توانند در عرض
و مال و نفوس ما مردم را حلال می شمارند حتی المقدور و حسب
الامکان اعظم قبایح و اشنع شنایع را نسبت میدهند و اصحاب
خود را مأذون و مرخص میدارند که افترا و بهتان و کذب و زور
بر ما میگویند چنانکه مراتب عدیده قصد کشتن من کردند و
خداوند سبحانه بفضل و کرم دفع شر ایشان فرمود تا اجل موعود
در رسد و خداوند عالم که عالم غیب و شهود است گواه است
که در یکبار یکی از مباشرین قتل من در خانهٔ هاشم خان نظام
الدوله ایده الله بتوفیقه در مجمع خلق بی خبر از اینمقدمه خبر داد
و نزد من باظهار ندامت و توبه و انابه آمده بود و برائت ذمه و عفو
از من طلب میکرد و میگفت که از روز اول که باین قصد افتاده

افتاده تا روز ملاقات من فقر و فاقه باو رو داده امید وارم که خدای
تعالی از این بلا او را خوشحالی و ثروت ولحی برساند و روزی دیگر
علانیه در صحن مقدس حضرت حسین علیه السلام گلوله تفنگ بر من
انداختند و خداوند عالم از من دفع فرمود گلوله بدست یکی از
اصحاب من آسیب رسانید و روز دیگر در حضرت حسین علیه السلم و
نزدیک ضریح مبارکش روز جمعه در سجده دوم از رکعت دوم نماز
عصر عمامه از سر من ربودند و خلق همه دیدند سکوت کردند و
اهانتهای دیگر که بر من رسانیدند سکوت نموده در دل خود مکتوم
داشتم و بخدا سپردم چرا که هر چه کردند در نظر خداست و چیزی
از آسمان و زمین براو پوشیده نیست توکل بر خدا نموده امتثال کردم
قول خداوند سبحانه را که فرماید قل للذین آمنوا یغفروا للذین لا
یرجون ایام الله لیجزی قوما بما کانوا یکسبون بالجمله الخبر ذکر کرده
شد از قبایح افعال و شنایع اعمال و اذیاتی که بما رسانیدند و
فضایحی که عموم شیعه را بسبب آنها مفتضح نمودند و زبان طعن مخالفین
بسوی آنها دراز داشتند و ابواب تشنیع و شماتت بروی آنها گشودند

و مخالفت با جمیع علمای اسلام که معتمد و مرجع کل بودند اینهمه بجز
ادعای شبهه بودند که از بعض عبارات برای ایشان حاصل شد با اینکه
ما فوق الشهادة نفی نمودیم و مراد خود را بکرات مبین و مبرهن داشتیم
پس حضرات نومید نمودها را با ارتکاب این امور عظام و اینگونه فضایح
و شنایع بسبب شبهه که از بعض عبارات حاصل شد معارضه می توانند
کرد با نص و یقینی که از شرح و بیان گوینده آنها حاصل میشود و مراد
و مقصود خود را توضیح و مبین کند اینک همین کیفیت را نقل میکنم
تا بدانی که حجتها را بر ایشان تمام شد و راه عذر بر ایشان بسته شد و بجز مخالفت
خدا و رسولش راه احتمالی نماند تفصیل این اجمال آنکه قوم وقتیکه این
عبارتها را ظاهر ساختند و تحریف و تغییری که خواستند در آنها
دادند و تصرف و تبدیل کوکه توانستند کردند چنانکه شیوه پیشینیان
ایشان بود من الذین یحرفون الکلم پس آنکه نسخهای عدیده کثیره
نوشتند و بدست اهل بازار از بقال و عطار و خراط و حناط و
حمال و حناز و بزاز و سایر اسافل و اراذل عوام انداختند و پاره
از این نسخها را که بدست نهادند عبارتهای آنها را با فتح تفسیر

تفسیر و اشنع تغییری شرح کردند و در میان مردم و در شهر کربلا
که مقصد زوار و مرز و بوم اهل کربلاست مشهور ساختند تا اینکه
در اطراف و اکناف عالم این قبایح و شنایع رواج شد و حال آنکه همه
اوقات جناب شیخ اعلی الله مقامه در میان ایشان بود و ایشان دایما نفی
میکردند انکار و این معانی را از این کلمات که برای در میان خلق مشهور
کردند و میگفت که این عبارتها موافق طریقه علما نیست که صاحب
این فن هستند ما این احوال گوش بحرف ندادند و بمقصود و مراد شیخ
ملتفت نشدند و جناب شیخ اجل افضل اکمل قدوة العلماء زبدة المجتهدین
الفقهاء شیخ موسی بن شیخ جعفر ایشان را از این افعال قبیحه و اعمال شنیعه
نهی کردند ایشان بهیچ وجه متنبه و نادم نشدند بل اصروا علی تشییع
الفاحشة فی الذین آمنوا الیستوجبوا بذلک العذاب الالیم فی الدنیا
والآخرة پس چون جناب شیخ موسی ملاحظه نمود که ایشان را از غوایت
و ضلالت که پیش گرفته اند پشیمانی و برگشت نخواهد بود روزی
مرا گفت که الحمد من شیخ اعلی الله مقامه عرض کن که صریح عقاید
حقه را که مقصود از این عبارت است و معتقد او است تصریح

و این عبارتها را با چنین معانی
فاسده قبیحه در افواه مردم
در رواند چنین هستند

عباراتی است بنویسید و بمهر شریف خود مختوم نمایید و آن مکتوب را
نزد من آورید تا من آتش این فتنه را فرو نشانم چرا که متکلم بعد از آنکه
مراد خود را بیان نمود دیگر ورثت مذهب و دین نشد نتوان او را
به بهانه عبارت غالبا مخالف ضروری دین میکنند و شاید فی الحقیقه برام
شیخ جاهل باشند پس من رای شیخ را تحسین کردم و بخدمت
جناب شیخ اعلی الله مقامه آمدم و سفارش جناب شیخ موسی را عرض
کردم پس آن جناب اعلی الله مقامه در همان انجا شریف خودش
صریح عقاید را نوشت و جمیع عبارات و کلماتی را که راجع باین معنی
و شاهد بر این مدعی بود نقل کرده و بمهر خود مزین نمود و من [illegible]
از گرفته بخدمت جناب شیخ موسی بردم آن جناب تحسین بلیغ
نموده مکتوب را در نزد خود نگاه داشت پس آنکه پیش مخالفین فرستاد
و ما زادهم الا نفورا و استکبارا فی الارض و مکر السیء و لا یحیق المکر
السیء الا باهله خداوند عالم جناب شیخ موسی را از این فرقه محقه
جزای خیر کرامت فرماید که آن جناب با بیان صحیح و توضیح بلیغ
تبلیغ حق نمود و باواز بلند فرمود ایها الناس ما با علما معاشرت بسیار

معاشرت بسیار کرده ایم و مجتهدین چند دیده ایم مقام علم این بزرگوار را
کسی درک نکرده و جوامع علوم و حقایق رسوم را که او احاطه دارد ما
احاطه نداریم و این جناب طال الله بقاه دارای مقامات ما هاست
مع شیء زاید و لیکن ما آنچه او دارد نداریم و او بجز اینها یکر
و زمینه که از سحاب علوم آب خورده و درختانی که ثمر آنها انواع
علوم الهیه است بسیار آورده و قدر او را بشناسید و با او بمقام
تسلیم برآیید چرا که او عمرها با علمای مرضیین و فقهاء راشدین از
اسلاف ماضیین صرف کرده و در نزد ایشان معروف و موثق
و بجلالت موصوف و مصدق بوده است چگونه ما را میسزد
که قول چنان علمای اعلام را مخالفت کنیم و بمحض ملاحظه عبارتی
که مبنی و معنی آن را نمیدانیم و از مقدم و موخرش خبر نداریم بمقام
انکار برآییم بالجمله آنقدر از این قبیل عبارات تکلم نمود و لیکن ثمر
مقام نداده در ملاء عام در مجمع خواص و عوام توضیح حق و بیان تمام
نمود و من در همان مجلس درس حاضر بودم که دقیقه از وعظ و تحذیر
فرو نگذاشت و تا هنگام ارتحال که برحمت ملک متعال پیوست شیوه

جناب شیخ موسی همین بود فما زاد والا طغیانا وما استفاد والا بعدا

ازان پس که بنای بغض و عداوت با من گذاشته شد چنانکه سابقا

گفته شد جناب الشیخ العلی شیخ علی بن شیخ جعفر از من خواهش نمود

چنانکه برادر مرحومش خواهش کرده بود که صریح اعتقاد و حقیقت

مرادرا که مرجع اخبار است بنویسم نوشته بمهر خود مختوم نمودم

نزد او فرستادم و بعد ازان نسخه های متعدد ازان نسخه نویسانیده

در اطراف واکناف منتشر داشتم تا اتمام حجت شود و کسی نگوید

که من آگاه نشدم ازان پس جناب شیخ علی از من خواهش نمود که بالای

منبر رفته و عقاید حقه را بخلق بیان کنم و از عقاید فاسده که بما

نسبت میدهند تبری جویم چرا که الشان دیگر از عقاید خود

خبر داده و بضرورت اسلام نمی توان گفت که عبادت تو بر غیر آن

عقاید دلالت دارد و خواهش کرد که بواضح ترین لغتی از لغات

عرب بیان عقاید بکنم تا عرب بفهمد بعد ازان بلغت عجمی بگویم

تا عجم واضح شود پس چنان کردم و از اتفاقات همان اوقات موسم

زیارت عرفه بود و خلایق از بلاد دور و نزدیک حاضر شده در شب

دو شب عرفه منبری گذاشته شد و من بالای منبر رفتم و خطبه خواندم

و عقاید صحیحه و اعتقاداتی که مذهب اثنا عشریه بر آنها معتقد است بزبان

عربی مبین بیان نمودم پس ازان شب دیگر که عرفه بود در صحن شریف

بالاترین مرتبه منبر رفتم و خطبه خواندم بزبان فارسی بیان عقاید

خود نمودم تا اینکه بر احدی از عرب و عجم امر مشتبه نماند و در جمیع بلاد

اطراف منتشر شود بعد ازان جمعی از دوستان من استمرار و استدامت

این احوال را از من خواهش نمودند که هر شب بعد از نماز مغرب

و عشا از اینگونه خطبه و بیان در صحن شریف ادا کنم از ایشان پذیرفتم

و تا بعد از عاشورا هر شب بهمین سیاق شرح احوال میکردم و

از برای اسناد جلیل خود از آنچه معاندین نسبت میدادند تبری می

جستم و گوشزد آنها میکردم که عبارتهای ما دلالت ندارد بر آنچه

ایشان گمان کرده اند و بر فرض تسلیم که دلالت داشته باشند

بعد ازانکه ما مقصود خود را بیان نمودیم آن دلالت بیفایده بی ثمر

خواهد بود بعد ازان جماعتی از اصحاب من التماس کردند که

در هر روز تعطیل از این نوع بیان عقاید خود کنم پس دو سال یا قلیلی

کمتر یاد نه هر عصر روز پنجشنبه و جمعه بهمین منوال با بلغ مقال
بیان احوال میکردم بطوریکه امری مخفی و رمزی پوشیده نماند و
دقیقه فرو نگذاشتم که توانند ناخنی بدان سد کرد و بهمین قرار
در هر ماه رمضان از اول تا آخر بیان مراد و توضیح وجه صلاح و
فساد میکردم پس ایها السائل بینک و بین الله ملاحظه بکن که بعد از
این چنین بیان تام و ادراک این چنان قبایح و اثام بمحض ادعای شبهه
که از بعض عبارات بر قلوب ایشان داخل شد آیا اثری از شعایر اسلام
برای ایشان باقی ماند و چنین گروهی را نسبت اسلام و ایمان می
توان داد حاشا و کلا مبنی اسلام بر اینست که فتنه و افساد را با احتمالات
و تاویلات دفع کند و حدود شرعیه را با شبهات مرتفع سازند نه
اینکه با ادعای احتمالات و شبهات عداوت و بغض در میان مسلمین
اهل اسلام ندارند بالجمله همین سلوک که در این زمان از ایشان ظهور
کرد بعینه مطابق اطوار لیست که در زمان سلف از گذشتگان
ایشان سر زده بود اما اینکه مسئول نموده بودی که از هر دو گروه
تقوی و صلاح ظاهر است چگونه از ایشان تقوی ناشی میگردد و

و حال آنکه ایشان شیوع بغضا و شحنا را نسبت با احوال مومنین
باعث شدند خداوند سبحانه و تعالی فرماید ان الذین یحبون ان
تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم فی الدنیا و الآخرة و حال
آنکه این حکم و وعید از جانب خداوند مجید در صورتیست که فاحشه
مبینه مشهود و موجود باشد و چیزی مستلزم افشای آن بوده باشد
چنین کسی که تشیع آن کند مستحق عذاب الیم است و یقین است که کافر
نیز خواهد بود چرا که مومن گرفتار عذاب الیم نمیگردد پس وای بر
احوال آنکس چیست که بجهة احتمالات و شبهات تشیع کفر و نفاق کند در
ماده شخصی که با ایمان و اسلام مثل علم و یقین دارد و مراتب ورع و
تقوی و توجه بسوی خدا و اعراض از ما سوی الله مبدا ایشانند
بحقیقة چنین کسی اکفر دنیا و افسق فضلا و افجر علما باشد عذاب
اعظم عقبا با خواهد بود خداوند عالم فرماید و الذین یؤذون
المؤمنین و المؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا
و آزار و اذیت مؤمنین زیاده بر این که از ایشان رسید چگونه
متصور میشود بیشتر از اینکه ایشان کردند چه آزار و ایذائی

خواهد بود اهانت واذیتی که نکردند قدری تبرّی نداشتند و
کردند هر قدر که توانستند مضایقه نکردند واگر کسی از علماء و
سبب ارتکاب این اعمال میپرسیدند گاهی میگفتند که سبب شبهه
است که بر ما وارد شد گاهی گفتند که علما بر این مطلب اجماع کرده اند
اولا اگر اجماع علما را معتبر و قول ایشان را مقبول باید دانست پس
چرا اجماع جمیع علمای اسلام را در حق وثاقت و جلالت ان بزرگوار
و با وجود شدت اطلاع و کثرت تفحص و تتبع و احتیاط ایشان در دین
خود معتبر نداشتند والحال اجماع عظیم را ترک کرده و با جماعی که محض
ادعا و کذب و زور است عمل نمودید ثانیا کدام این اجماع بود که
در این باب منعقد شد بدلیل اینکه اول کسیکه با اجماع علمای
اعلام مخالفت کرد سید مهدی بود و معاصرین او در اول انکار
او علمای کبار و فضلای اخیار بودند مثل جناب شیخ موسی و
برادرانش و جناب شیخ حسین و سایر علمای نجف و جناب شیخ حسن
سلطان و جناب شیخ خلف بن عسکر و سایر طلبه محصلین کربلای
معلا و جناب شیخ سید عبدالله شبر جد بزرگوارش سید اجل

اجل و عالم و فقیه کامل سید محمد رضای شبر و اولاد او سید حسین و سید حسن و
ابن عمش سید جلیل و عالم نبیل ذو القدرة العلی سید علی شبر و
سید محمد بن مرحوم سید محسن که سیدی بود زاهد و عابد و
صاحب ورع و موثق در نزد جمیع ناس و ابن عم دیگرش جناب السید
العالم سید هاشم و جناب الشیخ الاجل و المولی النبیل و الفاضل الاکمل الوی
المهتدی الشیخ مهدی تغمده الله برحمته ابن مرحوم مبرور شیخ اسدالله
و برادرش جناب شیخ جلیل و عالم و مدیل شیخ اسمعیل و غیر ایشان از
علمای که در عراق بودند جمیعا سید مهدی را منع و انکار کردند
و علمای کرمانشاهان که سابقا اسامی ایشان مذکور شد کلا
منع و انکار نمودند و علمای اصفهان جمیعا خاصه رئیسین عظیمین
حجة الاسلام جناب سید محمد باقر و مولی العالم الفاضل الکامل مرجع
الافاضل و مولی الاماثل الولی الحمیم حاج محمد ابراهیم الکلباسی و سایر
علما و اولاد سلطان العلماء و احفاد و اتباع ایشان از قبیل سادات
و علما جمیعا سید را منع نمودند و عمل او را تصدیق نکردند پس با وجود
مخالفتش با این نحو از اهل معقول و منقول که در اوقات مخالفت

وانکار او موجود بودند میتوان گفت که اجماع منعقد شد و کدام این
اجماع را در مقابل این علمای اعلام ذکر می توان کرد و حال آنکه در این
عمل احدی سید مهدی را تقلید نمیکرد مگر جماعتی از شاگردهای
مرحوم سید رشتی که از جمله اراذل اتباع و اذناب ناس بودند و توقع داشتند
در مقابل اینکه ایشان سید مهدی را تقلید میکنند سید هم
مقلد ایشان باشد و بدین واسطه بمناصب و امانی دنیوی خود فائز
و متمتع شوند الا ان متاع الدنیا قلیل و دانسته بودند که در نزد
سید مهدی تقرب و محل پیدا نمیتوانند نمود مگر بدست آوردن
انکار شیخ مرحوم و هر آنکس که انکارش شدیدتر بود در نزد
سید مقبولتر و معززتر بود بالجمله در این ماجرا تقلید نمیکردند سید
مگر بطمع اینکه او نیز ایشانرا تقلید کند و چون در آن اوقات
اول آنبود و سید از خاندان جلیل و رفیع بود که در جمیع بلاد
و عباد شهرت داشت و خود نیز اظهار زهد و ورع مینمود جمعی
تقلید او کردند و جمعی دیگر تابع مقصد فاسد او شدند پس
آنکه همان اتباع و اذناب بهمین واسطه و فسا و عظما و داخل اجماع

اجماع شدند و گرنه ملا را اصل مخالفت در این مقام پیش از سه نفر
نبودند یکی در کربلای معلی و دو نفر دیگر در نجف و کسی با نها
موافقت نداشت مگر تلامیذ و اتباع ایشان با آنکه علم و بینه
و دلیلی در این مطلب داشته باشد اگر اجماع نبود و نه حجت و دلیل
متبع و مطاع است اجماع از جمیع علمای اعلام بر وثاقت و جلالت
شیخ مرحوم منعقد بود و انکار از دو نفر تا سه نفر در حق او بدون
حجت و برهان و دلیل و اغلب تابعین ایشان اراذل و ادانی و عوام
کالانعام بودند که بسبب علم الجود میل دنیا داشتند که به
تصدیق آنسه نفر در نظر ناس بعزت و دولت و احترام و مقام عالی
برسند احوال خلق نیز ولعی و معلوم است که در نقل اخبار بر کم
و کیف او می افزایند و اشباه غیر واقعه را بهم بسته میکنند بهر سانند
و در میان خلق مشهور میکنند پس ملتبس دارند که اجماع عبارت
از اینست چنانکه اجماع اهل خلاف و اهل باطل که منشأ اینگونه
اجماع مجتمعان تحت سقیفه بنی ساعده شدند و در اصطلاح سنت روات
که گویند چنین گویند جماعتی که از اجماع خارج شدند در وقتیکه

اجماع محقق منعقد شد بر خلافت امیر المؤمنین علیه السلام منکر این
این اجماع را خوارج نام گذاشتند باید لیل بر کفر ایشان حکم کردند
پس اگر جایز باشد در وقتیکه اجماع مسلمین منعقد شد بامری در
احوالی وازان پس خلاف آن مخالف بر شخصی ظاهر شد جایز است در
مخالفت اجماع کردن و بعکس آنچه اهل اجماع قایل شده اند قایل
شدن و کسی را نمیرسد حکم بر کفر ان نماید پس خوارج نیز بنا بر این
می توانستند گفت که اجماع مسلمین بر خلافت امیر المؤمنین علیه السلم
در حالت عدالت و وثاقت او منعقد شد بعد ازان وقتیکه بر ما
معلوم شد احداث بدعت در دین میکند و جمعی غیر معصوم و غیر
مطلع و جاهل بر عواقب امور بر عدم عدالت و وثاقت او حکم
نمودند ما هم از خلافت عدول کرده از او اعراض نمودیم در این صورت
شبهه خوارج صورتا ظاهر از شبهه این منکرین اقوی می نماید چرا
که شبهه ایشان بجهت عبارات که بغیر وقت اسلام جایز نیست
اعتبار بران نمودن خاصه وقتیکه گوینده عبارت تصریح مقصود
خود کند و انکار فهم دیگران نماید پس در این صورت جهت ایراد

ایراد خوارج و این منکرین یکیست و حکم یکی چنانچه اگر خروج از اجماع
مسلمین و رؤسا و علمای دین جایز باشد برای خوارج عذر و دلیلی است
بر اینکه تکفیر ایشان جایز نیست بالجمله نمیدانم از طعن و توبیخ قول خداوند
سبحانه کجا میگریزند که فرماید و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین
له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی و نصله جهنم و ساءت
مصیرا اگر این علمای اطیاب که اسامی ایشان ذکر کردیم ایمان ایشانرا انکار
و تکذیب کنند خودشان از دین خارج میشوند و اگر قایل شوند
بر اینکه علمای اطیاب مؤمنین و رؤسای دین بودند پس در این صورت
مخالفت ایشان البته اتباع غیر سبیل المؤمنین خواهد بود بنا بر این مشاقه
الرسول صلعم که خداوند عالم فرماید جز این نیست بالجمله نمیدانم
چه بگویم البته از این بیان تام واضح شد که این فرقه بالاسریه
مومنین و مؤمنات را اذیت و اهانت کردند بجرم و تقصیر
و بدون حجت بینه شرعیه و عرفیه فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا
چنانکه خداوند سبحانه و تعالی بنص صریح فرماید ان الذین
یرمون المحصنات المومنات الغافلات لعنوا فی الدنیا و الاخرة

پس مسلم است اینکه مؤمن در نزد خدا گرامیتر از مؤمنات است و
عالم گرامیتر از مؤمن غیر عالم است چه جای آنکه جمع شود با علم و ایمان
سیادت و نسبت بر دوحه احمدیه و شجره محمدیه صلوات الله
که شرف بر شرف و نور علی نور است و شکی در این نیست که نسبت
غلو و کفر و نسبتهای دیگر که باعث بغض و جرات خلق بر آزار و اذیت
چنین کسی باشد اعظم است از رمی زنای محصنه غافله باین معنی که
رمی زنای محصنه قبل از اقامه بینه شرعیه جائی که موجب
لعن اولیا و سعدا و شهدا بوده باشد پس عالم مؤمن زاهد
عابد بنسبت غلو و کفر و تصوف بطریق اولی موجب شد و اعظم
لعنات خداوند تعالی و اولیا و احباء الله و ملائکه مقربین و
انبیای مرسلین خواهد بود پس در این صورت حالت کسی چه باشد
که مستحق لعن شدید شد از جانب خدا و برای چنین کسی چگونه نسبت
تقوی میتوان داد و حال آنکه خداوند سبحانه و تعالی میفرماید
الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی من بعد ما بیناه للناس
فی الکتاب اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون اینکه کتمان می

کنند فضایل آل محمد صلوات الله علیهم که آیات کبری و بینه
عظمی هستند و خداوند سبحانه و تعالی در این آیه شریفه که لم یکن
الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین منفکین حتی تاتیهم البینة
رسول من الله یتلوا الآیه تصریح فرماید که بینه عبارت از حضرت
رسول است پس امیر المؤمنین که نفس رسول الله و سایر ائمه
علیهم السلام شاکله او ایشان نیز بینات الله هستند اینکه گروه
فضایل و مناقب بینات الله را انکار و کتمان نمودند و زیارت
جامعه کبیره را که از هادی علیه السلم مرویست که اجماع شیعه
بدان قائم است انکار کردند و فقرات چند از آن محو نمودند
و باین دلیل که خلق از خواندن آن بضلالت می افتند متمسک
شده خلق را از خواندن آن منع کردند و خود شان از خدا اعلم
دانسته چرا که امام معصوم است و آنچه از او جاری و صادر میشود
ماخوذ است از نبی و خداوند سبحانه و تعالی در حق نبی خود
شهادت داده و فرموده و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
وقتیکه کلام امام معصوم ماخوذ از نبی و کلام نبی ماخوذ از خدا

باشد پس کلام امام علیه السلم صادر از خدا است و در صورتیکه کلام
امام علیه السلم موجب تضلیل و گمراهی بوده باشد البته چنین کلامی
ندانسته از او صادر شده است چرا که او برای هدایت آمده و کلامی
گفته است که موجب غوایت شده است و حال آنکه مفروض آنست
که هر چه ایشان گفته اند با امر خدا گفته اند پس معلوم میشود که خدا
العیاذ بالله نمیدانسته است که چه کلامی باعث صلاح مردم است
و چه کلام موجب ضلال و این جماعت بمصالح خلق از خدا عالمتر
و داناترند قل ءانتم اعلم ام الله ومن اظلم ممن کتم شهادة عنده من الله
پس بدینقیاس لازم آید که این جماعت قایل باشند بر اینکه خدا بعض
جزئیات را نمیداند الا یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر اگر چه این
زیادتی را صفوان نقل نموده مرسلا ولیکن جمیع علمای شیعه بنظر
تصدیق و قبول از او دیده و بسمع اعتراف و اذعان شنیده اند
و در زیارت نامهای خود نقل کرده احدی بعید دانسته انکار فقره
از فقرات آن بر نیامده اند با اینکه کمال دقت و احتیاط را رعایت
مینموده اند بالجمله این جماعت انکار بینات ما انزل الله کردند

کردند چنانچه از بعضی سئوال کرده شد از معنی اینکه امام ولی الله است
جواب دادند که معنی ولی الله حبیب الله است با وجود اینکه
نزاع در میان اهل سنت و شیعه غیر این نیست که شیعه ولایت را
بمعنی تصرف دانسته اند و اهل سنت بمعنی محبت دانسته انکار
تصرف امام علیه السلام کرده اند و همین عالم که از او سؤال کرده
شد بزعم خلایق شیعه بود ولی تقویت اهل سنت مینمود و
میگفت که ولایت امام علیه السلام بمعنی محبت است و این فقره
نخستین انکاری بود که از ایشان در فضایل امام صادر شد چنان
فضیلتی که شیعه بسبب اینکه از امیر المؤمنین انتساب کرده اند
اختصاص از عامه یافته اند نمیدانم که اگر این عالم ولایت را بمعنی تصرف
قایل میشد چه ضرری داشت جز اینکه اگر چنین میگفت می
بایست بعموم تصرفات ولی اذعان کند و دلیلی باختصاص تصرف
نداشت مگر مزخرفاتی که طبایع از استماع آن متنفر میشوند دیگر
آنکه علم امامت انکار کردند و در نظر عوام چنان وا نمودند
که اگر امام جمیع اشیاء را عالم باشد با خداوند جل وعلا برابر

و یکسان میشود و حال آنکه همین علما در علم بعض اشیاء خود را
بالقطع با خداوند تعالی متساوی میدانند مثلا علم نحو و صرف
و منطق و معانی بیان و سایر علوم که از بعض مسائل اینها آگاهند
و اینکه زید مثلا موجود است و عمرو میت و مفقود شد
نیست در اینکه خداوند عالم نیز بهمین طور عالم این احوالست
پس بنا بر این در آن علوم با خدا مساوات دارند و در شیئی از اشیاء
و حالی از احوال و صفتی از صفات خود را با خداوند عالم برابر
سان میدانند و حال آنکه مسلمین معتقد در هیچ حالی از حالات
و هیچ صفتی از صفات اعم از جزئی و کلی با خداوند عالم برابر و یکسان
نمیتوان بود زیرا که علم خدا عین ذات اوست و در ذات
مقدسش اختلافی متصور نیست پس چه معنی دارد قائل
شدن بر اینکه با خداوند عالم در علم بعضی دون الکل مساوات
می توان داشت اگر گویند که علم خدا که متعلقست بر اشیاء عین ذات نیست
پس لازم می آید مساوات اینها با خدا در بعض احوال و لازم می آید اختلاف
جهت در ذات مقدس و اگر قایل باشند بر اینکه این علم غیر ذات

ذات است سؤال میکنیم آیا این علم حادث است یا قدیم اگر گویند حادث
است و علم ذاتی خدا را متعلق باشیا ندانند قایل بکفر شده
باشند و اگر گویند که خداوند سبحانه بذاته عالم است بر اشیاء
میپرسیم که آیا در ذات مقدس خدا اختلاف جهة و تعدد نسبتین
است یا نیست اگر گویند جایز است آنگاه توحید خود را منهدم ساخته
باشند چرا که معتقد متعدد الجهات حادث میشود اگر گویند
جایز نیست میگوئیم پس چگونه مساوات خود را در جمیع علوم با خداوند
عالم تعقل می نمایند پس بنا بر این وقتی که مساوات در جمیع احوال
منتفی شد همان جوابی که ایشان راست در لزوم عدم تساوی در
دانستن مسئله که خدا بر آن نیز عالمست جواب اشخاصی است
که قایلند بر اینکه امام علیه السلام بر جمیع اشیاء عالمست و اعتراض
همان اعتراض است و جواب همان جواب و قطع نظر از اینها اگر
قایل بر اینست که امام علیه السلام عالم بر کل اشیاء است هرگز
قایل بر این نشده که امام عالم است بر چیزها که خدا بر آنها عالم است
حاشا و کلا بلکه ائمه علیهم السلام را وقتیکه خداوند عالم

دهد مضمحل وجاهل میداند چیزی که لا یملکون لانفسهم نفعا ولا
ضرا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا بلکه مراد اینست که ائمه علیهم السلم
عالم هستند بر کل اشیائیکه داخل بعالم کون شده و در خزاین
کونیه مخزون کردیده نه اشیائیکه در خلقت خداوند سبحانه
وتعالی اناً فاناً مجدد میشوند از عالم تکوین و اشیائیکه امام علیه السلم
بر آنها عالم است در نسبت علمی که در نزد خداوند عالم است
در خزانه امکانیه مانند قطره ایست از بحر و دانه ریکی است
از بیابان و استغفر الله عن التحدید بالقلیل چه جای اینکه العیاذ
بالله مساوات و مماثلتی در میانه منصور شود چنانکه مظنون
ایشانست و بهمین ملاحظه قایل باید بود بر اینکه امام علیه السلم
عالم نیست بر بعض اشیاء مجدد میشود برای ایشان علیهم السلم
در لیالی قدر و شبهای جمعه و هر ساعتی از ساعات و هر انی از
انات اما آنچیزیکه بعالم کون داخل شده است از عالم عقلی کلی
بر جمیع مراتب از جزئی و کلی که در خزاین مستودعست عالمند
و مفاتیح آن خزاین در دست ایشانست وخداوند سبحانه وتعالی

تا وقتی که اراده نماید که بداند
و از همین قبیل است
علومی که

وتعالی نزد ایشان کذاشته چراکه ایشانند عند الله چنانکه خداوند عالم
فرماید ومن عنده لا یستکبرون عن عبادته ولا یستحسرون یسبحون اللیل
والنهار لا یفترون وحضرت صادق علیه السلم فرماید نحن الذین عند الله
پس هر چیزیکه در عالم تکوین است در نزد ایشانست و هر چیزی در عالم
تدوین نیست در نزد ایشان است و هر چیزی در عالم امکانست آن علم
ندارند تا وقتیکه از جانب خداوند علم عطا شود و هر انوقت که
اراده نمایند که بدانند میدانند همین است مراد علمای سابقین
علیهم الرحمة که کفته اند علم امام علیهم السلم ارادیست یعنی هر وقتیکه
بخواهد بداند میداند احادیث کثیره نیز مطابق این قول در همین مورد وارد
شده است بالجمله جماعت بالاسریه افراط کردند در آنکه حتی کفتند
امام علیه السلم نمیدانست که کنیزش در کدام زاویه است از زوایای
خانه وقتیکه او امام علیه السلم غایب و منهزم میشد و میکفتند که امام
فرقی نمیدانست در میان دو آب یکی تلخ بوده و دیکری ظاهر و وقتیکه
امام علیه السلم وقتیکه بارض کربلا رسیدند فرمودند اسم این زمین
چیست عرض کردند که فاضریات میخوانند فرمودند که آیا اسمی دیکر

دیگر باره عرض کردند که ارض الطفوف چه نامند فرمود ابا آسمی
دیگر باره عرض کردند شاطی الفرات کو سید فرمودند اسم
دیگر باره عرض کردند که کربلا کو سید اجماعت کفتند که امام
علیه السلم نمیداند این نامها را که میپرسید سائل وحشت نمود
و عجب شمرده دلیل ذکر کردند که اگر میداند چرا میپرسید سائل
اعتراض کرد که اگر پرسیدن دلیل جهل باشد پس چرا خدا از حضرت
موسی که می پرسید که وما تلک بیمینک یا موسی و از حضرت عیسی
پرسید که یا عیسی انت قلت للناس اتخذونی و امی الهین ایا خدا
نمیدانست و عالم نبود پس مبهوت شد جوابی نگفت امام محمد باقر ع
اشاره فرماید بانکه در آخر الزمان می آیند و اینگونه قبایح
و شنایع شایع میسازند از روی توبیخ و عتاب فرماید عجبا لاناس
من شیعتنا یزعمون ان طاعتنا واجبة کطاعة رسول الله صلعم ثم یکسرون حججهم
ویخصمون انفسهم ویقولون انا لا نعلم کل شئ اتری ان الله سبحانه یبعث
حجة علی اهل المشرق والمغرب ثم یخفی علیهم عنه بالجمله از قبیل انکار و کتمان
فضایل ائمه علیهم السلام که بینات الله است این فقرا بود که انها ظهور کرده

کرده و احادیث کثیره دیگر هست که بر ولایت و تصرف ائمه علیهم السلم
در عالم دلالت دارد و در کتب معتبره و خطب و ادعیه و زیارات و
قنوتات وارد شده است والخبر در خطبه افتخار و خطبة البیان و خطبه
تطنجیه و حدیث معرفت ایشان بنورانیه و حدیث حنیط الاصفر و
حدیث بساط و احادیث خلقت انوار ایشان و احادیثی که در باب
بودن ائمه است در اکوان سبعه قبل از خلق خلق و احادیث ظهور
و حدیث ابن مسعود و غیر اینها که در کتب معتبره و غیر معتبره از کتب
اصحاب رضی الله عنهم وارد است جمیع احادیث را انکار کردند و بضعف
حمل کردند و روات آنها را بغلو و جهل منسوب داشتند و بعضا
انها اقرار نکردند و مفاهیم انها را تصدیق ننمودند با اینکه دعای
اعتقاد را میخوانند که در مهج الدعوات مذکور است و شیخ بهائی
در مفتاح الفلاح از موسی کاظم و امام رضا علیهما السلام روایت کرده است
و خواندن ان دعا در هر صبح و شام مستحب است و از فقرات انست
که واشهد ان علیا امیر المؤمنین و سید الوصیین و وارث علم
النبیین و قائد الغر المحجلین و قاتل المشرکین و امام المتقین و مبیر

بودن ائمه است اشباح و احادیثی
که در باب بودن ع

المنافقين وجاهد الناكثين والقاسطين والمارقين امامی و حجتی
وصراطی و دلیلی و محجتی و من لا اثق بالاعمال وان زکت ولا ادیها منجیة
وان صلحت الا بولایته والایتمام به والاقرار بفضائله والقبول من
حملتها والتسلیم لرواتها وانحضرت صلوات الله علیه اقرار بفضایل امیر
المؤمنین ع وقبول مراتب انرا از جمله اعتقادات شمرده که واجبست
مؤمنرا معتقد بودن و واجب فرموده تصدیق حاملین
و تسلیم ارسال و اهمال راوین انها را کاشتا ما کان و بالغا ما بلغ چنانکه
جایز نیست ارسال و اهمال در ان احادیث جایز نبوده است نزلونا
عن الربوبیة فقولوا فینا ما شئتم ولن تبلغوا و حال انکه این حدیث
بچند ین طریق و بچند ین الفاظ در کتب معتبره روایت شده و نزد همه
مسلم است پس و فتیکه صحت این حدیث معلوم شد چه جای حرفست
در صحت و ضعف روایاتی که در این مواد ذکر شد رسول الله صلعم
در خطبه روز غدیر فرماید ایها الذین ان لامی فضایل کثیرة لا ابد
ان احصیها فی مجلس واحد الا فمن اتاکم بشیء منها فصدقوه و صفار
در بصائر الدرجات بسند صحیح از زراره روایت کرده و گفته است

گفته است که وارد شدم بخدمت ابی جعفر علیه السلم فرمودند
ان احادیث شیعه چه در پیش خود داری عرض کردم که احادیث
کثیره نزد من هست که قصد کرده ام اتشی افروخته انها را بسوزانم
فرمودند نزد من ارانچه انکار ان بر دل تو و سایر مردم از روی
جهل خطور می کند چنانکه ملائکه از روی عدم علم بسر خلقت
اعتراض کرده در حضرت باری عرض کردند که اتجعل فیها من
یفسد فیها و یسفك الدماء و نیز در منتخب البصائر و غیر ان باسندهای صحیح ازجابر
چند روایت که ابا جعفر علیه السلم از حضرت رسول ص روایت کرده
که فرمودند ان حدیث ال محمد عظیم صعب مستصعب لا یؤمن به
الا ملك مقرب و نبی مرسل او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان فما
ورد علیکم من حدیث ال محمد علیهم السلم فلانت به قلوبکم و عرفتموه
فاقبلوه و ما اشمازت له قلوبکم فردوه الی الله والی الرسول والی العالم
من ال محمد علیهم السلم وانما الهالك ان یحدث احدکم بالحدیث او بشیء
لا یحتمله فیقول والله ما کان هذا پس شد انکار بر فضائل ایشان
کفر است و نیز در همان کتاب باسندهای صحیح ازنعدام روایت

که گفته است از ابا جعفر شنیدم که در ضمن حدیثی میفرمود
ان اسوء اصحابی عندی حالا الذی اذا سمع الحدیث ینسب الینا فیروی
عنا فلم یحتمله قلبه واشمأز منه وجحد وکفر بمن دان به فلا یدری
لعل الحدیث منا خرج والینا اسند فیکون بذلک خارجا عن ولایتنا
پس بمجرد احادیث کلا چنانکه اصطلاح حدیث است ضعف السند
میشد بلکه در این باب روایات صحیحه دیگر هست و مضامین
زیارات مسلمه مقبوله درین موارد وارد شده همچنین در دعاها
و فقویها [?] روایت شده است خصوصا در توقیع که از جناب ابی عبد الله
الحسین مرویست پس اگر همه اینرا باثار رد بکنند و انظواهر اینها اعراف [?]
کنند بر اینکه از مشرف بودن ائمه علیهم السلام نه استقلال اینها
لازم می اید و نه شرکت و نه تفویض چنانکه در حق ملائکه قائل
شده اند نمیدانم چه ضرر با حوال اینها دارد با اینکه امام علیه السلم
فاعل کلیه در ضمن اینگونه احادیث باینها بیان فرموده است
چنانکه از مفضل روایت که ابو عبد الله علیه السلم فرمود :
ما جائکم عنا مما یجوز ان یکون فی المخلوقین ولم تعلموه ولم تفهموه

ولم تفهموه ولا تجحدوه وردوه الینا وما جائکم عنا ان لا یجوز فی
المخلوقین فاجحدوه ولا تردوه الینا پس شکی نیست در اینکه مضمون
این احادیث که سابقا مذکور شد انجمله الخبرها است که در مخلوق
ملتوانند بود چنانکه در ملائکه و حملهٔ عرش و امثال اینها در کار
صورتست چرا ایمقدار از اینگونه احادیث و اخبار وارده را انکار
می کنند و حال انکه قریب به هزار از این احادیث وارد است
غیر انکتمان ما انزل الله من البینات باعث چیست که تحمل شنیدن
این احادیثرا ندارند و هنگامیکه انشنیدن اینها شکدل می شوند
در نظر عوام الناس باین لباس جلوه میدهند که اینمطالب انجمله
اسرار است که افشای ان جایز نیست و حال انکه در اینصورت
ابواب جمیع سؤال و جواب تدوین علوم و تدریس رسوم مسدود
و مطموس میکردد بلی بیان اسرار جایز نیست ولی اسرار انرا گویند
که در حقیقت قاعده کلیه نبوده باشد و براهین عقلیه و نقلیه
برای اثبات ان و اسکات سامع اقامه نتوان نمود یا مقام تقیه
و بیم ازار و اذیت در اظهار ان بوده باشد چنانکه کاظم در مقام

تتمه بیان مسئله حیض را از اسرار شمرده‌اند وهمچنین بودن امیر
المؤمنین علیه السلم افضل از جمیع انبیا مستور داشتند چرا که در آن
زمان اقامه برهان واضح و دلیل لایح متعذر بود اما در این جزو
زمان امثال این مسائل مبذول و معروفست و بین هرگاه دانستن
این مسائل اسرار میبود امیر المؤمنین علیه السلم اباذر را خبر نمیداد در
حدیث معرفت خودش بنورانیه اما چه سر لیست در بودن امیر المؤمنین
با یکی از ائمه علیهم السلم نازل منزله ملائکه در تصرف عالم و حال آنکه
ملائکه خدام ایشان هستند و از شعاع انوار ایشان افریده شده اند و
چه سر لیست در بودن امیر المؤمنان با یکی از ائمه علیهم بمنزله ثوری
که هفت زمین در سر شاخ او قائم و محفوظند و چه سر لیست در بودن
امیر المؤمنین با یکی از ائمه علیهم السلم بمنزله بقره بنی اسرائیل در احیا
موتی و چه سر لیست در بودن ایشان علیهم السلام العیاذ بالله بمنزله
دشمن خدا ابلیس در رجائی و ساری بودن آن در جمیع مراتب وجود
ایشان و سایر موجودات و چه سر لیست در بودن ایشان علیهم السلم
بمنزله میکائیل و اسرافیل و عزرائیل در رسانیدن حیات و

رزق و موت بر جمیع اشیا و چه سر لیست در بودن ایشان علیهم السلم
نازل منزله ملائکه که حافظ سموات اند و کدام عقل این را منع کند
و کدام نقل با این منافات دارد و اینکه بنظر عوام مستبعد هستند کراه
انکار ما بر این مطالب نمیشود بودن دلیلست بر ثبوت اینها نمیدانم چه
دلیلی صحیح است اقوی از ده هزار حدیث و چگونه جایز است که
جمیع اینها کذب و افترا باشد بالجمله در نفی این امور سندی از عقل
و نقل در دست نیست و بجز کتمان منظوری ندارند تا شامل ایشان
باحوال ایشان فرموده خداوند عالم که الذین یکتمون ما انزلنا من
البینات والهدی من بعد ما بیناه للناس اولئک یلعنهم الله و یلعنهم
اللاعنون و باقر علیه السلام فرموده است نحن اللاعنون و عجیبتر
اینکه اگر گفته شود که عیسی روح الله است تصدیق میکنند و اگر
گویند علی نفس الله است مضطرب و استیحاش میکنند و غریب می شمارند
و محو مینمایند در همین ایام از این قبیل در جواب بعض متعسفین
مشروح و مفصلی نوشته ام که در این مقام کلام را بکران طول
انجام نمیکنم اما جواب قول تو دام الله تاییدک که سؤال کرده

از اینکه هر دو گروه معترف و مراتب بعض روایات ملیه می بینی
اینست که چگونه اعتراف بعض روایات ملیه را در حق بالاسریه تعقل
میتوان نمود و حال آنکه ایشان بمجرد ملاحظه عبارات که از مراد قایل
انها بیخبر بودند چنین فتنه و فسادی برپا کردند که منافی ضروری
اسلامست و انعقاد اجماع مسلمین و اتفاق کلام اینها بر این نیست
که کتابت تاسیس حکمی کند و موجب امری شود و لا اعتبار بالقرطاس
بلکه اقرار معتبر است و باقرار شهادت دهند و بوجود اقرار بمجرد
کتابت چیزی ثابت نمیشود و حکمی بامری مترتب نمیگردد تا چه رسد
براینکه متکلم از مراد خویش خبر دهد و بر مستورات فواد خود
تصریح کند با وصف این امور و مخالف ضروری اسلام را مرتکب شده
چنین فسادی در میان خلق انداخته و بلاد و عباد را مشوش
و مضطرب نمودند مردم نیز چنانکه از مبدء وجود تا آخر مقامات
شهود رسم معهود شانست تابع شهرت شدند و وسیله تمویه
و راه زنی که برای عوام بدست آورده بودند این بود که اگر کتابت
اعتباری نباشد راه علمی که حاصل میشود از اخبار ماضین و سنن

و سنن اولین مسدود میگردد و مثل اهل علماء و عقاید متقدمین و مطالب
الشان را اعتباری باقی نمی ماند و در توثیق و تضعیف رجال در رواة
میزانی که هست از دست میرود و شبهه نیست در اینکه اینجمله از
خطوط و کتب مستنبط و معلوم میشود پس چگونه می توان گفت که کتابت را
اعتباری نیست بالجمله مقصود شان از این عبارات بجز بهرزی
تمویه و تلبیس نبود چرا که گفتگوی ما در کتابت و عباراتیست که
تصریح و بیان صاحب کتابت آن مخالف و معارض آن باشد این
چنین کتابت را البته اعتباری نیست خاصه وقتیکه اینگونه عبارات
بدست کسی افتد که معرفت و السن ندارد مثل اینکه مسائل طب و
نجوم بدست فقیه افتد و مسائل فقه بدست منجم لکن وقتیکه عبارت
و کتابت را معارضی نباشد و آن عبارت بدست کسی افتد که از
اصطلاح و رموز آن آگاهست چنانکه عبارتهای هر فنی در پیش
اهل آن فن پس شکی نیست در اینکه الحجتان در نزد اهل او افاده
ظن میکند علم مکن وقتیکه قراین کثیره و تواترات غیر عدید
موجب حصول علم شود لیکن گفتگوی ما عباراتیست که تصریح

عبارت وفقرا این معارض انست چنین کلا میتر اموافق ضرورت اسلام
البته اعتباری نیست ایها السائل ادام الله تاییدک جواب فقره آخر
سئوال تو که تکلیف عبد عاجز چیست اینکه تکلیف ما در اعتقادات
نظریه وتفحص واخذ مطالب متعارفست از مواقع انها یا در فروع عبادت
در مهر وصورت هرگاه خود ت از اهل ذکر واستنباط هستی عمل
کن باخباریکه استنباط میکنی از طریقه که در معرفت الله از جانب خداوند
عالم بواسطه اهل بیت اطهار بتو رسیده که ایشانند راسخین فی العلم
وایشانند اهل بیتی که اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا اعتقاد بدید
وطریقه واپین خود را از اخبار واثار وموضع لشد بید ایشان
علیهم السلم اخذ کن هرگاه خود از اهل ذکر واستصباح نیستی
وقوه استنباط نداری طلب کن عالمی که اعتماد بدان توان نمود
دردین واما ملتفت مطالب توان شد واخلاق ائمه علیهم السلم
ودان توان یافت چرا که ما بین نائب ومنوب عنه در علم وعمل
از مناسبتی ناگزیر است تا علمش میباید جمیعا مستند باشد بکتاب
وسنت واخباریکه راجع باینها ست از قبیل اجماع ودلالت عقلی که

که مستنیر است بنور شرع پس نقل نکند مگر از آل محمد سلام الله علیهم
واعتماد نکند مگر بر اینها واستناد کفتکو نکند مگر در نحو اینها و
رجوع ولا الا لشئ الرکائب ومنکم الا لاثنا الرغائب وفیکم والا
فالحدیث مختلق ومنکم والا فالحدیث کاذب ویحیی بن ذکریا کفته
است من سره ان یستکمل الایمان فلیقل القول منی قول آل محمد
علیهم السلام فیما اسروا وفیما اعلنوا وفیما بلغنی وفیما لم یبلغنی ودر
روایت دیگر چنین است که در هر صبح وشام کفته شود که وما
قال آل محمد سلام الله علیهم قلنا وما دانوا به دنا اما عملش میباید
مطابق باشد با رفتار وکردار مومنین ومتخلق باشد باخلاق و
متصف باشد بصفات انها چنانکه بعضی از ان اوصاف را امیر المؤمنین
بیان فرموده وثقة الاسلام روایت کرده است اگرچه حدیث
طویلیست لکن با وجود طولش در اینمقام ذکر میکنم تا مؤمن ومجتهد را
بشناسی که چگونه کسی باید باشد زیرا که مجتهد خلیفه الله است وحجت است
برخلق از جانب حجة الله صلوات الله علیه وحاکم بر فروج ودماء و
اموال مطلقا پس باید مؤمنی باشد امین وکاملی صاحب یقین

نکنند مگر بروی اینها و بنا شد
بیضو و اینها چنانکه شاعر گوید
الیکم

منصف باوصافی که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده در کافی
باسندهای معتبر از ابی عبد الله علیه السلام کلینی روایت کرده
که فرمود روزی شخصی همام نام که بعبادت عابد و ناسک و مجتهد
بود در مجلس امیر المؤمنین علیه السلام برخواست و آنحضرت
مشغول ادای خطبه بود عرض کردم یا امیر المؤمنین اوصاف مؤمنرا
بیان فرما بوضوحی که در نظر ما محسوس و مشهود گردد پس آنحضرت
فرمود یا همام المؤمن هو الكيس الفطن بشره في وجهه وحزنه في
قلبه اوسع شيء صدرا واذل شيء نفسا زاجر عن كل فان حاض على
كل حسن لا حقود ولا حسود ولا وثاب ولا سباب ولا عياب ولا
مغتاب يكره الرفعة ويشنأ السمعة طويل الغم بعيد الهم كثير
الصمت وقور ذكور صبور شكور مغموم بفكره مسرور بفقره سهل
الخليقة لين العريكة رصين الوفاء قليل الاذى لا متافك ولا متهتك
ان ضحك لم يخرق وان غضب لم ينزق ضحكه تبسم واستفهامه تعلم
ومراجعته تفهم كثير علمه عظيم حلمه كثير الرحمة لا يبخل ولا يعجل
ولا يضجر ولا يحيف في حكمه ولا يجور في علمه نفسه اصلب من الصلد

من الصلد ومكادحته احلى من الشهد لا جشع ولا هلع ولا عنف
ولا صلف ولا متكلف ولا متعمق جميل المنازعة كريم المراجعة عدل
ان غضب رفيق ان طلب لا يتهور ولا يتهتك لا يتجبر خالص الود وثيق
العهد وفي العقد شفيق وصول حليم خمول قليل الفضول راض
عن الله تعالى عز وجل مخالف لهواه لا يغلظ على من يؤذيه ولا يخوض
فيما لا يعنيه ناصر للدين محام عن المؤمنين كهف للمسلمين ولا يخرق
الثناء سمعه ولا ينكي الطمع قلبه ولا يصرف اللعب حكمه ولا يطلع الجاهل
علمه قوال عمال عالم حازم لا بفحاش ولا بطياش وصول في غير عنف بذول
في غير سرف لا بختال ولا بغدار ولا يقتفي اثرا ولا يحيف بشرا رفيق
بالخلق ساع في الارض عون للضعيف غوث للملهوف لا يهتك سترا
ولا يكشف سرا كثير البلوى قليل الشكوى ان رأى خيرا ذكره وان
عاين شرا ستره يستر العيب ويحفظ الغيب ويقيل العثرة ويغفر لا يطلع
على نصح فيذره ولا يدع جنح حيف فيصلحه امين رصين تقي نقي
زكي رضي يقبل العذر ويجمل الذكر ويحسن بالناس الظن ويتهم
على العيب نفسه يحب في الله بفقه وعلم ويقطع في الله بحزم وعزم

لا يخرق به فرح ولا يطيش به مرح مذكر للعالم معلم للجاهل لا يتوقع
له بائقة ولا يخاف له غائلة كل سعي اخلص عنده من سعيه وكل نفس
اصلح عنده من نفسه عالم بعيبه شاغل بغمه لا يثق بغير ربه فريد وحيد
حزين يحب في الله ويجاهد في الله ليتبع رضاه ولا ينتقم لنفسه بنفسه
ولا يوالي في سخط ربه مجالس لاهل الفقر مصادق لاهل الصدق
موازر لاهل الحق عون للغريب اب لليتيم بعل للارملة حفي باهل
المسكنة مرجو لكل كريهة مامول لكل شدة هشاش بشاش لا بعباس
ولا بجساس صليب كظام بسام دقيق النظر عظيم الحذر لا يبخل وان بخل
عليه صبر عقل فاستحيى وقنع فاستغنى حياؤه يعلو شهوته ووده
يعلو حسده وعفوه يعلو حقده لا ينطق بغير صواب ولا يلبس الا
الاقتصاد مشيه التواضع خاضع لربه بطاعته راض عنه في كل حالاته
نيته خالصة اعماله ليس فيها غش ولا خديعة نظره عبرة وسكوته
فكرة وكلامه حكمة مناصحا متباذلا متواخيا ناصح في السر والعلانية
لا يهجر اخاه ولا يغتابه ولا يمكر به ولا ياسف على ما فاته ولا يحزن على
ما اصابه ولا يرجو ما لا يجوز له الرجاء ولا يفشل في الشدة ولا يبطر في

في الرخاء يمزج العلم بالحلم والعقل بالصبر تراه بعيدا كسله دائما نشاطه
قريبا امله قليلا زلله متوقعا لاجله خاشعا قلبه ذاكرا ربه قانعة
نفسه منفيا جهله سهلا امره حزينا لذنبه ميتة شهوته كظوما غيظه
صافيا خلقه امنا منه جاره ضعيفا كبره قانعا بالذي قدر له متينا
صبره محكما امره كثيرا ذكره يخالط الناس ليعلم ويصمت ليسلم ويسال
ليفهم ويتجر ليغنم لا ينصت للخبر ليفجر به ولا يتكلم ليتجبر به على من سواه
نفسه منه في عناء والناس منه في راحة اتعب نفسه لاخرته فاراح
الناس من نفسه ان بغي عليه صبر حتى يكون الله الذي ينتصر له بعده
ممن تباعد منه بغض ونزاهة ودنوه ممن دنا منه لين ورحمة ليس
تباعده تكبرا ولا دنوه خديعة ولا خلابة بل يقتدي بمن كان قبله
من اهل الخير فهو امام لمن بعده من اهل البر فصاح همام صيحة ثم مغشيا
عليه فقال امير المؤمنين عليه السلام اما والله لقد كنت اخافها
عليه وقال عليه السلام هكذا تصنع المواعظ البالغة باهلها فقال
له قائل فما بالك يا امير المؤمنين فقال له عليه السلام ان
لكل اجل لن يعدوه وسببا لا يجاوزه فمهلا لا تعد فانما نفث على

علی لسانک الشیطان فرموده‌اند باهمام مؤمن زیرک و هوشیار و روترش
با بهجت و ابتشار بود محزون القلب فسیح الصدر ذلیل النفس معرض
از زخارف دنیا اعتبار و مقبل بر عبرت و پایدار خالی از حقد و حسد
و عاری از دشنام گوئی و ضلالت و بری از عیب جوئی و غیبت
گوئی و شنعت زدن و دعوت طلبی طویل الغم بعید الهم کثیر الصمت
موقر و متذکر و صابر و شاکر و متفکر خود غمگین و بغیر خود شادان
نرم طبیعت و نیکو خصلت کثیر الوفاء قلیل الاذی عامی باشد نه
دروغ گو و بهتان زن در وقت خنده پرده ندرد و هنگام خشم
شدت نکند بلکه خنده‌اش تبسم و پرسیدنش برای تعلم
و مراجعتش برای تفهم کثیر العلم عظیم الحلم و شدید الرحمة باشد بخیل
و عجول و زود رنج و کبر آگین نباشد در علم و حکم خود میل و جنف
و جور و اغماض نکند قلبش شدیدتر از حدید و سعی و مجاهدتش
گواراتر از شهد بوده باشد نه شدید الحرص و طویل الامل و سخی
کریم و مال اندوز و تکلیف گزین و مباید جمیل المنازعة و کریم
المراجعة بوده در گاه غضب گذشته کند و در راه طلب بهرخو

و شفیق بوده متهور و مهتک و متبختر نباشد خالص الود و وثیق العهد و
مهربان و حلیم و درست پیمان و ساکت و واضع از خدای خود و مخالف
هوای خود باشد بر کهتر از خود سخت نگیرد و در کاری که تحصیلش
غیر ملیم است اصرار نکند ملجا بود مسلمین را و حامی بود دین مبین را
و بعزت دهد مؤمنین را گوش خود را بستایش و ثنا نگشاید و در اشرار
بحرص و طمع آشنا نسازد حکمش طبیعت آمیز باشد و جمال و ابر علو
خود محروم نماید سخن گوید و عمل کند و عالم خاتم باشد و نه
نحاش و سبک سر و شفقت و کلفت خویش ندارد و تجسس بیهوده نکند
متکبر و مکار نباشد ظلم بر احدی نکند و دنبال هر هوده
نرود با خلق خدا برفق و مهربانی بسر برد ضعفا را یاری دهد و
مظلومین را دادرسی کند پرده کسی ندرد و راز کسی را فاش نسازد
و کثیر الحزن باشد و قلیل الشکایة هرگاه که چیزی پسند مذکور
نماید و اگر شری مشاهده کند مستور دارد و دیگران را بپوشد
در حفظ الغیب بکوشد عذر پذیر و خطاپوش باشد هنگام نصیحت
خطاکاران خود داری نکند و در اصلاح فساد کار جباران اشرار

معاف ندارد امین و محکم کار و نیکو خصلت و پسندیده شعاب ۴۵۹
بود عیب پوش و جمیل الذکر و حسن میباشد و عیبی که در نظر ارد
نفس خود را بدان منسوب و معاتب دارد علم و یقین وا در معرفت الله
و در سبیل خداشناسی با عزم و جزم بود احوال شادی و غمش
با اعتدال باشد مذکر باشد نسبت بعالم و معلم نسبت بجاهل نه
او را بیمی از نزول نوایب و دواهی و نه ملالتی از خدمت اهل
و مباهی بریاضت و عبادت هر کس را خالص تر از ریاضت خود بیند
و هر نفسی را از نفوس صالحتر از نفس خود داند چشمش بر عیوب
خود باشد و اشتغالش بر کروب خود و بجز بیم خداوند دلش
ترسی نباشد غریب و وحید و حزین خدا دوست باشد و
مجاهده در راه خدا کند تا از نفس بمقام رضا کند متابعت هوای
خود نفس خود را برنج و تعب بیندازد تا باین سبب مستوجب
عقوبت خدا نباشد بلکه مجالس اهل فقر و مصادقت اهل صدق
و مأوی اهل حق و معاین غربا و پدر یتیمان و شوهر بیوگان
شفیق اهل مسکنت و ملجاء و مرجع در هر شدت و پناه در هر

در هر مصیبت باشد و بشاش و گشاده ابرو بود نه عبوس و ترش رو و متین ۴۶۰
و سنگین متحمل و متبسم دقیق النظر و عظیم الحذر باشد بخل نکند و اگر
دیگران بخیل او باشند صبر کند غافل باشد و باحیا و مستغنی شرش
غالب نیاید بر شهوتش و دوستیش فائق نیاید بر کینه اش و گذشتش زاید
باشد از حسدش باشد که غیر از خود شعار کند و شیوه میانه
روی اختیار بعز و فتنی و تواضع راه رود و خاضع و مطیع و بجود باشد
و واضع باشد از خدا در هر احوال نیتش خالص و عملش خالی از غش
و حیل نظر کردنش عبرت باشد و سکوتش فکرت و سخن گفتنش حکمت
نیکخواه باشد و با همت و ناصح باشد و با محبت در غیبت و حضور
و سر و علانیه برادران خود را دوست داند و غیبت و حیلت در حق
ایشان بخاطر نگذارند تا سف نخورد بدانچه از دست رفته و اشفته
نباشد از مصیبتی که باو رسیده امیدوار نباشد بچیزی که باو
امیدوار بودن نشاید هنگام شدت مضطرب و در وقت رخا
مغرور و معجب نباشد علم و حلم و عقل و صبر را باهم جمع کند و کسالت
در احوالش راه نیابد و علی الدوام با نشاط و اقدام باشد طویل الامل

نباشد و ذللش کثیر باشد و مترصد و آماده برای اجل بود قلبش خاشع
و نفسش بر یاد خداوند قانع جهل از خود دور کند و امر خود سهل
شمارد شرمنده ذنوب خود گشته و هوی و شهوت خود کشته عیب خود را
فرو برده و اخلاق خود را مهذب و مصفا کرده طالب امن و راحت
همسایگان خود باشد ضعیف باشد عزوه و کبرش و قانع باشد بروزی
مقدرش محکم باشد صبرش و متین باشد امرش کثیر الذکر باشد با مردم
معاشرت کند بقصد تعلم و سؤال کند برای تفهم و کسب معیشت کند
تا غنیمت حاصل کند و کثیر سخن گوید تا باین سبب سالم ماند نقل اخبار
نکند تا از داری طایه افتخارش باشد و کم حرف زند تا باین سبب
منت بر دیگران داشته باشد نفس خود را در رنج و تعب دارد
تا دیگران از آن در امن و راحت باشند و هر ظلمی که با و رسد
صبر کند تا خداوند عالم معین و ناصر او شود بعض او نسبت به
کسیکه از او دوری کند دوری اوست و ملاقاتش نسبت با نکه
میل ملاقات او کند راحت و رحمت از او است نزد و دلیش او روی
تکبر و عظمت است و نزدیکش از روی مکر و حیلت بلکه در صدر

در هر کار مقتدی و متاسی اهل خیر باشد که پیشوایان او بینند و
امام اهل بر باشد از آنانکه بعد از او خواهند بود از او خواهند
بود پس در اینحالت همام صیحه زد و بیهوش افتاد حضرت فرمودند
که موعظه حسنه در احوال اهلش چنین تصرف کند و من والله
از ترس عدم تحمل او پیش از این توصیف مؤمن نکردم یکی از پیشینیان
که حاضر مجلس بود بمقام اعتراض بر آمد که یا امیر المؤمنین چه کردی
که باعث هلاک او شدی فرمودند که هرکسی را اصلیست که از آن
تعدی نمیتواند کرد و سبب هلاکی است که از او نمیکذرد دست کوتاه
کن و از حد مگذر این اعتراض را بر زبان تو جاری نکرده مگر شیطان
انتهی الحدیث الشریف صلی الله علی قائله لیرا بها الشامل اکثر احوال علما
بر تو مشتبه است تتبع کن در آثار ایشان کن در آثار ایشان و تفحص در
اخبار ایشان و از اخلاق ایشان اطلاع بهم برسان و سلوک و
رفتار و شعار و دثار و کردار و گفتار ایشان را ملاحظه کن و چنانکه
از من پرسیدی از خود شان و از دیگران سؤال نموده معرفت
حاصل کن پس وقتیکه باین کیفیت بذل جهود و تجسس و تفحص کردی

خداوند عالم را واجب شود که تا بهبوده صراط مستقیم و نهج قویم
هدایت فرماید و بعالی کامل رهبری کند که راضی از او است
و امداد انجاب بحج و خلفای خود حاکم و خلیفه گماشته است
چنانکه در حق مجاهدین فی سبیل الله که طالب مناوقا صد قرب
حقند باعظم تاکیدی نوید هدایت داده و فرموده الذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا بالجمله الخ در این اوراق بیان کردیم اموری
پوشیده نیست و بر همه کس واضح و مبرهن است بعضی از امور که
از بعضی مستور و مخفی بود ببیان ان پرداختیم خاتمه سابقا نیز
وعده نمودیم که جواب ثالث فوم را در مقابل همان سئوال نیز ذکر کنیم
البته ان جواب بنور سیده و ان اینست که بسم الله الرحمن الرحیم
خداوند عالم فرموده الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
و امیر المؤمنین علیه السلام فرماید اخوک دینک فاحتط له
و امام محمد باقر علیه السلام فرماید عند اختلاف الاخبار خذ
ما اشتهر بین اصحابک و اترک الشاذ النادر حرم فلان الموسوی
انتهی جوابه نظر کنید بر پایه عالم ابتغا لم که بچه نحو جواب عنبر شافی

شافی نوشته چنان پنداشته که مقصود سائل فهمیدن این ایه شریفه
است که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و حال انکه همین
ایه شریفه سائل را بمقام استفسار و استبصار اورده تا بسبب این
مجاهده مستوجب هدایت گردد لیکن این هدایت هر چند از
عطایای خداوندی است ولی خدا برای این هدایت برای ابواب
مقرر داشته است و ان ابواب عبارات از ائمه علیهم السلام است
چنانکه در کافی از امیر المؤمنین علیه السلم روایت شده و ما حصل
ان اینست که اگر اراده خداوند سبحانه و تعالی قرار گیرد بر اینکه
خود را بمخلوقات خود بشناساند البته قادر بر اینست ولیکن حکمت
خداوندی چنین اقتضا نموده که ما ها را دلایل و سایل ابواب
معرفت خود فرموده است پس چون امام علیه السلم باب معرفت
باشد در حالت غیبت انحضرت نایب و محل باید حامل هدایت
و باب معرفت باشد پس انکس که بزعم خود شرنایب مناب امام
و وکیل اسلامست هر گاه بیان طریق هدایت برای متحیر نکند
و از ظلمت حیرت بانور بصیرت سیر ولش نیاورد تلاوت این ایه

شریفه در جواب آن غیر اینکه موجب مزید حیرت شود چه ثمر
دارد البته چنان تصور میکرده است که آیات این آیه شریفه
غافلست وحال آنکه سائل عدم ملاحظه مدلول این آیه شریفه نمود را
عجاهدات واداشته واین سؤال اگر از جمله هدایت نموده از جمله
مجاهدات پنداشته جوابیکه از تأمل این هدایت حاصل
کند همانست که او را بمقام سؤال در آورده وسودی که از این سؤال
میبرد نیست بجز تحصیل حاصل اما اینکه سائل را امر باحتیاط کرده است
بنظر تحقیق ملاحظه باید کرد که اینجا مقام احتیاط است وحال
آنکه احتیاط در امور لیست که جمع آنها ممکن باشد چنانکه احتیاط
در میان واجب و مستحب و مابین مکروه وحرام اما وقتیکه امر
دایر شود میانه واجب وحرام و مستحب و مکروه در اینمقام چگونه
احتیاط ممکن ما شود هم چنین وقتیکه شیعه بالاسریه را بر خطا دانند
وتقلید ایشان تجویز نکنند وایشانرا منحرف ومتجاوز از قواعد
شرعیه دانند وبالاسریه نیز بدست آویز شبهه که از عدم ملاحظه
بعضی عبارت حاصل نموده اند وحال آنکه واجب بود که اعتنا به

به عبارت نکنند تقلید شیعه را جایز ندانند با وجود اینهمه مخالفت
وتعارض بهمه جهت چگونه متحیر مسکینرا احتیاط میسر وممکن می
شود این بعینه امر کردن است بتقلید آنکس که گفت قتل سیدنا
علی سیدنا طلحه وصاحب سیدنا عائشه سیدنا علیا که به سه
سید اطلاق کرده ومحبت هر سه را مانعة الجمع ندانسته است
اگر مقصودش از این احتیاط تابع شدن است بر آنکه اغلب واکثر مایل
وتابع ان شده اند ولازم اید تابع شدن بر مخالفین امیر المؤمنین
چرا که اغلب اکثر میل بانها نموده اند وتابع آنها شده پس اثبات این
احتیاط تخریب شریعت سید المرسلین وهدم دین مبین است
واین کلامیست که هیچ جاهلی روا نمیدارد که بان متکلم شود
تا چه رسد بانکس که دعوی علم وفضیلت میکند بهر حال اما
فقره ثانی جوابش که خذ ما اشتهر بین اصحابک واترک الشاذ النادر
بدانکه علم بشهود در احکام فرعیه است انهم وقتی که ادله
تعارض کنند ودلیل ترجیحی در دست نباشد نه در تعیین
رئیس مذهب وحامل شریعه چنانکه همین جواب امام علیه السلم

در مقابل سؤال عمر ابن حنظله وارد شده که از کیفیت قرض و ارث
و میراث بوی سؤال کرده نه جواب اصول معارف و این جواب
متعلق بجزئیات احکام فرعیه است در وقت تعارض ادله و
فقدان مرجح لکن در احکام اصولیه و اثبات رئیس مذهب کثرت را
چه مدخلیت که دلیل ترجیح باشد و حال آنکه خداوند مذمت
فرموده کثرت را و آیات کثیره نزدیک بهشتاد آیه چنانکه فرماید
لقد ذرانا کثیرا من الجن والانس و فرماید اکثرهم لا یفقهون و اکثرهم
لا یعقلون و اکثرهم لا یشکرون و لکن اکثر الناس لا یعلمون
و اکثرهم یجهلون همچنین آیات و روایات غیر عدیده از این قبیل
و مدح فرموده قلت را و فرموده و قلیل من عبادی الشکور و ما
امن معه الا قلیل فشربوا منه الا قلیلا و آیات بسیار از این قرار
و باقر علیه السلام فرماید الناس کلهم بهائم الا المؤمن والمؤمن
قلیل والمؤمن قلیل صادق علیه السلام فرموده المؤمنة
اعز من المؤمن والمؤمن اعز من الکبریت الاحمر و هل رای احدکم
الکبریت الاحمر و احادیث دیگر نیز در ذم کثرت و مدح قلت

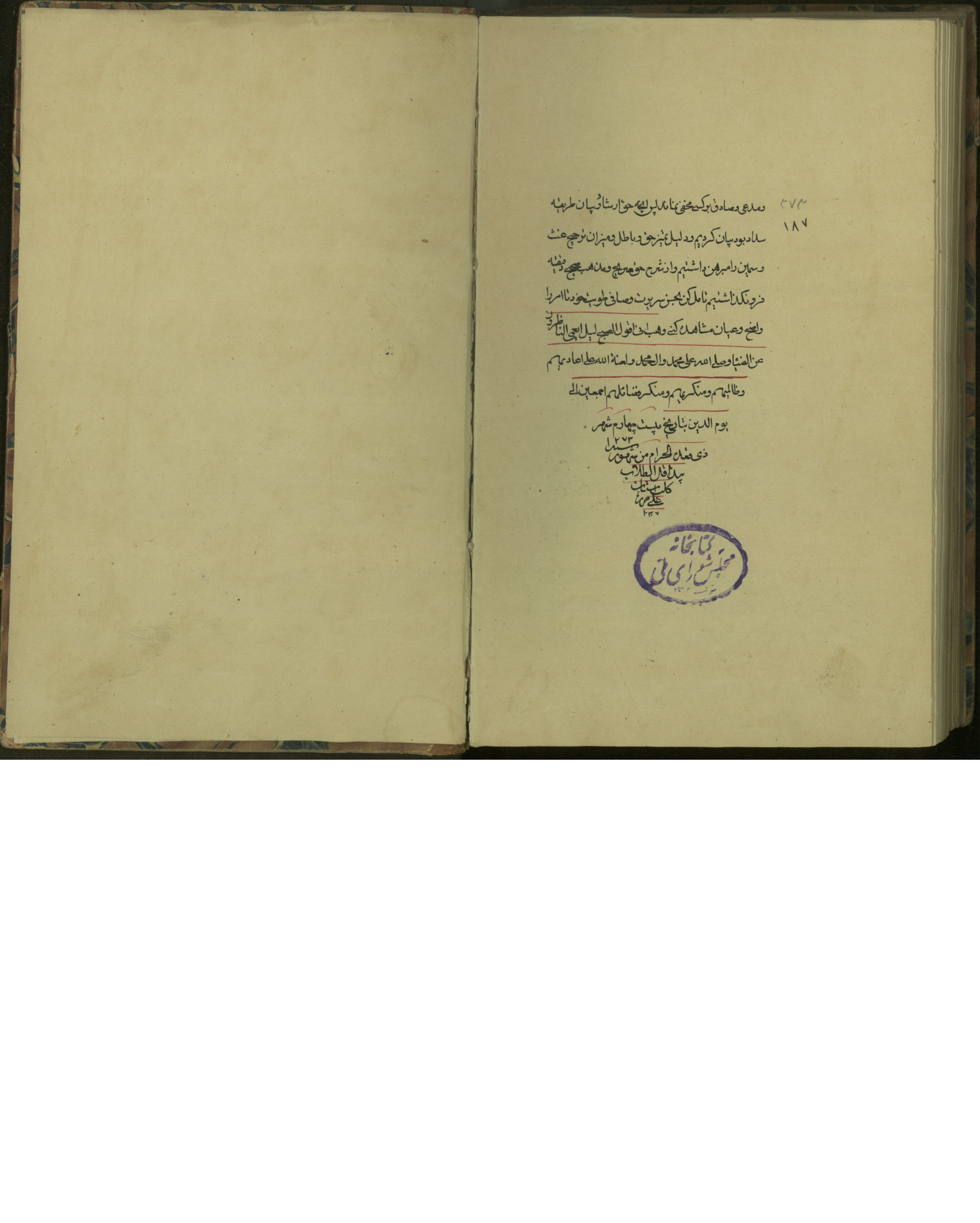
قلت وارد شده و قواعد مذهب ملت نیز بهمین نهج جاریست و قلت
اتباع مؤمنین و کثرت منافقین و ضعف احوال مؤمنین و قوت
مشرکین ظاهر و مشهور است چنانکه قلت اصحاب امیر المؤمنین
و قلت اتباع امام حسن علیه السلام و کثرت عدت معاویه لعین را
شنیده ایم که از شدت قوت و غلبه که داشت تعدی بر مؤمنین
مجال را تنگ کرد که قدغن نمود کسی اسم علی و حسن و حسین را باولاد
خود نگذارد و همچنین قلت اصحاب حسین علیه السلام و همچنین از
ائمه هدی سلام الله علیهم تا بصاحب الزمان صلوات الله علیه
معلوم و ظاهر است که انحضرت از قلت انصار و کثرت معاندین
غیبت نمود لهذا بقیاس که صاحب جواب ذکر کرده میباید متمسک
بدلیل کثرت و غلبه و قوت شده تابع معاویه و اتباع ان شدن
و حال آنکه مبنای مذهب شیعه بر آنست که مادام ظهور دولت باطله
اهل حق بی ناصر و معین و بیچاره و قرین خواهند بود دیگر گوئیم
که مقصود امام علیه السلام از اینکه فرموده خذ ما اشتهر الی آخر الحدیث
که قول مشهور را اخذ کن نه قایل مشهور را زیرا که لیاقت قایل

مشهور هست که قولش مشهور معمول باصحاب نیست پس بنا بر این حدیث
چه مدخلیت بسئول سائل دارد واینجواب چه دخل دارد بمراد
سائل واز عالمی که تبعیت وعمل بقول او واجبست اینچنین جواب چه
گونه پسندیده ومقبولست پس این روایت والچه مدخلیت است بمراد
سایل چه مراد سائل شخص عالمی است که بقول او عمل کند واو را
برای خود قرینه ظاهره قرار دهد که او را بهر رای ببارکه دلالت
کند واخذ مشهور وترجیح مسائل عالمی است که برای اهل تقلید
استنباط احکام کند پس ظاهر است که جواب ایمرد باعث ضعف
دین ملت وقوت شبهه مخالفین است بلکه برای او اینچنین جواب
وبال و وزریست که در روز قیامت گریبان گیرش خواهد
شد بالجمله فقره دیگر که ذکرش اهم از همه اینهاست در خاتمه
کتاب بیان کنیم وان اینست که گروهی که بالاسریه لباس تقوی
وتلبیس باین لباس میکنند وبمردم میگویند راهی که باید راه
شما بدان رفته ومسلکی که اجداد شما پیش گرفته اند وتبعیت
علمای سابقین را از دست نداده اند همان راه سلامت و

د طریقه اخباریست واین طریقه جدیدی که شیخیه احداث کرده اند
چون بعضی بنیست که طریق مستقیمی باشد پس شرط احتیاط انست
که از ان احتراز نمایند وترک طریقه پدران خود نکرده از دین
عجایب اخباری خارج ندانند در دینیست که منظور ثالث القوم نیز همین
احتیاط باشد که سالها امر بدان نمود بالجمله جواب این کلام فاسد
اینکه ما ترک طریقه علمای ماضین واصحاب سالفین نکرده ایم
ودر کیفیت استنباط احکام فرعیه همان طریقه ایشان را در دست
داریم ومسالک ایشان را سالک هستیم ودر عقاید اصولیه نیز چه
مضایقه از اینکه ما مطالب ومسائل وتفاصیلی ذکر کرده ایم
که علمای ماضین نه ایشان را بیان کرده اند ونه انکار ولکن در
حقیقت معتقد اجمال اعتقادات ایشانیم وعلما وعملا با ایشان متحد
ومتفق هستیم چنانکه الان در کتب اصول هم تفاصیلی افزوده اند
واصطلاحاتی در ابواب وفصول ان اختراع نموده اند که سابقا
یکی از ایشان در هیچ کتاب اصولی ذکر نشده بود ودر اینکه هرچه دور
زمان متاخرتر میشود تصرفات اذهان بیشتر میگردد ومنتج نتایج

میشود مشکی باشد چنانکه تصرفات اهل این زمان را می بینیم در خوردنیها
و پوشیدنیها که سابقا غیر از اصول اینها در میان نبود از قبیل
گوشت و نان و گندم وارده در خوردنیها و ابریشم و قطن و کتان
و غیر اینها در پوشیدنیها تصرفات بدیعه غریبه که اهل این زمان
کرده اند همگی متفرع اند بهمین اصول و تفاصیل بدا برای همین احداث
هم چنین تفاصیلی که در دست ماست ماخذ اصول و اجمالات آنها
کتاب و سنت و اصول عقلیه است که سابقا در دست علمای
ماضین بود نهایت این است که ما همان اصول را استعمال کرده
تفصیلی داده ایم و احکام کثیره از آن استنباط و استخراج کرده ایم پس
در حقیقت احتیاط در عمل کردن بقول ماست که قول ما عینه قول
علما سابقین است بعلاوه مسائلی که باستدلال کتاب و سنت استخراج
و بر اقوال آنها متفرع داشته ایم بالجمله بنای این فرقه بهمه جهه بر مخالفت
علمای سابقین و امنای ماضین و معاصرین است چنانکه احدی
از آنها تکذیب نکرده است کسی را که مقصود خود را از عبارت و
کتاب بیان کند و نگفته است که من بر کلام تو از تو واقف‌ترم و

واحدی از آنها ظاهر اعمال و اعتقادات شخص را گذاشته عمل بباطن
او نکرده است و ظن خود را در حق کسی ترجیح بر یقین نداده است
و امثال این اعمال که مخالف اجماع اهل اسلام است چنانکه سابقا ذکر
کرده شد علی ای حال امر این گروه مردد است در میان اینکه انکار
ضروری اسلام کنند یا اقرار نمایند و بمقتضای آن عمل نکنند اما
اول موجب کفر است اما ثانی باعث فسق و ثالث در میانه نیست پس
معلوم شد که احتیاط کامل در عکس آن چیزی است که اینها فهمیده اند و
بنظر عوام الناس داده اند اما فقره آخر سئوال سائل ادام الله تاییده
که هل یسقط عنه التکلیف الی قوله فالذی یخطر ببالکم الشریف
جواب آن اینکه تکلیف ساقط نیست و ترجیح بلا مرجح بدلالت عقل
و نقل باطلست و خداوند سبحانه و تعالی بندگان خود را مهمل
و مطلق العنان نگذاشته بلکه عقول در نهایت کمال بانها داده
و حواس قرار داده که بفرمان بری عقول در طریق عبادت الله سالک
باشند و برای تمیز حق از باطل شواهد و بینات و علامات و دلالات
از برای دین نمایان ها و هدایت کننده ها گماشته که محق و مبطل



و مدعی و صادق بر کسی مخفی نماند پس آنچه حق ارشاد و بیان طریقه
سداد بود بیان کردیم و دلیل تمیز حق و باطل و میزان ترجیح عقل
و سمعی را مبرهن داشتیم و از شرح حق صریح و مذهب صحیح دقیقه
فرو نگذاشتیم تأمل کن بحسن سریرت و صفای طویت خود تا امر را
واضح و عیان مشاهده کنی و هب انی اقول الصبح لیل أیعمی الناظرون
عن الضیاء و صلی الله علی محمد و آل محمد و لعنة الله علی اعادیهم
و ظالمیهم و منکریهم و منکر فضائلهم اجمعین الی
یوم الدین بتاریخ بیست چهارم شهر
ذی قعده الحرام من شهور سنه ۱۲۷۳
ید اقل الطلاب
کلب آستان
علی حرره
۱۰۳۷

